

حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی بلخی



مقامات حمیدی

مقامات حمیدی

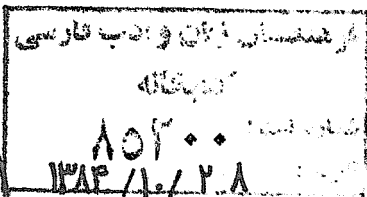
ادبیات فارسی ۵

حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمود

PIR
۴۸۶۷
/م۶
الف ۱۸
ن. ۳۰

به تصحیح رضا انزابی نژاد

۶۵۰ ریال



قاضی حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی بلخی

مقامات حمیدی

بر اساس نسخه مورخ به سال ۶۶۸ متعلق به کتابخانه
عارف حکمت مدینه و مقابله با ۶ نسخه معتبر

به تصحیح رضا انزابی نژاد





مقامات حمیدی

تألیف قاضی حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی بلخی

به تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد

ویراسته شهناز سلطانزاده

مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۵

تعداد ۳۰۰۰

حروفچینی: لایه‌تروون مرکز نشر دانشگاهی

لیتوگرافی: خواندنیها

چاپ و صحافی: سایه

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است

فهرست

صفحه

١	عنوان
١٩	پیشگفتار
٢٥	مقدمه
٣١	المقامة الاولى: فى الملمعة
٣٩	المقامة الثانية: فى الشيب والشباب
٤٥	المقامة الثالثة: فى الغزو
٥٣	المقامة الرابعة: فى الربيع
٦٣	المقامة الخامسة: فى اللغز
٧٧	المقامة السادسة: فى السكاج
٨١	المقامة السابعة: فى السياح
٩٣	المقامة الثامنة: فى التصوف
١٠٥	المقامة التاسعة: فى المناظرة بين السنّى والملحد
١١١	المقامة العاشرة: فى الوعظ
١١٩	المقامة الحادى عشرة: فى العشق
١٢٧	المقامة الثانية عشرة: فى المسائل الفقهيّة
١٣٣	المقامة الثالثة عشرة: فى السّفروالرفّاقة
١٤١	المقامة الرابعة عشرة: فى العشق والمعشوق والحبيب والمحبوب
١٤٩	المقامة الخامسة عشرة: فى المجنون
١٥٥	المقامة السادسة عشرة: بين اللاطى والزّانى
١٦١	المقامة السابعة عشرة: بين الزّوجين
١٧٣	المقامة الثامنة عشرة: فى اوصاف البلخ
١٧٩	المقامة التاسعة عشرة: فى السمرقند
١٨٩	المقامة العشرون: بين الطبيب والمنجم
١٩٧	المقامة الحادية والعشرون: فى صفة الشتاء
٢٠٣	المقامة الثانية والعشرون: فى التّغرية
٢١٣	المقامة الثالثة والعشرون: فى النّسابة
٢١٧	خاتمة الكتاب
٢٩٠	تعليقات و افزوده ها و فهرستها
	کتابنامه



پیشگفتار

قاضی حمیدالدین ابوبکر محمدبن عمر بن علی بلخی، از مشاهیر زمان خود و ادبای معروف و قاضی شهر بلخ و مرد متنفذی بوده^(۱)؛ اما به جهت همانندی در نام پدر و پسر، بسیاری از تذکره نویسان، پدر را با پسر درهم آمیخته‌اند و با هم اشتباه کرده‌اند. برای اینکه پدر از پسر و مؤلف واقعی کتاب مقامات بازشناخته شود، ناگزیر عین عبارات صاحب فضایل بلخ نقل می‌شود:

«شیخ شصتم قاضی القضاة الحسین المحمودی است رحمه الله. ومدتی در بلخ قاضی و حاکم عدل بود. چنانکه بهراستی و دیانت و زهد و ورع بر او مثل زدندی. و مستحق و محقق و مهیب و محتشم و با صلابت بود...»

و ایشان سه برادر بودند، اکبر ایشان حسین است، باز حسن، آنگاه عمر. و همه ایشان قاضی و عالم و فاضل بودند...

اما برادر سیوم ایشان، قاضی القضاة، بهاء الملة و الدین المسمی عمر، در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه، قضای بلخ را تقلد کرد، و مرو را پسری عالم فاضل کامل حمیدالدین محمود بوده است و در کلام شهرتی تمام داشته است در اقالیم عالم. و در نهایت عقل و کمال فضل بود بالنظم العذب الحسن و النثر الكامل. و کتاب مقامات و کتاب روضة الرضا و رسائل متفرقة او دلیل است بر فصاحت و بلاغت وی^(۲).

شیخ عبدالقادر بن محمد مصری (م. ۷۷۵) گوید: عمر پدر قاضی حمید است^(۳)؛ و

۱. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، (تهران، ۱۳۴۴ ش.)، ۲ ج، ۱، ص ۱۸.

۲. صفی الدین واعظ بلخی، فضایل بلخ، تصحیح عبدالحی حبیبی (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ش.)، ص ۳۴۳-۴.

۳. عبدالقادر بن محمد مصری، الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه، (حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ هـ.)، ۲ ج، ۱، ص ۳۹۳.

همو جای دیگر می نویسد: «قاضی حمید پسر ابوسعید عمر بن علی بن حسین طالقانی محمودی قاضی بلخ باشد.»^(۱)

اشتباه نام حمیدالدین صاحب مقامات که احتمالاً نخست بار عوفی مرتکب شده^(۲) و تردیدی که نخست بار علامه قزوینی را حاصل گردیده^(۳)، در مقاله محققانه مرحوم عباس اقبال، تصحیح شده است:

«در جزء مجموعه منشآت لنین گراد،... فرمانی است در تفویض شغل قضای بلخ از طرف سلطان سنجر در حق شخصی، به تاریخ جمادی الاولی از سال ۵۴۷...: قاضی القضاة امام اجل افضل حمید ظهیرالدین بهاء الاسلام عماد الائمه فخرالامه ذوالفضایل ابو بکر محمد بن عمر بن علی المحمودی...»
از این فرمان... می توان استنباط کرد:

۱. شغل قضای بلخ از پدران و اسلاف به قاضی حمیدالدین محمودی رسیده بوده و حق موروث او محسوب می شده.

۲. لقب این قاضی جدید، هم «حمیدالدین» بوده و هم «ظهیرالدین»؛ چه در این فرمان گاهی او را «قاضی القضاة امام حمیدظهیرالدین» می خواند و گاهی «قاضی القضاة حمیدالدین محمد»...

این شخص که در سلخ جمادی الأولى سال ۵۴۷ به فرمان سلطان سنجر به جای پدر، قاضی القضاة بلخ شده و ابو بکر محمد بن عمر بن علی محمودی نام داشته... هیچ کس دیگر نمی تواند باشد، جز قاضی القضاة حمیدالدین ابو بکر محمودی بلخی صاحب کتاب بسیار مشهور مقامات حمیدی.

نام شخص صاحب مقامات تا آنجا که نگارنده تفحص کردم جز در این فرمان در هیچ مأخذ دیگر مذکور نیست، فقط عوفی در لباب الالباب او را «عمر بن محمود» خوانده و آن اشتباه... ناشی از خلطی است که عوفی مابین پدر و پسر کرده است.

ابن الاثیر در وقایع سال ۵۵۹ که سال فوت مؤلف مقامات حمیدی است، به ذکر کنیه و نسبت او یعنی «ابو بکر محمودی» قناعت کرده و حاجی خلیفه در عنوان مقامات او را «قاضی حمیدالدین ابو بکر بن عمر بن محمود البلخی» خوانده...

۱. عبدالقادر بن محمد مصری، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲. محمد عوفی، لباب الالباب، تصحیح سعید نفیسی، (تهران، ۱۳۳۵ ش.)، ص ۱۶۸.

۳. نظامی عروضی، چهار مقاله (تعلیقات)، به کوشش محمد قزوینی، (تهران، ۱۳۳۳ ش.)، ص ۲۳.

از مقایسه متن این فرمان و آنچه حاجی خلیفه در ذکر اسم او و اسم پدرش آورده، شکی نمی ماند که «عمر» که عوفی آن را در لباب الالباب (ج ۱ ص ۱۹۸) نام صاحب مقامات حمیدی شمرده در حقیقت نام او نیست، بلکه نام پدر اوست...

اما ذکر پدر قاضی حمیدالدین که قبل از پسر، سمت قاضی القضاتی بلخ را داشته، در کتاب الانساب سمعانی در ذیل نسبت «محمودی» و در کتاب الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه (جلد اول ص ۳۹۳) آمده است.

با ملاحظه نوشته های سمعانی و مؤلف الجواهر المضية، دیگر جای شبهه نمی ماند که عمر بن علی محمودی، پدر قاضی حمیدالدین ابوبکر محمد بلخی است.

این است عین عبارت عوفی در جلد اول ص ۱۹۸-۱۹۹ از لباب الالباب: 'القاضی الامام حمیدالدین سیدالقضاة و الائمه عمر بن محمود المحمودی البلخی صاحب مقامات و صاحب ذیل کرامات در مسند قضا چون شریح و ایاس و در نثر و نظم چون صابی و بونواس... چند رسایل را وسایل حصول مقاصد خود ساخته است و هر یک در متانت به مثابتی است که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت غسل را به دست کساد سپرده است...' (۱)
هرمان اته با رعایت جانب احتیاط، اسم او را حمیدالدین ابوبکر بلخی ذکر کرده است. (۲)

اما باز در نامه ای از شمس الدین محمد دقایقی مروزی به قاضی حمیدالدین، (بر گرفته از مجموعه ای به شماره ۲۷۹۶ در کتابخانه سلیمانیه در بخش شهید علی پاشا) نیز نام مؤلف مقامات بدین گونه است که گذشت و اشتباه عوفی تکرار می شود. (۳)

و هم از این نامه مقام فضل و دانش و تقوای حمیدالدین دانسته می شود؛ به ذکر عباراتی بسنده می آید:

من انشاء الامام شمس الدین الدقائقی الی امام حمیدالدین البلخی رحمهما الله
انی ألقى الی کتاب کریم، انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
چون نشر وصول خطاب شریف، و جواب لطیف مجلس سامی، امیری، امامی، عالمی،
حمیدالدینی فریدالاسلامی مدام (?) خراسان حرس الله علاه و اطال بقاء به خادم و کهنتر

۱. مجله یادگار، سال اول، شماره ۷.

۲. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، (تهران، ۱۳۳۷ ش.)، ص ۴۴.

۳. محمد روشن، «نامه ای از شمس الدین»، جشن نامه پروین گنابادی، به کوشش محسن ابوالقاسمی، (تهران)، ص

رسید، دیده‌ای که در فراق حُسن یوسف، وثاق حزن و تأسف گشته بود، روشن شد...
برخاستم و بر سر و چشم نهادم و صد هزار بوسه بر زلف و عذار سواد و بیاضش دادم...
شاد باش، آنچه الفاظ فصیح و عبارات ملیح بود که نوشته بودی؛ و آنچه مفرح معتدل بود که
برای تربیت جان و دل سرشته بودی. چون دیده آن سور معنوی را در آن صور مانوی مطالعه
کرد، در حال به مدح الفاظ و ثنای اوصافش مراجعه کرد.

قطعه

بی نظم لطیف ای حمیدالدین دل نقش نگین عیش ننماید
طومار سواد نظم و نثر تو رخساره آفتاب می‌باید
با نظم چو سلسبیل عذب تو از نظم سخن فقاغ ننگشاید
چون سحر حلال نیست در ملت این سحر حلال از چه می‌زاید؟
اگر چه در حرفت زرگری به نظم و نثر عربی و دری سپری داشتیم، و ذروه کیوان را عتبه
ایوان بیان و بنان خود پنداشتیم، و کل حزب بمالدیهم فرحون، چون تحسین خاطر خطیر و
تمکین طبع بی نظیر تو بدیدیم و بشنیدیم، آن ظنم یقین شد و آن غنم سمین. طراز آن نامه،
تحسین تو آمد و سبب گرمی آن هنگامه تمکین تو...

ملتمس بود که دو قصیده را به قطعه‌ای و دو صراحی را به جرعه‌ای باز کردی، چون
نسبت از صلب محمودی است و حسبت با صلابت طور وجودی، چه شدی اگر ساقی لطف او
قدح نظمی بر کف نهادی، و للارض من کأس الکرام نصیب، و جرعه‌ای در قدح نظم و
قطعه‌ای به واسطه هم نفسی به کلبه بلهوسی فرستادی... از خزانه نظم خویش خلعتی ده.

حمیدالدین بقا بادت که ما را بقای تو ز وصل حور خوشتر

دلخواهد که آید پیش خدمت که موسی را به کوه طور خوشتر...^(۱)

گذشته از این نامه حرمت آمیز دقایقی، انوری نیز در دو قصیده، حمیدالدین راستایش
کرده که بیانگر حرمت و فضیلت قاضی می‌تواند باشد؛ هر چند که درونمایه و محتوای مدایح و
قصاید را نمی‌توان در مورد ممدوحان باور داشت و راست انگاشت. به ابیاتی از این دو سروده
انوری اشاره می‌شود:

افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من کرده‌ام «سلمانی» اندر خدمتش هم «بوذری»
آن نظام دولت و دین کانتظام عدل او دردل اغصان کند باد صبا رارهبری

۱. در این مورد نیز رک: عبدالحی افغانی، یغما، سال ۲۲، شماره ۹، ص ۴۹۹.

مسند «قاضی القضاة» شرق و غرب آراسته آنکه هست از مسندش «عباسیان» را برتری گو «حمیدالدین» اگر خواهی که وقتی درد و لفظ مطلق هر چ آن «حمید» است از صفتها بشمری^(۱) و در جای دیگر:

به حمد و ثنا چون کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم
ولیکن به سامی جناب «حمیدی» اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل و هنر چیست کان نیست او را؟ بگو تا مرا گر بود آن فرستم
همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مغیلان به بستان فرستم^(۲)

از حمیدالدین غیر از مقامات، نام رساله‌ها و کتابهایی شنیده شده است.

کتابها و رسایلی که عوفی به حمیدالدین نسبت داده است، عبارتند از:

۱. مقامات که به تصریح مقدمه آن در جمادی الاخری سال ۵۵۱ انجام یافته.
۲. وسیلة العُفاة الی اکفی الکفاة، که به احتمال بسیار قوی آن را مؤلف به نام خواجه نظام الملك طوسی که اکفی الکفاة لقب داشته و در سال ۴۸۵ مقتول شده ترتیب داده است.
۳. حنین المستجیر الی حضرة المجیر، به نام کیا ابوالفتح علی بن حسین طغرانی اردستانی که مجیر الملك و مجیر الدوله لقب داشته...
۴. روضة الرضا فی مدح ابی الرضا و قصیده ای که عوفی از او نقل کرده به نام کمال الدوله ابوالرضا فضل الله رئیس دیوان انشاء و طغرای ملکشاه است...
۵. قدح المغنی فی مدح المعنی که به عقیده عباس اقبال به این شکل مغلو ط و بی معنی است و صحیح آن چنین باید باشد: قدح المعین فی مدح المعین و غرض از «معین» که این رساله در ذکر مدایح او بوده، بلاشبهه همان «معین الملك» سیدالرؤسا محمد پسر کمال الدوله ابوالرضا است که در شوال ۴۷۶ به فرمان ملکشاه نابینا شده است.
۶. منیة الراجی فی جوهر التاجی، که باز صورت درست آن را در مقاله اقبال چنین می دانیم: منیة الراج فی جوهر التاج، در مدح ابوالغنائیم تاج الملك بوده که در فاصله ۴۷۷-۴۸۰ به ریاست دیوان طغرا و انشاء رسیده و در ۴۸۵ مقتول شده است.
۷. الاستغاثه الی اخوان الثلاثة، ظاهراً توسل نامه‌ای بوده است از مؤلف به سه پسر از

۱. انوری، دیوان به تصحیح مدرس رضوی، ج ۱، ص ۴۷۰.

۲. همان کتاب، ج ۲، ص ۶۷۸.

پسران متعدد نظام الملك (شاید مؤید الملك و فخر الملك و جمال الملك یا ضیاء الملك) که در دیوان و امور دولتی زیر دست پدر خود مقاماتی داشته و صاحب رأی و نفوذ بوده اند^(۱). فاصله تقریباً ناهمهود سالهای تألیف این رساله‌ها ما را بر آن می‌دارد که حق را به مرحوم اقبال بدهیم که «کلیه مطالبی که عوفی نوشته، مربوط به پدر است، فقط مقامات حمیدی را که کار پسر است، به اشتباه به پدر منسوب ساخته.»^(۲)

مقامه و مقامه‌نویسی

مقامه در لغت - «المقامَة (بافتح) المجلس والجماعة من الناس»^(۳) او الخطبة او العظة او الرواية التي تُلقى في مجتمع الناس؛ جمع، مقامات»^(۴)؛ در صبح‌الاعشی^(۵) باز می‌خوانیم: «... و سَمِيت الاحدثة من الكلام مقامَة كأنها تذكر في مجلس واحد يجتمع فيه الجماعة من الناس لسماعها...» شاید مرحوم بهار به این تعریف نظر داشته که گفته: «مجلس گفتن یا خواندن قصص در انجمنها با آهنگ... و شك نیست که زهاد در مجالس ملوك نیز سخنان خود را با آب و تاب مخصوص و با آهنگ ادا می‌کردند که بیشتر در شنونده تأثیر داشته باشد و عجب است که هنوز فقرا و گدایان در ایران و عرب سؤال را با آهنگ و سجع و موازنه اظهار می‌دارند و این اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی در مجالس و خانقاهها باقی مانده است...»^(۶)

اینک مقامه - و جمع آن مقامات -، در تازی و دری اصطلاحی شده برای نوعی خاص از نثر نویسی؛ بدین ترتیب که خطیب یا دبیر، روایات و داستانهایی را در عبارات مسجع و مقفی و آهنگ‌دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد.

آهنگین بودن کلمات و خوشی عبارات و ترادف لغات و آمیختگی نظم با نثر از ویژگیهای مقامه‌نویسی است و این نشان می‌دهد که در مقامه‌نویسی آگاهی از اسالیب سخن و ترادف کلمات مایهٔ براعت مقامات بوده و به قول صاحب الفخری: «تنها فایدهٔ فن مقامات، تمرین در فن انشا و آشنایی با اسالیب مختلف نثر است.»^(۷)

بدین ترتیب دانسته می‌شود که در این گونه از نوشته‌ها، نویسنده، پیش از آنکه هدفی از

۱. مجله یادگار، سال ۱، شماره ۷؛ محمد علی مدرس تبریزی، ریحانة الادب، (تبریز)، ج ۲، ص ۸۱.

۲. همانجا. ۳. محمد ابن منظور، لسان العرب، (قاهره، ۱۳۰۷ هـ.).

۴. بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، ج ۲، ص ۲۴-۲۵.

۵. قلقشندی، صبح‌الاعشی فی کتابة الانشا، (قاهره، ۱۳۴۰ هـ.ق.)، ج ۱۱، الفصل الاول، فی المقامات، ص ۱۱۰.

۶. بهار، همان کتاب، حاشیهٔ صفحه ۳۲۴.

۷. فارس حریری، مقامه‌نویسی در ادبیات فارسی، ابن الطقطقی، الفخری فی الاداب السلطانیة، ص ۱۳.

درنمایه نوشته داشته، و بیش از آنچه محتوای اثر مورد نظر باشد، توجه به آرایه‌های صوری و ظاهری سخن دارد؛ و به قول ریپکا: «مقامات، محصولهای صناعات بدیعی وسیع و عالیت‌تری است و عبارت از نثری مسجع، آمیخته با ابیات به معنای واقعی هنر برای هنر^(۱) و متضمن داستانهای کوتاه پر از ماجرای معرکه‌گیریهای آواره و با قریحه است^(۲)؛ آواره‌هایی که بازپسین هنرپیشه‌های کم‌ارج کلاسیک بشمارند.»^(۳)

بدین سان می‌توان گفت که سه بهره از چهار بهره و بلکه بیشتر، از کوشش و خلاقیت مقامه‌نویس به بافت کلام معطوف و مصرف می‌شود؛ و چون چنین است در مقامات، که نماینده شاخص ادبیات محض است، جنبه داستانی اثر ضعیف است؛ تا به حدی که خواننده را تمایلی به شنیدن موضوع داستان نیست، بلکه در پی آن است که صنایع لفظی و بدیعی کلام را بشناسد و غوامض سخن را - که البته کم هم نیست - دریابد.

اما فن مقامه‌نویسی با بدیع الزمان همدانی (فوت - ۳۹۸) به عنوان نوع مستقل ادبی پذیرفته شده است. «و اعلم انَّ اوَّلَ مَنْ فَتَحَ بابَ عَمَلِ المَقاماتِ، عَلَامةُ الدهرِ و امامُ الادبِ البَدیعُ الهمدانی فَعَمِلَ مقاماته المشهورة المنسوبة اليه وهی فی غایة البلاغة و علو الرتبة فی الصنیعة»^(۴)

و این سخن حریری است که: «ذکرُ المقاماتِ الَّتِی اَبْتَدَعها بدیع الزمان و علامة همدان»^(۵) و هم از اوست که: «هذا مع اعترافی بانَّ البَدیعَ رحمه الله سَبَّاقُ غایات و صاحبُ آیات...»^(۶)

و در اینکه همدانی قوام‌ده و کمال بخش مقامات است و نه مبتکر آن، از نظر استاد دکتر خطیبی استفاده کنیم که: «مسلماً همدانی در انشای مقامات تحت تأثیر چند عنصر متمایز قرار گرفته:

نخست از جنبه داستان‌پردازی تحت تأثیر سبک قصص عرب بوده...

دوم از جنبه لفظی و سجع و توجه به الفاظ دشوار و غرایب لغات و ترکیبات، بی شک

1. L'art pour l'art

۲. اصطلاح «معرکه‌گیری گدایان» را ظاهراً بروکلان در این مورد به کار برده است. رک بیان ریپکا، تاریخ ادبیات، ترجمه دکتر عیسی شهابی، ص ۳۸۱.

۳. یان ریپکا، همان کتاب، ص ۳۸۱.

۴. قلقشندی، همان کتاب، ج ۱۴، ص ۱۱۰.

۵. شرح مقامات حریری، طبع دارالتراث بیروت، ص ۵.

۶. همان کتاب، ص ۷.

تحت تأثیر این گونه قطعات ادبی که روایات «این دُرید» آنهاست... قرار داشته. سوم از نظر قهرمان داستان، تحت تأثیر روش گدایان بوده؛ زیرا در این دوره، گدایی با عبارات مسجع رواج داشته...، چهارم در این مورد قصاص را نیز در نظر داشته است... قصاص در مجامع و مساجد برای عوام مردم در بالای منابر یا در حلقات مساجد سخن می گفته اند و بعضی از طبقات پست آنان، در پایان سخن از حاضران تکز می نمودند... بدیع الزمان این چهار عنصر را با یکدیگر تلفیق کرده و از هر چهار استفاده نموده و پایه فن جدید را که ابتکار آن در کیفیت تلفیق است و تا آن زمان، در نثر عرب سابقه نداشته، نهاده است»^(۱)

اما همدانی در مقامه نویسی علاوه بر فضل تقدم، به جهت توفیق در شیوه نگارش نیز از حرمتی عمیق برخوردار است. «انشای همدانی به قدری از حیث انتخاب کلمه، لطیف است که گویی سیل لغت از هر طرف به سوی نویسنده روان بوده و او بدون هیچ زحمت از میان آنها زیباترین شان را گرفته و با کمال دقت و استادی در جای خود نشانده است؛ زیرا گنجینه سرشاری از لغت در اختیار او بوده...»^(۲)

تقریباً صد سال پس از همدانی، حریری (۴۶۴-۵۱۶) در فن مقامه نویسی ظهور می کند و این رشته را به حد کمال می رساند.^(۳) این سخن از صبح الاعشی است: «ثم تلاه (بدیع الزمان) الامام ابو محمد القاسم الحریری، فعلم مقاماته الخمسين المشهورة، فجاءت نهائة في الحسن و اقبل عليها الخاص و العام...»^(۴)

اما این خلف صدق که اثر خود را به پیشنهاد شرف الدین انوشیروان وزیر «المسترشد» نوشت^(۵) با چنان مهارت و براعتی پا، جای پای سلف خویش گذاشت که تکریم همگان را برای همه وقت برانگیخت؛ و یاقوت نوشت: «مقامات حریری در منزلت به درجه ای است که نظیری بر آن نمی توان یافت».^(۶)

۱. حسین خطیبی، نثر فنی فارسی، مقامه نویسی در ادبیات فارسی، ص ۲۷.

۲. فارس حریری، همان کتاب، ص ۷۵.

۳. همان کتاب، ص ۳۱.

۴. قلقلشندی، همان کتاب، ج ۱۴، ص ۱۱۰.

۵. هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، (تهران، ۱۳۴۴ ش.)، ص ۳۰۱.

۶. یاقوت حموی، معجم الادباء، ج ۱۶، ص ۲۴۷، مقامه نویسی در ادبیات فارسی، ص ۹۸.

جایی که اشاره به این ارجمندی اثر حریری می‌رود، ناگزیر و بلافاصله باید به این نکته هم اشاره بشود که در پرداخت سخن و بدیعه‌سازی و عبارت‌پردازیها، از اثر حریری، بوی تصنع و تکلف، بیشتر شنیده می‌شود تا از اثر بدیع الزمان؛ شاخص‌ترین دلیل این مدعا تفننی است که حریری در مقامه شانزدهم به کار برده و عباراتی نوشته است که اگر از آخر هم خوانده شود، ترتیب حروف چنان است که همان عبارت به لفظ در خواهد آمد. حریری نام این تفنن را «مالایستحیل بالانعکاس» گذاشته است؛ و این همان است که «مقلوب مستوی» نیز خوانده شده.^(۱) مثلاً:

أَسْ اَرْمَلَا اِذَا عَرَا وَارِعَا اِذَا الْمَرْءُ اَسَا
اَسْنَدُ اخَانِبَاهَةً اَبْنُ اِخَاءٍ دَنَسَا...^(۲)

قاضی حمید الدین نیز در مقام تقلید و تأسی از حریری، به این صنعت، یا به تعبیر رساتر به این تصنع و تکلف دست یازیده و گفته است:

شکر بترازی وزارت برکش شو همره بلبل بلب هر مهوش^(۳)

اما ذهنی که میدان فعالیتش محدود به چیدن حروف پهلوی هم و ساختن کلمات باشد و در این کار نیز چنان اعناتی به خرج دهد و به چنان رنجی افتد که بیت و عبارت به‌طور وارونه هم همان‌گونه خوانده شود که از اول عبارت خوانده می‌شود، شکی نیست که از آفرینش اصیل هنری دور خواهد ماند و اثر نیز از محتوای ارجدار و اندیشه متعالی خالی خواهد بود. اینک نظر آن محقق عربی را در مورد مقامات حریری می‌توان پذیرفت و به تبع آن در مورد مقامات حمیدی صادق دانست که: «مقامات حریری جز رویه‌کاریهای لفظی و آرایه‌های ناپسند معنوی چیزی نیست و فاقد مضامین اجتماعی است»^(۴). اگرچه در بعضی موارد نیز تصویر محیط و جامعه مؤلف را می‌توان در مقامات حریری دید؛ مثلاً از عبارت: «فالمَرْءُ بنشبه لابنسبه و الفحص عن مکسبه لا عَنْ حَسبه»^(۵) و همچنین از: «اکرم به اصفر راقّت صفرته / جواب آفاق ترامت سفرته»^(۶). دانسته می‌شود که در آن روزگار نیز ارزش انسانها با معیار

۱. طیار، رهبر گلستان، (استانبول، ۱۳۰۸)، ص ۲۷، و نیز رک جلال الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، (انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب)، ص ۶۶.

۲. شرح مقامات حریری، (بیروت، دارالتراث ۱۳۸۸)، ص ۱۵۴.

۳. مقامه ۵ «فی اللغز».

۴. مصطفی الصاوی الجونی، فی مقامات الحریری، نشریه مجمع اللغة العربیة بالقاهرة، ص ۱۲۹.

۵. ابوالقاسم حریری، مقامات «مقامه ساسانیه».

۶. ابوالقاسم حریری، مقامات، «مقامه دیناریه».

پول و مقام سنجیده و دانسته می‌شد. اما این اشارات تاریخی و اجتماعی چنان نادر است که می‌توان بدون نگرانی، هم از زحمت فراوان جستجو چشم پوشید و هم از حاصل بسیار اندک!

مقامات حمیدی

شاخص عمده نثر دوره سلجوقیان و خوارزمشاهیان، موازنه، سجع، تکلف و صنایع لفظی است. نثر مسجع در این برهه از تاریخ ادبی ایران پا به پای سخن منظوم ترقی می‌کند. اما غالباً هر جا به صنایع لفظی بخصوص سجع و موازنه عنایت می‌شود، تأثیر پذیری از نثر عربی که برای صنایع لفظی استعداد وسیع دارد مشهود است. مقامات حمیدی، یکی از نمونه‌های تقلید از نثر عربی است که از جهت شیوه نگارش و پرداخت کتاب و هم از لحاظ تقلید محتوا و مضامین از مقامه‌نویسی عربی و مقامات بدیع الزمان و حریری می‌توان بر آن تقلید مضاعف نام گذاشت.

پیش از این گفته شد که یکی از ویژگیهای مقامه‌نویسی، آراستن متن منشور کتاب با ابیات و اشعار است. قاضی حمیدالدین نیز چنین کرده؛ با این توضیح که متعمد بوده است که حتی اشعار نیز - تا آنجا که مقدور بوده - سروده خود او باشد؛ و گویی این کارش را هنر قلمداد کرده است:

با مایه خود بساز و چون بی‌هنران سرمایه به عاریت مخواه از دگران
و حال آنکه به قول استاد بهار «شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی شبهه از آن غیر باشد، ورنه هر کس تواند در هر باب از خود شعری بتراشد، یا مثلی بسازد، و از باب هنر و ذوق دانند که آوردن شواهد و امثال وقتی پسندیده و زیبا و مؤثر خواهد بود که از دیگران - خاصه از اساتید و بزرگان پیشین - باشد».^(۱)

گفته شد که قاضی حمیدالدین در پرداختن مقامات خود، دنباله‌رو و مقلد بدیع الزمان و حریری است؛ اما در بسیار جا، چنان احساس می‌شود که مسئله از حد تقلید فراتر رفته و بخصوص در مورد حریری کار به معارضه کشیده است. مسئله تقلید صراحتاً از مقدمه کتاب برمی‌آید: «تا وقتی به حسن اتفاق در نشر و طی آن اوراق، به مقامات بدیع همدانی و ابوالقاسم حریری رسیدم و آن دو برج غرور و درج در بر بدیدم با خود گفتم صد هزار رحمت بر چنین نفسی باد که از انقباس او چنین نفایس یادگار بماند...»^(۲) حتی از پایان کتاب چنین برمی‌آید که

۱. بهار، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۳۴.

۲. رك: مقدمه، ص ۵.

حمیدی می خواسته است شمارهٔ مقامه‌ها را به نصاب حریری یعنی پنجاه برساند: «چون این مقامه بیست و سوم^(۱) تحریر افتاد وقت حال را از نسق اول تغییر افتاد، ساقی نوایب در دادن آمد و عروس مصایب در زادن، نه دل را رای تدبّر ماند و نه طبع را جای تفکّر... اکنون همهٔ نسیمها سُموم گشت و همهٔ شهدها سُموم... قلم از تحریر این سخن استعفا می خواست و زبان، از تقریر این حال، استغفار می کرد... مصلحت آن روی نمود که از این خم بدین قدر چاشنی بس کرده آید و این فسانه هم بدین جای اقتصار افتد... اگر وقتی غرمای حوادث به سوی مسامحت و مصالحت باز آیند... آنکه به سر این افسانهٔ ناخوش و الفاظ مشوّش باز گردیم...»^(۲)

باوجود چنین همسانی بین مقامات حمیدی و اسلافش که حتی گاه از همانندی به ترجمهٔ دقیق نزدیک شده^(۳) يك دوگانگی مهم بین مقامات حمیدی و حریری وجود دارد و آن اینکه موضوع اصلی و عمومی همهٔ مقامات حریری کُذیه است و حال اینکه حمیدی به موضوعهای متنوع پرداخته است؛ چنانکه پاره‌ای از مقامه‌ها از نوع مناظرات است مانند مناظرهٔ پیر و جوان، سنی مؤمن و شیعهٔ رافضی یا پزشک و منجم؛ قسمتی مربوط به موضوعهایی است مانند بهار، عشق و جنون؛ باز قسمتی حاوی لغزها و معماها و احاجی یا مسائل فقهی و تفکرات صوفیانه است.^(۴) روی این اصل و تنوع مضامین، خوانندهٔ مقامات، گاه وسوسه می شود که به این کتاب که چنین متنوع پرداخته شده است، از دیدگاه جامعه‌شناسی بنگرد و بهرهٔ مردم‌شناسی تاریخی بگیرد و جای این بود که چنین باشد؛ ولیکن متأسفانه همه جا دستش خالی می ماند. خواننده دل می بندد که در بسیاری از مقامه‌ها که به نام شهری شهرت یافته^(۵) از جهت تاریخی و جغرافیایی و جامعه‌شناسی آگاهی‌هایی به دست آورد و خصایص مردم و نمونه‌های زیستی و فکری اهالی سرزمینها را باز شناسد؛ حتی با کمترین چشمداشت، علاقه‌مند است که از شخصیتی، بزرگی، عالمی، مسجدی و بنایی، نامی برده شود، اما هیچ-

۱. نسخه مدینه که در این تصحیح نسخه اساس قرار گرفته و همچنین نسخه لندن، ترکیه و سنا ۲۳ مقامه دارد و بدین ترتیب به اقوی احتمال مقامه «الخریفیه» الحاقی به نظر می رسد.

۲. رک: خاتمه کتاب

۳. «مقامهٔ سکاجیه» که ترجمهٔ کامل «مقامهٔ مضرّیه» بدیع الزمان همدانی است.

۴. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی)، ترجمه صدری افشار، ص ۴۶.

۵. اگر مبدأ سفر قاضی حمیدالدین زادگاه خودش باشد، در مقامه‌های مختلف این شهرها مقصد آمده: آذربایگان، اوش، آمل و ساری، اصفهان، ارمنیه، خجند، دامغان، دمشق، سرخس، سمرقند، عراق، طائف، صور و صیدا، فرغانه، فلسطین، حجاز، طراز، اهواز، کشمیر، قندهار، کاشان، مکه، نیشابور، همدان، هند.

وقت نمی و قطره‌ای از آن همه گردش و سیاحت به لبهای تشنه خواننده نمی چکد. در این سفرها زنجیر سجع و قید تکلف چنان بر پای مؤلف جهانگرد! پیچیده است که فواصل شهرها و موقعیت جغرافیایی مکانها بکلی فراموش شده؛ مثلاً آنجا که به عزم خطه عراق به شهر اصفهان می‌رسد، نویسنده، تنها به‌خاطر اینکه در توصیف فرا رسیدن شب، خورشید را در دریای قیرگون فرو ببرد، ذهنش به دریای قیروان (قیروان شهر جدیدی است، در صدر اسلام بنا شده، در جنوب کوه است... در صدر اسلام قاعده آفریقه بوده و امروز تابع تونس است)^(۱) متوجه می‌شود که «آفتاب از مطلع نورانی به نشیب ظلمانی رای کرده بود و در دریای قیرگون قیروان غوطه خورده...»^(۲)

یا جای دیگر می‌بینیم که مؤلف بلخی که به‌نظر می‌رسد مبدأ سفرش بلخ یا سمرقند و در هر صورت شهری از شهرهای خراسان بزرگ تاریخی باشد، عازم نیشابور است «دل بر شدايد سفر صبور کردم و رای حرکت به شهر نیشابور آوردم»^(۳) يك مرتبه سر از شهر «ارمینیه» در می‌آورد.

بدین‌سان دانسته می‌شود که در مقامات، همواره صورت بر محتوای کلام سبقت می‌گیرد و گاه خواننده نزدیک به مرز یقین پیش می‌رود که مؤلف را کلمه و سجع «دوش» به شهر «اوش»^(۴) برده و توازن «جمع آزادگان» قاضی را به «آذربایجان»^(۵) کشانده! و گرنه نویسنده هیچ‌کدام از شهرها و نواحی را که نام می‌برد، ندیده یا اگر هم دیده باشد، در بیان مقامه چنان ذهنش در تسخیر سجع سازی بوده که از آگاهیهای قبلی‌اش نیز بهره‌ای نتوانسته برگیرد. و از این جاست که فی‌المثل اطلاعات چهار پنج سطری ناصر خسرو در سفرنامه‌اش صدها بار ارزنده‌تر از يك مقامه بیست و چند صفحه‌ای مقامات است؛ چرا که، ناصر خسرو با پای خود سفر کرده و با چشم باز نگرسته و حال آنکه قاضی بلخی در عالم خیال رفته؛ و این رفتن نه بدان‌گونه رفتن در عالم خیال است که مثلاً ژول ورن^(۶) در هشتاد روز، با يك سفر خیالی سرزمینها را دیده^(۷) و البته چنان دیده که از واقعیت نیز گویاتر است؛ و نه بدانسان است که

۱. ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، (تهران، ۱۳۴۹ ش.)، ص ۱۹۳.

۲. مقامه ۲۲، ص ۲۵۴.

۳. مقامه ۲۳، ص ۴۳۴.

۴. مقامه ۲۱، ص ۳۹۸.

۵. مقامه ۴، ص ۴۶.

سروانتس^(۱) پایه پای اسب لاغر و مردنی دن کیشوت گشته؛ که سیر و گشت آن یکی، مالا مال از آگاهیهای علمی است و این یکی، سرشار از طنز گزنده و هشدار دهنده؛ و حال آنکه سفرهای خیالی مسافر قرن ششم ما خالی از هر دو و تهی از همه نوع آگاهی است. اما برای اینکه بیشتر از این و با قضاوتی غیر منصفانه چوب انتقاد برگردۀ حمیدی نزده باشیم و در مورد کتاب این مرد که خود، قاضی بوده، تنها به قاضی نرفته باشیم، این را باید بگوییم که دو عامل دست به هم داده و ارج اثر قاضی حمیدالدین را پایین آورده است: الف) راه سپری مقلدانه؛ که هر جا پای تقلید پیش گذاشته شود، از اصالت کمتر می توان اثری یافت.

ب) سفارش و اقتضای زمان، که کالای ادبی و هنری پرآرایه را رواج داده بود و قرن ششم یکی از گرمترین ادوار بازار این گونه هنر بود و در این گرم بازار هر قدر زیباییهای بیرونی و نمای سخن خریدار داشت، درونمایه و محتوای کلام بی خریدار بود و این اهمیت تا بجایی بود که گاه نویسندگان قلم به مزد، و دلّالان سخن فروش چنان اسیر آهنگ زبان و شیفته موسیقی کلمات و صنایع لفظی می شدند که موضوع و محتوا، پاک، فدای شعر گونگی نثر و یا مزین بودن نظم می شود. و قلم که می توانست خنجری باشد برای شکافتن بدها و بدبها و رو کردن رسواییها و نشان دادن راستیها و پاکبها، همچنان در غلاف مرصّع و زرنگار فرو می ماند و هر جا و هر وقت که چنین باشد، تیغه در غلاف زنگ می زند و می پوسد؛ حمیدی هم از کسانی است که از شمشیر قلم، بیشتر از تیغه، به قبضه اش و به غلافش توجه داشته و ناگفته معلوم است که مقامات، خود از همین نظر، ارزش و شهرت بسیاری یافته و خود حمیدی نیز ستایشگران فراوانی داشته است. انوری، قاضی و مقاماتش را چنین ستوده است:

از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترّهات
پیش آن دریای مالا مال از آب حیات
رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
حالی از نامنطقی جذر اصم یابد نجات
علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة؟!
آفتابی بی زوال و آسمانی باثبات^(۲)

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع
شاد باش ای عنصر محمودیان راروح تو
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدا
عقل کل خطی تأمل کرد ازو، گفتا عجب
دیرمان ای رای قدرت عالم تأیید را

1. Cervantes

۲. انوری، دیوان، ج ۲، ص ۵۲۳.

در چهارمقاله هم اجمالا نامی از مقامات رفته که دلیل شهرت این کتاب در آن روزگاران می تواند باشد.^(۱) اما قول سعدالدین وزاوینی اعتباری خاص به مقامات می بخشد: «و بعد ما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد مطالعه کردم... و الفاظ تازی در پارسی به حسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن تصنیف فی ابهی ملبس و اشهی منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده چون کلیل که اکلیل است فرق مفاخران براعت را و... و مقامات حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است...»^(۲)

اما می بینیم با وجود چنین شهرتی، مقامه نویسی در ادب فارسی، چنانکه شهرتش اقتضا می کرد جایی باز نکرد و ظاهراً تنها کتابی که بعد از مقامات حمیدی، با عنوان مقامات نوشته شد، مقامات امیری است که یگانه نسخه خطی آن در اروپا و در مجموعه آثار خطی «براون» محفوظ است.^(۳)

هر چند که سعدی را نیز مقامه نویس دانسته اند - و ظاهراً نخستین بار بهاروی را مقامه - نگار گفته^(۴) و فن مقامه نگاری را با سعدی تکمیل یافته و تهذیب شده پنداشته است، اما کار و شیوه سعدی چیزی دیگر است. سعدی در گلستان و به اصطلاح این بحث در «مقامات» خود، به هر روزنه ای از جامعه خود سرکشیده و از هر گوشه جامعه و شیوه زیستی و تربیتی و اخلاقی، تصویری داده است؛ و بدین حجت است که گلستان زنده مانده و کتاب مکتبی و مدرسی شده است برای پسینیان، و الگویی برای گویندگان پس از سعدی.

اما چرا مقامات حمیدی، مقلدانی پیدا نکرد و نظیره هایی نیافت^(۵) و این چشمه خشک شد؛ در این مورد شاید بیان و نظر دکتر امین عبدالمجید بدوی بیراه نباشد:

«این سؤال برای ما پیش می آید که چرا کتابهایی از نوع مقامات حمیدی در میان فارسی - زبانان که دارای فرهنگی پر پیشینه و ذوقی شگرف اند، ریشه نگرفت و بیرون زنگشت؟ به نظر من، این مسئله به دو علت اساسی باز می گردد:

نخست اینکه ساختمان این فن، پیش از همه بر سجع و جناس پای گرفته؛ و می دانیم که سجع و جناس به مترادفات و کلمات متشابه فراوانی نیاز دارد و در زبان پارسی، بدین فراخی و

۱. نظامی عروضی، چهارمقاله، «مقامه ۱»، به تصحیح دکتر معین، ص ۲۱.

۲. سعدالدین وزاوینی، مرزبان نامه، «مقدمه مؤلف» به کوشش محمد روشن، (بنیاد فرهنگ)، ص ۵.

۳. فارس حریری، مقامه نویسی در ادبیات فارسی، ص د.

۴. همان کتاب، «مقدمه».

۵. از جهت مقلدان سعدی مراجعه شود به کتاب مقامه نویسی در ادبیات فارسی، ص ۴۴۷ به بعد.

فراوانی به کلمات مترادف نمی‌توان دست یافت.

دو دیگر اینکه ذوق داستان پردازی ایرانی حکایت را از جهت هدفهای تهنیدی و صورتهای تمثیلی دوست دارد که مقامه برآورنده این هدف نمی‌تواند باشد.

به این دلیل است که مقامه‌نویسی و تقلید از حریری و همدانی تا این اواخر هم در میان نویسندگان عرب شایع و رایج بوده؛ آخرین مقامه‌نویس که من برخوردیم شیخ ناصیف یازیجی (۱۸۰۰-۱۸۷۱) است که کتاب مقامات او به نام مجمع البحرین معروف است.^(۱) از آنجایی که درباره ویژگیهای لفظی و معنوی و سبکی مقامات، نخست استاد فقید ملك الشعراى بهار به‌طور ممتع سخن گفته^(۲) و پس از آن، در کتاب تحقیقی و ارزنده مقامه‌نویسی در ادبیات فارسی آقای دکتر فارس حریری، به‌طور کامل و مستوفی سخن رفته است، در اینجا از ایضاح و توضحات و بیان مکررات چشم می‌پوشم و به ذکر مشخصات نسخه‌هایی که در تنظیم این رساله آنها را پیش چشم داشته‌ام، می‌پردازم:

۱. نسخه موجود در کتابخانه عارف حکمت مدینه؛ تاریخ کتابت، چهارشنبه ۲۳ شعبان ۱۳۶۸، به خط نسخ محمد بن سمرقندی معروف به عیدی.

این نسخه که در میان نسخه‌های شناخته شده از کتاب مقامات حمیدی، ارجمندترین نسخه موجود است و تقریباً یک صد سال پس از اینکه نسخه از زیر دست مؤلف در آمده، بازنویسی شده است با شماره ۲۵- دیوان در مدینه، نگهداری می‌شود. مشخصات عمومی نسخه چنین است:

خط: نسخ ناقص ترکی، بسمله ثلث، ۹ برگ آغاز، در سده ۱۲ نو نویسی شده. عنوانها با سنگرف و آب طلا نوشته شده، جدول و آرایشی ندارد. کاغذ سمرقندی، نخودی؛ ۱۱۴ برگ خشتی؛ ۱۵ سطر در هر صفحه. (این نسخه در متن با کلمه مدینه مشخص شده است).
۲. نسخه بریتیش میوزیوم (لندن) با مشخصات:

۱. بقى لنا ان نساء ل لم يلق هذا اللون من التأليف المترف نجاحاً بين الفرس وهم اهل ذوق انيق وحضارة قديمة مترفة؟

برجع هذا - كما بيدولى - الى سببين رئيسين: أولهما أن هذا الفن في صياغته يقوم قبل كل شيء على السجع والجناس، وذلك يتطلب وفرة في المترادفات والكلمات المتشابهة الاواخر واللفظ غير ميسورة في اللغة الفارسية الاسلامية، و ثانيهما أن الذوق القصصى الفارسى يهدف بالحكاية الى اغراض تهنيدية وصور تمثيلية للافكار والمعاني لاتحققها المقامة على هذه الصورة. امين عبدالمجيد بدوى، القصة فى الادب الفارسى، (قاهره دارالمعارف)، ص ۳۶۷.

۲. بهار، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۳۳ به بعد.

خط: نسخ؛ ۱۴۰ ورق. نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد اما با توجه به شیوه کتابت و رسم الخط، به ظن قوی مربوط به قرن هفتم است. (این نسخه با علامت ل مشخص شده است.)

۳. نسخه طوقیو سرای، استانبول، ترکیه (E.H. ۱۴۶۵) نوشته عثمان فرزند احمد در سال ۱۰۹۶. ۱۳۹ برگ. (این نسخه با علامت اختصاری ت نشان داده شده است.)

۴. نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس سنا، به شماره ۲۷۱^۲. مشخصات این نسخه چنین است:
د-۴

خط: نستعلیق پخته. کاتب: عبدالقادر فرزند شیخ سعدالله قنوجی که ظاهراً از خوشنویسان هرات بوده است. تاریخ کتابت: دوشنبه ۱۴ رمضان ۱۰۰۴^(۱) مجدول، مذهب، با سرلوحه زیبا؛ ۱۳۶ برگ، ۱۵ سطر. در ورق ۱۶ تقریباً دو ورق و در ورق ۲۱ تقریباً ۴ برگ افتادگی دارد (این نسخه در این تصحیح با کلمه سنا مشخص شده است.)

۵. نسخه خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای ملی - ایران، به شماره ۳۷۷۸، با این مشخصات:

خط: نستعلیق پخته و زیبا، مشکول، ۱۲۹ ورق، ۱۳ سطر؛ تاریخ کتابت: ۱۰۴۵؛ کاتب؟ (در تصحیح حاضر این نسخه با علامت ش ۱ مشخص شده است.)

۶. نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۱۳۳ با این مشخصات:
خط: نستعلیق پخته، مجدول، مذهب، دارای سرلوحه زیبا؛ دو صفحه اول طلائانداز، و کمندانداز. کاتب: محمد علی حسینی، تاریخ کتابت: شهر ربیع الاول ۱۱۲۸^(۲) (در اینجا این نسخه با علامت ش ۲ مشخص شده است.)

۷. نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی تبریز مربوط به کتب اهدایی مرحوم حاج محمد نججویانی.

این نسخه در حاشیه چهارمین بخش از جنگ ملک آراء آمده است.

خط: نستعلیق ممتاز، کاتب: اسماعیل بن ملک آرا فرزند فتحعلیشاه و برادر عباس میرزا نایب السلطنه، تاریخ کتابت: ۱۲۹۵^(۳)

۱. تاریخ کتابت این نسخه که از کتابهای متعلق به کتابخانه مهدی بیانی بوده است، اشتهاً به خط دکتر بیانی ۱۰۴۰ ضبط شده است.

۲. در صفحه ۳۶۳۱ جلد پنجم فهرست نسخه‌های خطی آقای منزوی اشتهاً تاریخ کتابت را ۱۲۰۸ ضبط کرده‌اند.

۳. این نسخه مورد توجه بوده اما در نسخه بدلها منظور نشده است.

۸. همچنین دو نسخه چاپی: چاپ مرحوم علی اصغر شمیم (تیریز- ۱۳۱۲ ش) و چاپ اصفهان- ۱۳۴۴ ش، به تصحیح آقای سید علی اکبر ابرقویی را، با وجود اینکه هیچ يك از دو نسخه، تصحیح انتقادی نشده و جز بندرت، به اختلاف نسخه‌ها اشاره نشده - و کم نیست اشتباهات تصحیحی، و اندك نیست توضیحات غیرمقنع و یا نادرست - همواره پیش چشم داشته‌ام و در بسیار جا در موارد اختلافی از این دو كمك گرفته‌ام.

روش تصحیح - در تصحیح متن حاضر، نسخه مدینه را به علت تقدّم تاریخی اصل قرار داده‌ام و بدین ترتیب هر جا اختلافی در نسخه‌ها بوده - چنانچه مسلم بودن نادرستی مدینه ثابت نبود، آن را بر نسخه‌های دیگر برگزیده‌ام. اما در مواردی که ضبط مدینه اشتباه مسلم بوده، قدمت نسخه را توجیه کننده اشتباه ناسخ ندانسته، ضبط نسخه یا نسخه‌های مرجع در متن آورده شده و نسخه اصل، در پاورقی قید شده است. از ضبط اختلافات بی اهمیت چشم پوشیده‌ام؛ مثلاً، نسخه‌ای به جای بیت، شعر یا العربیه داشته یا مثلاً آیه را آیت نوشته بوده است.

در اینجا اشاره به دو نکته را هم لازم می‌دانم:

به غلطهای فاحش و مسلم املائی نسخ، اشاره‌ای نکرده‌ام و همچنین در ضبط املائی، شیوه امروزی را پیش چشم داشته‌ام، مثلاً همه‌جا «کی» و «چی» را «که و چه» و «پدیزد و خدمت» را «پدید و خدمت» و «قفص» را «قفس» نوشته‌ام.

آخرین سخن در این مقدمه را اختصاص می‌دهم به سپاس صمیمانه از استاد فاضل گرانقدرم استاد حسن قاضی طباطبایی که همیشه و در سراسر این کتاب از دریای فضل و فضیلت‌شان بهره‌یاب بوده‌ام، و نیز تشکر از خانم شهناز سلطانزاده که ویرایش کتاب را به عهده داشته‌اند و با علاقه‌مندی خاص این امر را به انجام رسانده‌اند.

رضا انزابی نژاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم الرابع، وعرفنا بالدين التاسع، وحملنا
 حقائق الأحكام، وعلمنا دقایق الحلال والحرام، ومیزان من طبقة الأنعام
 وخصنا بمزایا الانعام الذي أنشأ في الموائد السنب أوجاً وأبدع
 في السماء من السنب أوجاً وأنزل من المعصيات ما تجلجأ دارت
 الأفلاك بتدويره وسادت الأملاك بتقديره، له الفضل والفضل
 والقدرة والكمال، له الأهل الكبير المعال تسد به لعن اديتات
 وتؤمن به لعن اخيلا ب وتوكل عليه في نجية وزهاب ايمان
 من اعترف بذنوبه وإيقان من أقر بعبوبه ونشهد أن محمد خير عباده
 وسيد البشر في بلاوه وصاحب القصيب واللسان الحبيب
 والراكب البراق الى المعراج السباق الذي أنقذنا من تيه الحيرة
 بمصايح جبينه وفتح لنا ابواب المنهج بمفاتيح عينية وعلمنا دقایق شریع
 ودينه صلى الله عليه وعلى آله الصديق والمهاجرين والانصار

وكلوا من شجر الأفاق

وكلوا من شجر الأفاق

وكلوا من شجر الأفاق

عنه واكتب نعم
 بيته مشيئة اسم
 في جوارحه

عليه وعلى آله الصديقين في سبيل الله

دانند و بیخ هر یک شناسند؛ ازان دیناری و خر واری
 و ازان در سنی و دیناری و همدی رستان نور و طلبند
 و هر شب روان زود؛ هر ک دست در دامن رواجی ز نامید
 نسیم صباچی بود؛ و بچین مبارک سبیدی سپیده دم ^{مرد} ایستادی
 نودا شنیده کی این شبان ضاعی من رجاه است و شب
 سرمایه و پیرایه رجان است؛ پس گفت ای جوان بشنو و یاد
 گیر؛ و این قطعه را مودب و استاد گیر؛ و طبعه
 اسمع ندای خدای مبلغ و منطقی جزل و لفظی فصیح
 و اسمع الشیب اذا ما ذعی لفظه؛ فیها نداء صریح
 تذکر الشیب فی فصحة؛ فانما الشیب تذکر بصیح
 و عله الشیب اذا ما اعترت اعیت ولو كان المذاری مسیح
 لا یجیب الشیب صموت اللهی بعد الذی فی عارضکم بصیح
 و داو بالعد رفیل الرئی فآخه الاد و ایسف مزج
 پس چون دهها را ناآش جدال مجروح شدند؛ و آن قوم را بایندا
 و اینها را استقصا بدو شنیدند و ^{مرد} ایستادی شنیدند و خود

راجو طاء ووس بیان استند و بساط هنکامه در نشند
 و بر جوان هر دو بر کشند و چون مضامین می رسند و از
 مکنون مقال بردسیدم گفتند آن هر دو را چه وقت می خاهند
 بیع و سپردن گاه سلامت بدزدند و بدست الله
 ماهما الاشمس الصبحی و بدزدن ضالم و اعلیه السلام من به
 اباه فما ظلم و بعد از آن بر قدم ایشان بسیاری بنشاند
 جز کردنیانمزد

معلوم من شد که برسان ~~چیزی~~ بکرد
 در حق هر دو آن فلک ندرتخانه کرد
 با آن جوان و سپردن آتش کرد و فرست
 کرد و در سینه جیب حرف لکمان می کرد
 المقامه الثالثة في الغزو

چکایت کرد و سپرد و سستی که دل در متابعه او بود و جوان در
 متابعت او کی بودی از اوقات که شب جوانی منظر را بس
 بود و در حجت کوز کی راغ و باغ و باغ جوانی او شکفته بود

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وقوته
ويعلم ما في القلوب من سرور
ويعلم ما في القلوب من حزن
ويعلم ما في القلوب من أمل
ويعلم ما في القلوب من خوف
ويعلم ما في القلوب من رجاء
ويعلم ما في القلوب من حقد
ويعلم ما في القلوب من غش
ويعلم ما في القلوب من خديعة
ويعلم ما في القلوب من كبر
ويعلم ما في القلوب من جبر
ويعلم ما في القلوب من غرور
ويعلم ما في القلوب من غش
ويعلم ما في القلوب من خديعة
ويعلم ما في القلوب من كبر
ويعلم ما في القلوب من جبر
ويعلم ما في القلوب من غرور

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وقوته
ويعلم ما في القلوب من سرور
ويعلم ما في القلوب من حزن
ويعلم ما في القلوب من أمل
ويعلم ما في القلوب من خوف
ويعلم ما في القلوب من رجاء
ويعلم ما في القلوب من حقد
ويعلم ما في القلوب من غش
ويعلم ما في القلوب من خديعة
ويعلم ما في القلوب من كبر
ويعلم ما في القلوب من جبر
ويعلم ما في القلوب من غرور
ويعلم ما في القلوب من غش
ويعلم ما في القلوب من خديعة
ويعلم ما في القلوب من كبر
ويعلم ما في القلوب من جبر
ويعلم ما في القلوب من غرور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

مقدمه

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم الراسخ وعرفنا بالدين الناصح وحملنا حقائق الأحكام و علمنا دقائق الحلال والحرام وميزنا من طبقة^۲ الأنعام وخصنا بمزايا^۳ الإنعام، الذي أنشأ في الهواء من السحب أمواجاً وابدع^۴ في السماء من الشهب^(۱) افواجاً وأنزل من الممصرات^(۲) ماءً تجاجاً دارت الأفلاك بتدويره وسارت الأملاك بتقديره، له الفضل والإفضال والقدرة والكمال. لا اله الا هو الكبير^۵ المتعال. نشهد به لا عن ارتياب^۶ ونؤمن به لا عن اختلاب^۷ ونتوكل عليه في جئته وذهاب ايمان من اعترف بذنوبه وايقان من أقر^۸ بعبوبه^۹. ونشهد أن محمداً خير عباده^{۱۰} وسيد البشر في بلاده^{۱۱} وصاحب القضيبي واللساني الخضيب^{۱۲} وراكب^{۱۳} البراق الى المعراج السبائي؛ الذي أنقذنا من تيه الحيرة بمصاييح جبينه وفتح لنا أبواب المناجح^{۱۴} بمفاتيح يمينه وعلمنا دقائق شرعه ودينه - صلى الله عليه وعلى آله الذاهبين^{۱۵} في سبيل الله والمهاجرين والأنصار في دين^{۱۶} الله وسلم تسليماً كثيراً.^(۳)

۱. رك تعليقات ۱.

۲. رك تعليقات ۲.

۳. به نام خدای بخشاینده مهربان - سیاس خداوندی راست که ما را به مزیّت دانش استوار جامه شرف بخشید، و ما را به آیینی که آیینهای دیگر را نسخ کرد آشنا نمود؛ و ما را فرمود که حقایق احکام را بر دوش گیریم؛ و دقائق رواناروا و حلال و حرام را به ما آموخت؛ و ما را از دسته چهارپایان ممتاز ساخت و با فزونهای انعام خویش، مخصوص ما داشت. خداوندی که در هوا فوج فوج ابرها ایجاد کرد و در آسمان گروه گروه شهاب آفرید و از انبوه ابرها آبی ریزان فرستاد. فلکها به گردانیدن او به گردش در آمدند و سرزمینها به فرمان و اندازه بخشی او به جنبش آمدند. فضل و احسان، و توان و کمال او راست. خدایی جز او که بزرگ و والا است، نیست. بهستی او گواهی می دهیم نه از روی شک و گمان، و به خداوندی او ایمان داریم نه از روی فریب و ریا؛ در هر آمدش دمان بر او اعتماد می ورزیم، ایمان و اعتقادمان به او مانند یقین آن مؤمن معتقدی است که به گناهان خویش معترف و به کاستیهای خود مقرر باشد. و نیز گواهی می دهیم که محمد برگزیده ترین بندگان خدا و سرور آدمیان در روی زمین است و دارنده

سپاس^{۱۸} خداوندی را که بیاراست ارواح ما را به وجود اصل، و بپیراست اشباح ما را به سجود وصل، و در ما پوشید^{۱۹} حله زندگی، و بر ما کشید رقم بندگی. گوهر^{۲۰} جان در^{۲۱} نهاد ما نهاد بی صُنّتی و خلعت ایمان بر سر^{۲۲} ما افکند بی منّتی. سواد دل ما^{۲۳} را با نور شمع^{۲۴} معرفت^{۲۵} آشنایی داد و در اطباق احداق ما^{۲۶} به کمال قدرت روشنایی نهاد. خاتم انبیا و سیّد اصفیا را دلیل راه و شفیع گناه ما کرد تا شارع شریعت را به ما نمود و زنگ ضلالت از آیینّه طبیعت ما^{۲۷} بزدود. و درود و تحیت بر وی و^{۲۸} اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت بر وی و^{۲۹} احباب وی - بمنّه وجوده^{۳۰}.

اما بعد^{۳۱}، ترکیب این اصول را علّتی ظاهر بود و ترتیب این فصول را برهانی باهر؛ و جلوه این عروس را شهوتی در بیان^{۳۲} و تجرّع این کؤوس را نهمتی در میان. و خنده این برق بی طربی نبود و خروش این رعد بی تعبی و ترحی نه. شعر:

مرد باید که باب مقصد خویش می گشاید به عقل و می بندد رفتنی^{۳۳} بی مراد نستاید گفتنی^{۳۴} بر^{۳۵} گزاف نپسندد [ب-]
ابر باشد که یافه^{۳۶} می گرید برق باشد که خیره می خندد
سخن از عبر کنعانی^(۱) و از حکم لقمانی^(۲) بیاید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپاید و ارواح متحیره^{۳۷} از او بیاساید و اشباح متفکّره^{۳۸} بدو بیاراید. بیت:

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
به سخندهای دلفریب^{۳۹} و غریب در زمانه غریب باید بود
به نصابی که از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود
درد احرار را به داروی فضل^{۴۰} همچو عیسی^(۳) طبیب باید بود^{۴۱}
تهیج^{۴۲} این بحر زاخر در آخر جمادی الآخر سنه احدى و خمسين و خمسمائه^{۴۳} بود به

وقتی که چرم آفتاب روز افزون از چرم بُزغاله گردون^(۴) می تافت و صورت ماه بر چرخ گردان از گوشه قبضه کمان^(۵) نظاره می کرد و سحاب سنجاب گون عقد مروارید^{۴۴} می بارید

چو بدست تعلیم و ارشاد و شمشیر سرخ آلوده به خون کافران است؛ او که بر مرکب خود بُراق نشست و به سوی معراج پیش تاخت؛ او بود که ما را از بیابان گم بودگی، با چراغ روشن روی خود، نجات داد و با کلیدهای دست خود، درهای رستگاری را به روی ما برگشود؛ و نکات ظریف و باریک دین و شریعت را به ما آموخت. درود خدا بر او باد و بر فرزندان و کسانی که به راه حق رفتند و به مهاجرین و انصار، و سلامی باد بس افزون.

۱، ۲، ۳. رك تعليقات ۳، ۴، ۵.

۴. کنایه از برج جدی است که با اوایل زمستان برابر است.

۵. کنایه از برج قوس است.

و کام چمن در عشق وصال سمن^{۴۵} می خارید و جستن^{۴۶} نسیم در باغ سپید گلیم اثری نداشت و عندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت. حوضها^{۴۷} چون صَرَح مُمَرَّد^(۱) در جوشن مُزَرَّد^(۲) بود و بساط نوبت بهمن چون دولت تهمتن مُمَهَّد بود.^{۴۸} در چنین وقتی، این اتفاق افتاد که آیینۀ طبع بیکار از تپاول روزگار رنگ^{۴۹} زنگار داشت و چرخ متقلب^{۵۰} و دهر متقلب سر جنگ و بیکار داشت. شب آستن هنوز بر فراش حَبَل^{۵۱} بود و نفس با حوادث در مصاف^{۵۲} خَبَل^{۵۳}. نفسی^{۵۴} در بی مرادی و دمی در ناکامی^{۵۵} به لب می رسید و در مطالعه کتب^{۵۶} روزی به شب می کشید و از کتب نفیس، جلیس وحشت و انیس وحدت ساخته می شد^{۵۷} و با فَلَك دَوَّار^{۵۸} شطرنج محابا و نرد مدارا باخته می آمد، تا وقتی به حُسن اتفاق در نشر و طی آن اوراق به مقامات بدیع همدانی^(۳) و ابوالقاسم حریری^(۴) رسیدیم و آن دودرج غُرر و دودرج^{۵۹} دُرر بدیدیم، با خود گفتم که صد هزار رحمت بر نفسی باد که از انفاس او چنین^{۶۰} نفایس یادگار ماند و چندین عرایس در کنار روزگار نشاند^{۶۱}.

فَقُلْتُ سَقَى اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ كَانِيَ اِلَى شَخْصِهِمْ نَاطِرُ
فَمَافَاتٍ مِّنْ خَيْرُهُ وَاَصْلُ وَا مَا غَابَ مِّنْ ذِكْرِهِ حَاضِرُ^(۵)

و در اثنای آن اجتناء و اقتنا بفرمود مرا آن^(۶)، که امتثال امر او بر جان [۲-ب] من^{۶۲}، عین فرض بود^{۶۳} و انقیاد حکم او در^{۶۴} ذمت من، دین و قرض^{۶۵}، که این هر دو مقامه سابق و لاحق، که به عبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است^{۶۶}، اگر چه بر هر دو^{۶۷} مزید نیست اما عوام عجم را مفید نیست؛ اگر مشک و عود این بخور معنبر شدی دماغ عقل از این مثلث، معطر شدی و اگر این کاس مثنی سه گانی گشتی، عقد او ناسخ گوهر کانی شدی؛ که اگر چه هر يك از این دُرر^{۶۸} در فصاحت، کانی است و در ملاحه، جانی^{۶۹}، اما هر دورا ترکیب و ترتیب از حروف تازی است،^{۷۰} ابا و حلوی^{۷۱} او در ظروف حجازی؛ اهل عجم از آن نکات غریب بی نصیب اند و پارسیان از آن لغات عجیب، بی نصاب؛ فسانه بلخیان به لغت^{۷۲}

۱. قصری از آبگینه

۲. حلقه حلقه

۳. رك تعليقات ۶.

۴. رك تعليقات ۷.

۵. گفتم خداوند روان آنها را شاد و سیراب بدارد، تو گویی که هم اکنون شخص آنها را می بینم. برآستی هر که سود او به مردم برسد، مرده نیست، و هر که نام و یاد او در میان و زبان مردم باشد، پنهان نمی شود و از یاد نمی رود.

۶. رك تعليقات ۸.

کرخیان خوش نیاید و سمر رازیان به عبارت تازیان دلکش ننماید. بیت:

با یار نو از غم کهن باید گفت با او^{۷۳} به زبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعَل نکند هرگز^{۷۴} سود چون با عجمی کن و مکن باید گفت
پس به ضرورت این اقتراح^{۷۵} صورت این الواح پیش بایست^{۷۶} نهاد و این قفل عقل را
بدین مفتاح بپایست گشاد و معول درین تلفیق^{۷۷} [۳-الف] روحانی، بر توفیق یزدانی بایست
کرد^{۷۸} و عُدّت و آلت در ترتیب و تشبیب^{۷۹} این مقالت، بر مدد آسمانی شایست داشت. امید
دارم که سورت تیسیر، ناسخ صورت تعسیر آید^{۸۰} و حکم تقدیر بر وفق اندیشه و تدبیر زاید،
انشاء الله تعالی. بیت:

به حلّ و عقد سخن در، به کدخدایی عقل هر آنچه کلک تصرف بدو رسد بکنم
به عون ایزد و تأیید بخت و مایه فضل هر آنچه دست تکلف^{۸۱} بدو رسد بکنم
که دنیا خانه عیب جویان است و آشیانه غیب گویان؛ عیب نابوده بجویند و غیب^{۸۲}
ناشنوده بگویند. همه عالم نقاد^{۸۳} اخفش^{۸۴} و صراف اعمش اند^{۸۵}، که شهر خود گم کرده اند
و بر زن دیگران می جویند و جو خود نایافته ارزن دیگران می طلبند^{۸۶}؛ به شب تاریک، خس
باریک در دیده یاران دیده و به روز روشن کوه معایب خود نادیده. بیت:

در شب چه روی بر ره تاریک نبهره^{۸۷} چون روز همی بر در خود راه نبینی
چون در بر خود چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چه بود^{۸۸} اگر کاه نبینی
و نیز شرط اوفق و رکن اوثق آن است که در میدان این تسوید [۳-ب]، اسب خود تازم و بر
بساط این تمهید، مهره^{۸۹} خود بازم و در جمله این تصنیف با سرمایه خود بسازم الا مصراعی
چند بر سبیل شهادت، نه بر وجه افادت^{۹۰}. و جمله این ابیات^{۹۱} که رفیق این ره باشد، به عدد
کم از ده باشد؛ که عروس را به پیرایه همسایه، یک شب، بیش نتوان آراست^{۹۲} و آرایش
بادروزه^{۹۳} را به سؤال و جواب در یوزه نتوان خواست^{۹۴}. بیت:

با مایه خود بساز چون بی هنران^{۹۵} سرمایه به عاریت مخواه از دگران
در این اصل و فصل، پارسی با تازی بیامیختم و غرّ عربی با دُرّ دری از گوشوار^{۹۶}
سخن در آویختم، تا خوانندگان بدانند که در آلت، قصوری نیست و در حالت،^{۹۷} فتوری نه. و

۱. رك تعليقات ۹.

۲. رك تعليقات ۱۰.

۳. باد روزه: هر روزه.

بِاللَّهِ الْعَوْنُ وَ التَّوْفِيقُ فِي هَذَا الْجَمْعِ وَ التَّفْرِيقِ أَنَّهُ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الرَّفِيقُ. (۱)

۱. در کاهش و جمع این کتاب یاری و توفیق با خداوند است. او ما را بسنده و یار و همراهی نیک است.

۱- مدینه: + و به تقی ۲- ل، ش ۲: طبقه ۳- ت: برابا ۴- سنا: فابذغ، ش ۱: وابدی ۵- سنا: الا الله الكبير ۶- ش ۱: الارتیاب ۷- ش ۱: الاختلاب، ش ۲: اجتلاب. ۸- ش ۱: اعترف، ل، ش ۲: اغترف ۹- ل، سنا، ش ۲: بذنوبه ۱۰- ش ۱: العباد ۱۱- ش ۱: البلاد ۱۲- ت: الخطیب ۱۳- مدینه، ت: والراکب ۱۴- ش ۱: المناهج ۱۵- ل، ش ۲: وعلى الذاهبين. سنا: على الواهين ۱۶- سنا، ش ۱: ذات، ل، ش ۲: - فی دین الله. ۱۷- ش ۲ و ۱: کثیرا کثیرا، ل: تسليماً ۱۸- سنا، ش ۲: توحيد و سہاس ۱۹- سنا: در ما پوشانید ش ۱: در پوشانید در ما ۲۰- ل، سنا، ش ۲ و ۱: کسوت ۲۱- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بر ۲۲- ش ۱: در بر، ل: در سر. ۲۳- ل: - ما ۲۴- ل، ش ۲: شمع نور ۲۵- ل: + او ۲۶- ل، سنا: - ما ۲۷- مدینه، سنا: وزنگ طبیعت ازل دل ما ۲۸- ش ۱: + بر ۲۹- ش ۱: + بر ۳۰- ش ۱: فضله، ش ۲: کره ۳۱- ل، سنا: فضل، ش ۱: و بعد چون ۳۲- ل: در پایان ۳۳- ل، سنا، ش ۲ و ۱: رفتن ۳۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: گفتن ۳۵- ش ۲: پر ۳۶- سنا، ش ۲: یاهو ۳۷- ل: متحیر. سنا: متحیران ۳۸- ل: متفکر. سنا: متفکران ۳۹- مدینه، ل: دلربای ۴۰- ش ۱ و ۱: وزیر نویس مدینه: بهر دل خستگان گوشه خاک ۴۱- ل، سنا، ش ۲: بیت را ندارد ۴۲- ش ۲: و تهیج و تموج، ل، ش ۱: + تموج ۴۳- ل: - سنه... خمسائه ۴۴- ش ۲: + بر بساط زمین ۴۵- ش ۲: سر خویش ۴۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: وزش ۴۷- ل: خوشهای ۴۸- سنا، ش ۲ و ۱: بود ۴۹- سنا، ش ۲ و ۱: - رنگ ۵۰- ل، سنا: متقلب ۵۱- ش ۱: لفاف ۵۲- ش ۱: عروس نفس را با حوادث در مصاف. سنا: و نفس با حوادث کوی در مضایق جهل ۵۳- ل، ش ۲: جمل ۵۴- سنا، ش ۲: نفس را، ش ۱: چون نفسی در نامرادی ۵۵- ل: - ناکامی ۵۶- ل: کیت و کیت. ۵۷- ل، سنا: جلیس انیس ساخته می شد ۵۸- ل، سنا، ش ۲: - دوار ۵۹- ش ۱: برج، ش ۲: آن دودرج غرر بدیدم ۶۰- ل، سنا، ش ۲ و ۱: چندین ۶۱- سنا، ش ۲: آید، ل: ماند ۶۲- ل، سنا، ش ۲: - من ۶۳- سنا، ش ۲: فرض عین، ش ۱: + و فرض عین ۶۴- ش ۱: بر ۶۵- ل، سنا، ش ۲ و ۱: قرض و (سنا: و) دین ۶۶- سنا: ساخته و پرداخته اند ۶۷- ش ۱: بر این ۶۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: - از این در ۶۹- سنا: حسانی ۷۰- ش ۱: + جمله ۷۱- سنا: جلوه، ل: - ابا، ش ۲: انا و حلوا ۷۲- سنا و ش ۱: بعبارت ۷۳- ل، سنا، ش ۲ و ۱: لا بد ۷۴- ل، سنا، ش ۲: چندین ۷۵- سنا: + و ل: - این اقتراح ۷۶- مدینه، ت: باید ۷۷- مدینه، ت: + سخن ۷۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: یزدانی است ۷۹- سنا، ش ۲: تربیت و تمشیت، ل: تربیت ۸۰- مدینه، ت، ش ۲: صورت تیسیر ناسخ سورت تیسیر آید، ش ۱: سورت تیسیر ناسخ صورت تیسیر آید ۸۱- ل: تصرف. سنا: تعدی ۸۲- سنا: غیبت ۸۳- ل، ش ۲ و ۱: ناقد، سنا: - نقاد ۸۴- سنا: وجوی خود نایافته از زن مردمان می بویند ۸۵- سنا، ش ۲ و ۱: برره باریکتر از موی ۸۶- ش ۱: شاید، ش ۲: حیوه دیگر ۸۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: نرد ۸۸- ش ۲: استفادت ۸۹- سنا: - و جمله این ابیات ۹۰- مدینه، سنا: داشت ۹۱- ش ۲ و ۱: دوروزه ۹۲- ش ۱: پیراست، ش ۲: ساخت ۹۳- مدینه، ش ۲ و ۱: پرهبران ۹۴- سنا، ش ۱: گوش ۹۵- سنا: قالت

المقامة الأولى

فی الملمعة^۱

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر انیس هم غم بود و در حَضَر جلیس همدم که: وقتی از اوقات به حکم محرکات نوایب و معقبات مصایب، در عرصات یقاع، عزم انتجاع کردم و از اولوالالباب، آثار و اخبار اغتراب^۲، استماع کردم. عیش^۳ عهد جوانی طراوتی داشت و طیش^۴ مهد کودکی حلاوتی [۴-الف] و عذار جوانی^۵ از بیم پیری در پرده قیری بود و عارض شباب^۶ از عوارض انقلاب در حجاب مشک ناب^۷. در چنین حالتی به وسیلت چنین آلتی، ناگاه چنین افتراقی بیفتاد و از عزم جزم چنین^۸ اتفاقی بزاد. شعر:

فَقُلْتُ اعْذِرُوا سَيْرِي وَإِنْ شِئْتُمْ فَلَا فَأَنَّى أُرَاعِي اللَّيْلَ وَالنَّجْمَ وَالْفَلَا^(۱)

کسای سفر بر وطای حَضَر اینثار کردم و شاخ وصلی را بر کاخ اصلی اختیار کردم و^۹ بی استعداد زاد و راحله، و بی استمداد رفقه و قافله به قدمی که عشق، سایق او^{۱۰} بود، و به اندیشه‌ای که حرکت، لایق او،^{۱۱} نشیب و فراز عراق و حجاز به سر بردم^{۱۲} و منازل شاق او را به پای اشتیاق بسپردم^{۱۳}. بیت:

با ماه هم منازل و با چرخ^{۱۴} هم رکاب^{۱۵} با ابر هم مشارب و با باد^{۱۶} هم لگام
گه رای خَلِج و گه روی سَوی بلخ گه خوابگه به یثرب و گه آبخور به شام^{۱۷}
گه چون سکندر در سیاحت خاک ظلمات، گه چون خضر در سیاحت آب حیات^{۱۸}، وقتی به بطحای یثرب، گاهی به بیدای مغرب^{۱۹}. بیت:

هر روز به دیگر ره و هر شب به دگر رای هر پی به دگر منزل و هر دم^{۲۰} به دگر جای
تا مگر حلق صیدی در حیایل شست افتد، یا گوشه دامن کریمی به دست آید. خود این
مُنیت^{۲۱} چون خطّ معما مشکل بود و این بُغیت چون اسم بی مسمّا [۴-ب] بی حاصل. چون

۱. فقلت.... گفتم مرا در گردش و سفرم معذور بدارید، و اگر خواستید معذورم ندارید [به هر صورت] من همواره باشب و ستاره و بیابان (الفلا: فلات) دمساز خواهم بود.

کیمیا امکان نداشت و چون عنقا مکان^{۲۱}. شعر:

فَقُلْتُ لِقَلْبِي وَ الْخَطُوبُ فَنُونٌ تَسْلُ^{۲۲} فَهَذَا الْاَدْلَاجُ جَنُون
و خَلَّ الْمَطَايَا لَا تُزَايِنُ بِسَرِّهَا^{۲۳} فَإِنَّ نَهَايَاتِ الْحَرَكَ سُكُون^(۱)

تا بعد از آنکه شریتهای شداید چشیدم و صدمتهای^{۲۴} مکاید بکشیدم و خایب و خایف به شهر طایف رسیدم، هم از گرد راه قصد جامع کردم و روی بدان مجامع آوردم؛ که از آداب غربت یکی آن است که در هر تربت که قدم نهی، آغاز از مساجد و^{۲۵} معابد باید کرد تا برکات آن تقرّب در حرکات تقرّب بیاید^{۲۶}؛ و چون از دایره بسیط به نقطه وسیط رسیدم و از کرانه به میانه آمدم، در مقصوره معموره زحمتی^{۲۷} دیدم. پرسیدم که این اجتماع از بهر چیست و این استماع به سخن کیست؟ گفتند غریبی است مجتاز از بلاد حجاز. چون آدم عالم اسماست^(۲) و چون عالم حامل اشیاء. به زبانی فصیح و بیانی ملیح سخن می گوید و خلق را از راه شرع^{۲۸} «کن و مکن» می فرماید. گاه به زبان اهل حله^(۳) ثنا می سراید و گاه به لغت اهل کله^{۲۹(۴)} نوا می نماید. نادره دهر است و اعجوبه شهر. این اجتماع، به سبب وی است و این التفات، به فضل و ادب وی. قدم به تعجیل برداشتم و صفی چند بگذاشتم. جمعی دیدم سوخته و آتشی^{۳۰} بر افر وخته. چشمها گریان [۵-الف] و دلها بریان و فیض و عطف بدین جا رسیده بود و مدّ سخن بدین حدّ کشیده و روی به اهل غربت آورده^{۳۱} که: ای زمره ادبا و رفقه غربا و ای طالبان^{۳۲} غربت و ای ساکنان این تربت! شما را مقالاتی گویم که شنودنی است و حالتی نمایم که بودنی^{۳۳} است و دلیل باشم به راهی که پیمودنی است. فاستمعوا یا رفقة المسلمين و نخبة المؤمنين^{۳۴} فانا لکم ناصح امین.^(۵)

پس روی به حجازیان آورد و گفت: یافتیان العرب و خلصان الادب و ابناء السیف و القلم^{۳۵} و اهل العلم و العلم، فوالذی حلاکم بالجلم^{۳۶} الرجیح و قواکم بالعلم الناجح، ان هذا^{۳۷} الدهر قد فسد و ان السوق قد کسد، و الکرام قد خلت عراضها و زمت لیلین قلاصها و انقطعت جوائرها و استعجلت جنائرها. دیارهم خالیة و عظامهم بالیة و رسومهم قد عفت و

۱. فقلت.... بادل خود گفتم آرام بگیر که این راه پیمایی در شب تیره دیوانگی است و دشواریها، گونه گون اند. و اشتران را رها کن و زین آنها را آراسته مدار و آماده نکن که پایان هر حرکتی، سکون و توقف است.

۲. رک تعلیقات ۱.

۳. حله: اسم محلی است در نزدیک بغداد؛ مراد از اهل حله، ظاهراً عربهای شهر نشین است.

۴. کله: چادر؛ و مراد از اهل کله، عربهای بادیه نشین است.

۵. فاستمعوا.... پس گوش کنید ای یاران مسلمان و مؤمنین برگزیده، که من برای شما نصیحت کننده مورد اعتمادی هستم.

جسومهم^{۳۸} قَدْ أَنْطَفَتْ و ما بَقِيَ مِنْهُمْ مُطْعِمٌ و لا طاعِنٌ و لا تَأْوِي^{۳۹} و لا ظاعِنٌ و لا مُجِيبٌ و لا دَاعٍ و لا مَوَالٍ^{۴۰} و لا مِرَاعٍ^(۱) شعر:

قَائِنٌ^{۴۱} الْكِرَامُ الْبِيضُ^{۴۲} مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَلَ هَاشِمٍ بَاقٍ و لا أَنَّهُمْ^{۴۳} بَقَوْا
فَبَدَّدَهُمْ^{۴۴} أَيْدَى الْبَلَاءِ فَتَبَدَّدُوا^{۴۵} وَ فَرَّقَهُمْ رَيْبُ الْمُنُونِ^{۴۶} فَتَفَرَّقُوا^(۲) ۴۷
فَلَارْعُتُمْ يَا مَعْشَرَ الْكِرَامِ و لا هُنْتُمْ فَلَقَدْ كُنَّا وَاللَّهِ كَمَا كُنْتُمْ نَاعِمَ الْبَالِ، سَاجِبَ الْأَذْيَالِ،
لَنَا فِي النَّادَى^{۴۸} ثُغَاءٌ و فِي الْوَادِي رُغَاءٌ و فِي الْمَهْلِكِ اقْتِحَامٌ و فِي الْمَعْرَكِ اقْدَامٌ [هـ ب] و
فِي الْمَكَارِمِ جِفَانٌ دَائِرَةٌ و عَنِ الْمَحَارِمِ أَجْفَانٌ عَائِرَةٌ^{۴۹} حَتَّى سَطَا الدَّهْرُ وَغَلَبَ وَ سَلَبَ مِنَّا مَا
وَهَبَ^{۵۰} و انْعَكَسَ الْحَالُ^{۵۱} و انْقَلَبَ^{۵۲} فَارْحَمُوا صَائِمًا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ قَائِمًا و مُنَاجِيًا^{۵۳} لِمَنَاجِيكُمْ
رَاجِيًا. وورائي^{۵۴} أَكْبَادُ جَائِعَةٍ و خَلْفِي بُنْيَاتٌ^{۵۵} ضَائِعَةٌ. فَارْجِمِ اللَّهَ أَمْرًا بَسَطَ كَفَّ النِّوَالِ و زَيْنَ
صَفِّ الرِّجَالِ و حَلَّ عَنِّي عُقْدَ هَذَا الْعِقَالِ حَتَّى أُحِيلَ بِالْمَكَافَاتِ^{۵۶} عَلَيَّ مَلَيَّ غَنًى و أَدْلَهُ
فِي الْمَجَازَاتِ عَلَيَّ غَضَنِ طَرِيٍّ فَلَا تَقْطَعُوا عَنِّي اعْتِيَاضَ الْإِحْسَانِ أَمَلًا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.^(۳)

پس روی از طوایف اهل طایف^{۵۷} بگردانید و سلسله سخن بجنبانید^{۵۸} و گفت: ای اهل

۱. یا فتیان ...، ای جوانمردان عرب و برگزیدگان دانش و ادب و فرزندان شمشیر و قلم و اهل علم و رایث! سوگند به‌خدایی که شمارا با حلم و بردباری ارجمند بیاراست و با دانش رستگاری بخش توانا ساخت؛ که این زمانه تباه گشته و بازار حقیقت بی رونق شده، و عرصه کریمان خالی مانده و زمام اشتران آنها برای جدایی بسته و آماده شده و پاداشها و احسانهای مردم قطع گردیده. و جنازه‌های مردگان به شتاب برده می‌شوند. سرزمینهای آنها تهی و بی کس مانده و استخوانهایشان پوسیده، سنتهای شان کهنه و متروک گشته و شمع وجودشان خاموش شده، و از آنها به جای نمانده نه شخص بخشنده و اطعام کننده‌ای، و نه پهلوان نیزه‌زنی، و نه مقیمی و نه مسافری، نه پاسخ دهنده‌ای و نه فراخواننده‌ای، نه دوست گیرنده‌ای و نه مراعات کننده‌ای.

۲. قَائِنٌ ...، کجا شدند بزرگان نامور از آل هاشم؟ که اینک نه خود هاشم مانده و نه آنان مانده‌اند. روزگار، آنها را از هم پراکنده ساخت، آنها نیز پراگندند و گردش روزگار، جمع آنها را از هم پاشید.

۳. فَلَارْعُتُمْ ...، ای بزرگان! شما نه فزع کردید و نه خوار شدید ما نیز چون شما آسوده خاطر و دامن کشان بودیم، از اندرون خانه‌مان صدای رمه‌گو سفت بلند بود و در صحرا گله‌گاو داشتیم. در هر جای ترسناک خود را وارد می‌کردیم و در هر معرکه و جنگ گاهی پای پیش می‌نهادیم. همواره کاسه احسان و بخشش به دست داشتیم و از حرام، چشم می‌پوشیدیم؛ تا روزگار بر ما یورش آورد و چیره گشت و هر چه به ما داده بود، باز پس گرفت. احوال روزگار برگردید و دگرگونه شد. اکنون به من روزه‌دار که پیش روی شما ایستاده‌ام و به نجوا و امیدواری به احسان شما چشم دوخته‌ام، رحمت آورید که پشت سر من جگر پاره‌هایم گرسنه هستند و از پس من دخترانم تباه گشته‌اند. خدا ببخشد بر کسی که دست بخشنده‌اش را باز کند و صف مردان را بیاراید و بند فقر و نیاز را از پای من بگشاید. پاداش او را و اگذار می‌کنم به خداوند بی نیاز و راه نمایم او را در جزا به شاخه‌ای سرسبز، و مبادا که از پاداش احسان نومید شوید که خداوند پاداش هیچ احسان کننده‌ای را ضایع نمی‌گذارد.

بلاد عجم و قادحان زناده^(۱) کرم و ارباب فتوت و مروت و مستظهران ابوت و بنوت! بدان خدایی که آفتاب منور بر این سقف مدور بگردانید و از بساط^{۵۹} اغبر نبات اخضر برویانید، که دنیا سرای گذشتی است و حطام او سرمایه گذاشتی، جست و جوی او به گفت و گوی او کرا نکند و رنگ و بوی او به تک و پوی او نیرزد؛ حلال او را بار حسابی^{۶۰} در پی است و حرام او را نار عذاب^{۶۱} در رگ و پی. کاس او را بی وحشت خس نیایی و کاسه او را^{۶۲} بی زحمت مگس نبینی. که راست نفسی^{۶۳} عصامی^(۲) و همتی نظامی و نهمتی^{۶۳} حاتمی و نخوتی فاطمی و کفی فیاض و کرمی فضا فاض که فام^{۶۴} مروت بتوزد و شمع فتوت برافروزد [۶-الف] و ابنای عهد و اطفال مهد را چون سحاب ربیعی، کرم طبیعی بیاموزد و پیش از آنکه خلق زحمت کند^{۶۵} بر این غریب رحمت کند. پس با این دو حج مفرد تدبیر عمره کرد^(۳) و روی به هر دو زمره آورد و گفت: ای ارباب بضاعت و اصحاب صناعت و رفقه بلاغت و براعت، و طایفه سنت و جماعت! سپاس خداوند را که اگر به صورت، اختلاف اشباح است^{۶۶}، به معنی ائتلاف ارواح است و اگر به ظاهر تباین بلاد است، به باطن اتحاد اعتقاد است؛ و من جمع کنم میان شما جمع کردن ظروف مرطعام را، و با هم آورم شما را با هم^{۶۷} آوردن حروف مرکلام را، و بی سفارت کاغذ و کِلک جمله را در کشم به یک سلك و به یک قطعه از نظم - کاللحم مع^{۶۸} العظم^(۴) - در همتان پیوندم و بر همتان بندم چنانکه بلخی با کرخی و مرغزی^{۶۹} و رازی با حجازی در این منزل یک^{۷۰} سنگ آید و بر این معیار هم رنگ.

قد قامت القيامة يا ايها النيام	هَبُوا ^{۷۱} عن المنام و كُفُوا عن الحرام ^(۵)
ای زمره معارف و ای رفقه کرام	تاکی حدیث باده و تاکی سماع و جام ^{۷۲}
فالرَّمحُ حِينَ يَخْتَلِسُ الْقِرْنَ فِي اهْتِزَازٍ	واللَّيْثُ حِينَ يَفْتَرِسُ الصَّيْدَ فِي ابْتِسَامٍ ^(۶)
منگر بدان که هست ترا مالها به دست	منگر بدان که هست ^{۷۳} ترا کارها به کام

۱. بر آوردندگان آتش از سنگ آتشنزنه.

۲. رك تعليقات ۲.

۳. رك تعليقات ۳.

۴. همچون گوشت یا استخوان.

۵. قد قامت.... ای خفتگان وادی غفلت، رستخیز به پاشده، از خواب بیدار شوید و از حرام دست باز دارید.

۶. فالرَّمح.... نیزه به هنگامی که هماور را در می یابد، در حرکت و جنبش است و شیر آن گاه که شکار خود را می برد، شادمان است.

فَالنَّجْمُ حِينَ لَاحَ قَدْ اسْوَدَّ بِالْذُّجَى وَالْبَدْرُ حِينَ تَمَّ قَدْ اغْتَمَّ بِالظَّلَامِ^{(١)٧٤}
 عارضُ چو شیر گشت، مدام ازدو کف بنه کاندِر پیااله کس نکند شیر با مدام
 فَالشَّيْبُ قَدْ تَبَلَّجَ وَ الصَّبْحُ قَدْ بَدَا يَا قَوْمَ قَدْ نَصَحْتُكُمْ الْيَوْمَ وَالسَّلَامَ^{(٢)٧٥}
 پس ترتیب نظم بگذاشت و دست به دعا برداشت. چون از آن قوم، قوتِ ایوم بیافت،
 روی بر تافت^{٧٦} و چون باد بشتافت^{٧٧}. بسیار بر اثر وی دویدم در گرد او نرسیدم و بقیّت عمر
 در جست و جوی او بودم و در تَک و پوی او بفرسودم^{٧٨} به عاقبت از او اثری ندیدم و خبری
 نشنیدم. معلوم من نشد که پای افزار غربت کجا گشاد و بار کربت^{٧٩} کجا نهاد. شعر:
 تا گردش زمانه و ارون بدو چه کرد گیتی چه باخت باوی و گردون بدو چه کرد
 تا چرخ نامَهذب مفتون از و چه خواست تا بخت نامییز مجنون بدو چه کرد

١. فالنجم.... ستاره آن گاه که طالع می شود، پس با سیاهی تیره و تار می شود. و ماه تمام، چون به کمال رسید، با ابرو تاریکی پوشیده می شود.

٢. فالشيب.... پیری آشکار شد و صبح [رحلت] بدیدم. ای قوم، امروز من شما را پند دادم، بدرود!

-
- ١-ش ١: فی الوعظ ٢-ل: اعتراف و ٣-مدینه، ت: + و ٤-ت، ل: سنا: - جوانی ٥-ت، ل: سنا: - شباب
 ٦-ش ١: + متواری ٧-ش ١: جنین ٨-ش ٢ و ١: - و ٩-ش ٢: آن ١٠-ش ١: + در ١١-ش ١:
 می بردم ١٢-ش ١: می سپردم + آرام بر خود حرام، نه اندیشه مسکن و نه طلب مقام کردم. ١٣-سنا: شمس
 ١٤-ل، ش ١: هم لگام ١٥-ل، ش ٢: بار عده هم زمام. ش ٢: با دهم خرام ١٦-ش ١: + گیتی دهد به قله شدت
 مرا شراب - گردون دهد به سفره محنت مرا طعام ١٧-ش ٢: که چون سکندر در ساحت ظلمات جوای آب حیات
 ١٨-سنا، ش ١: + می رفتم و می گفتم ١٩-ل، ش ٢: هر شب ٢٠-مدینه، ت، سنا: امنیت ٢١-سنا، ش ٢:
 چون سیمرغ مکان نه ٢٢-ش ٢: تسد ٢٣-سنا: لاتزایلن سرجهها. ش ١: لایزاول سرجهها. ل، ش ٢: لاتزایل
 سرجهها ٢٤-ل، سنا، ش ٢ و ١: ضربتهای ٢٥-ش ١: + بدایت از ٢٦-ل، سنا، ش ٢: بیاید. ش ١: باید
 ٢٧-ش ٢: + انبوه ٢٨-مدینه، ت: وعظ ٢٩-مدینه: کوفه ٣٠-مدینه، ت: آتش تیز ٣١-ل، سنا، ش
 ٢: - روی به اهل غربت آورده ٣٢-ش ١: آیین. ل، ش ٢: + این ٣٣-مدینه: نمودنی ٣٤-ل، سنا، ش ٢ و
 ١: - و نخبة المؤمنین ٣٥-ش ١: + و اخوان الجود و الکرم ٣٦-مدینه: بالحکم ٣٧-سنا، ش ١ و ٢: - هذا
 ٣٨-مدینه: حشومهم ٣٩-ش ١: ثاب. ش ٢: ثار ٤٠-سنا، ش ٢ و ١: موف. ل: مواف. ت: مواو ٤١-ل،
 سنا: فان ٤٢-ل، سنا، ش ١: الصيد ٤٣-سنا: کلهم. ش ١: ولا لهم. ش ٢: ولوانهم ٤٤-سنا: ابادتهم
 ٤٥-مدینه: فبددوا ٤٦-سنا: الزمان. ش ١: البلاء. ل: النوى ٤٧-سنا: ففرقوا ٤٨-مدینه، ت: فی الیادی
 ٤٩-مدینه، ت: عابره. ل، ش ٢ و ١: غایره ٥٠-ل، سنا، ش ٢ و ١: سلب ٥١-ش ١: الجمال ٥٢-مدینه: +
 الاحوال ٥٣-ش ٢ و ١: مناجباً وقائماً ٥٤-مدینه، ت: + فلذ ٥٥-ش ١: بنات. ل: بنیان ٥٦-ل، ش ٢:

فی المكافات ۵۷- سنا، ش ۲ و ۱: - اهل طائف ۵۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: - و سلسله سخن بجنبانید . ۵۹- مدینه،
 ت: + خاک ۶۰- ل، سنا، ش ۲ و ۱: شمار ۶۱- ل، ش ۲ و ۱: شرار. سنا: تیمار ۶۲- سنا: نفس. ش ۱: فتوت
 ۶۳- ل: سمتی ۶۴- سنا، ش ۲ و ۱: وام ۶۵- ش ۱: خلق زحمت دهد. ش ۲: خلق را زحمت دهند ۶۶- ش ۱:
 + اما ۶۷- سنا، ش ۲ و ۱، ل: بهم (- با هم آورم شمارا) ۶۸- سنا: علی ۶۹- ش ۱: مروزی. ل: - بلخی با
 کرخی ۷۰- ل، سنا، ش ۲ و ۱: هم ۷۱- ش ۱: قوموا ۷۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: تا کی هوای باده و تا کی حدیث
 جام ۷۳- ش ۱: نیست. ۷۴- ش ۲: بالغمام ۷۵- ش ۱: + پیری به تورسید و جوانی ز تورمید- کردیم ما نصیحت
 و رفتیم والسلام ۷۶- ل: - چون از آن... برتافت ۷۷- سنا، ش ۲: - و چون باد بشتافت ۷۸- ل، سنا، ش ۲: -
 در تگ و پوی او بفرسودم. ش ۱: + و گفت او نشنودم ۷۹- ش ۱: پا بر تربت

المقامة الثانية

فی الشَّیْب و الشَّبَاب

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود و صاحب سلوت، که: وقتی از اوقات به حوادث ضروری [۷-الف] از مسکن مألوف^۱ دوری جستیم و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی^۲ نشستیم و زاد و سَلَب بر ناقه طلب نهادم و حَتَّى علی الوداع^(۱) در حلقهٔ اجتماع دادم. علایق و عوایق اقامت^۳ از خود دور کردم و دل را از راحت و استراحت نفور کردم. شعر:

فَقُلْتُ لِصَاحِبِي حُبَّ الْمَطَايَا فَإِنَّ الصَّبْحَ مُبْتَسِمُ الثَّيَا
و لَا تَنْظُرُ إِذَا غَلَسَتْ صُبْحًا بِمَا تَبْدَأُ النَّوَى بَعْدَ الْعَشَا
و وَسِدَّ بِالذَّرَاعِ إِذَا تَعَشَّى وَ دَعَا ذِكْرُ الْوَسَادَةِ^۵ وَ الْحَشَا
فَإِمَّا أَقْبَلْتُ فَرَصَ الْأَمَانِي وَ إِمَّا أَدْبَرْتُ غُصَصَ الْمَنَايَا^(۲)
(شعر)

با دل گفتم چو از حَضَر شاد نیی و ز بند زمانه يك دم آزاد نیی
در تجربه‌های دهر استادان را^۴ شاگردی کن کنون که استاد نیی
چون در طلعت طالع خود^۵ نگاه کردم،^۸ روی عزیمت به راه آوردم و با یاران یکدل رای
زدیم^۹ و این قطعه را انشا و انشاد کردم^{۱۰}: شعر [۷-ب]

دلا چو در حَضَر نیست عیش خرم و خوش عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش
چو نفس را مددی نیست از کُوس مراد چه روح را بگذاری میان جوع و عطش^{۱۱}
چو نیست رحمت و رأفت مقام و مسکن تو چه در بلاد خراسان چه در سواد حَبَش^{۱۲}
۱. حَتَّى.... بشتابید برای جدایی و دوری از هم.

۲. فقلت.... به دوستم گفتم اشتراک را بر انگیز که دندانهای صبح خندان است (دمیدن صبح نزدیک است)، هنگامی که به نیمه تاریکی صبح در آمدی، به غمهای هجران که در آغاز شب فراهم بوده میندیش و اعتنائی مکن و چون به شامگاه رسیدی و شام خوردی، دوبازوی خود را زیر سر بگذار و یاد بالش و لحاف و زیرانداز را رها کن. تا اینکه یا فرصت رسیدن به آرزوها به تو دست دهد و یا غم و غصه مرگ و ناکامیها بر تو پشت کنند و تو از این غمها خلاص شوی.

چه خیر از آنکه درین رسته^{۱۳} نقد عرضه کنی چو هست دیده نقاد، مبتلای عَمَش^(۱) چو روزگار در احوال، ششدرت کرده ست چه سود از آنکه بُود نقش^{۱۴} کعبتین توشش چو آب و خاک زمینی نباشد دمساز چو باد بگذر و بستر مساز از^{۱۵} آتش پس بر وفق این احوال، از نوازل این احوال بگریختم و راحله طلب از ادهم شب درآویختم و بساط هامون^{۱۶} در نوشتم و از آب جیحون بگذشتم و با دل نزنند روی به خجند نهادم و این ندا در یاران دادم. [۸- الف] شعر:

اِذَا خَذَلْتُكَ اَمَالَ بَطِيَّةٍ فَادْرِكْهَا بِاخْفَافِ الْمَطِيَّةِ
وَ اِنْ خَشَنْتَ بِكَ الْاَحْدَاثُ^{۱۷} فَاهْجُرْ فَاَنْ فِرَاقَهَا^{۱۸} اَهْنَى الْعَطِيَّةِ^(۲)

و چون بدان آب مبارک رسیدم و آن خاک متبرک بدیدم،^{۱۹} اخوان سببی به دست آوردم و اقربای ادبی کسب کردم. چون در آن دیار، روزی چند بماندم، در خلوت از بهر سلوت،^{۲۰} این ابیات بر خود همی خواندم. شعر:

اِذَا لَمْ تَكُنْ خِطَّةَ الْاَبْرَارِ^{۲۱} اَوْطَانِي وَ لَيْسَ سُكَّانُ وادِیْهَا بِسُكَّانِي
اَثَرُهَا وَ بَيْنَهَا عَنْكُمُ^{۲۲} بَدَلًا دَارًا بَدَارًا و اِخْوَانًا بِاِخْوَانِ
تَلْقَى^{۲۳} بِكُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا اَهْلًا بِاَهْلٍ و جِرَانًا بِجِرَانِ^(۳)

شعر

مباش ممتحن^{۲۴} زاد و بود^{۲۵} خود زخسی اسیر خانه عطلت مشو ز کم هوسی که در زمین غریبی و در سرای کسان پدید گردد بر^{۲۶} مرد ناکسی و کسی که بی رفیق و حریفی نمائی از عالم به هر مکان که روی و به هر زمین که رسی پس چون قلب را سکینه و قالب را طمأنینه پدید آمد، روزی [۸- ب] از غایت اشواق، در آن اسواق^{۲۷} می گشتم و صحیفه ای از آن اوراق به قدم^{۲۸} اُحداق می نوشتم تا رسیدم به جماعتی بسیار و خلقی بیشمار. پیری و جوانی را دیدم بر طرف دکانی ایستاده و از راه جدل درهم افتاده. پیر با جوان در مُجارات و مُجابات^{۲۹} گرم شده و جوان با پیر در مبارات و

۱. عَمَش: سستی بینایی که اکثر اوقات با جریان اشک همراه است.

۲. اِذَا خَذَلْتُكَ... آن گاه که آرزوها به کندی تحقق پذیرند و ترا خوار دارند، آنها را به یاری سُمِ اشتران به دست آورو چون پیشامدهای روزگار بر تو سخت بگیرند، مهاجرت کن که دوری از زاد و بوم گواراترین بخششهاست.

۳. اِذَا لَمْ... هر چند سرزمین نیکان، موطن من نباشد، و باشندگان آن سرزمین هم وطنان من نباشند، [با وجود این] فرزندان آن شهر را به جای شما بر می گزینم که جایگاهی در مقابل جایگاهی، و برادران در مقابل برادران است. چون به هر سرزمینی در آیی، ساکنان آن شهر را به جای کسان شهر خود، و همسایگان آنجا را به جای همسایگان وطن خود یابی.

مناظرات^{۳۰} بی آزرَم گشته و هر دودر مناقشه و مناوبه^{۳۱} سخن می گفتند و به الماس انفاس دُرر^{۳۲} می سفتند. پیر گفت: ای جوان! پیران را حرمت دار تا ثمرات جوانی بیایی و با بزرگان بساز تا در^{۳۳} دولت زندگانی بیایی. با پیران^{۳۴} پیشی مجوی که پایمال گردی^{۳۵} و با دانایان ستیزه مکن تا بد حال نشوی.^{۳۶} هر که بر اسیران نبخشاید، به امیری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد، به پیری نرسد. شعر:

زجان و دیده و دل خاکهای پیران شو اگر بخواهی تا چون سپهر پیر شوی
بر آن یکی که بود زیر دست، نیکو زی گرت بیاید تا بر هزار میر شوی
مساز طنز بر آن کو اسیر پیری شد که گرت مهل بود همچنان اسیر شوی
شراب صولت پیری اثر کند در تو و گر چه بر شُرف گنبد اثر شوی
پس جوان سر بر آورد و گفت: ای پیر شَحاذ و ای قَلاب استاذ، ای همه زبان [۹-الف]
لختی گوش باش و چون همه گفتی، ساعتی خاموش باش. ایش هِذِهِ التَّصَاویر و ماهِذِهِ
المَعَاذِر^{۳۷}؟ اَمَّا سَمِعْتَ اِذَا حَلَّتِ الْمَقَادِر^{۳۸}، ضَلَّتِ التَّدَابِير^{۳۹}؟! (۱)

بدان که نه پیری مجرّد، علّت توقیر است و نه جوانی، موجب^{۳۹} ذَلَّت^{۴۰} تحقیر. صورت پیری، موجب تقدیم نیست و عین بزرگی، سبب تعظیم نه. نه^{۴۱} پیری، ذنابه^(۲) اعتذار است و نه^{۴۲} جوانی، ذنابه اعذار^{۴۳}. بیاض پیری، نشانه روز زوال است و سواد جوانی، عنان شب وصال. صباح پیری، معاذ زندگانی است و رَوَاح جوانی، میعادشادمانی. پیری پیرایه ای است که روی در کساد دارد و جوانی سرمایه ای است که قدم در ازدیاد دارد. کافور پیری قطر^{۴۴} مجرمان^{۴۵} سلوت است و مشک جوانی، عطر محرمان خلوت^(۳)؛ ابلیس تا^{۴۶} در اوان جوانی بود،^{۴۷} مقبول حضرت بود،^(۴) چون در زمان پیری شد، مخدول خدمت گشت^{۴۸}. آدم تا^{۴۶} در مهد بدایت بود،^{۴۷} مسجود بود^(۵)، چون به عهد نهایت رسید، محسود شد. اگر پیری، علّت احترام بودی، موسی چهارده^{۴۹} روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی^(۶) و اگر بزرگتری، سبب نجات و رفع^{۵۰} درجات بودی، عیسی دوزخه بر تخت نبوت یحیی^{۵۱} زکریّا نشستی^(۷) [۹-ب] و آتیناهُ الْحُكْمُ صَبِيًّا^(۸) ای پیر، از پیرایه^{۵۲} پیری مر شکوفه سپید موی^{۵۳}

۱. ایش... این صورته‌ها و نقشه‌ها چیست؟ (ایش = ای شیء؟) و این بهانه جویبها و عذر آوریها چه؟ مگر نشینده ای که چون قضا و قدر در آید، اندیشه‌ها، تباه و گم شوند؟! (نظیر: إِذَا حَانَ الْقَضَا ضَاقَ الْفُضَا).

۲. ذَنَابَةُ الدَّهْرِ: اواخر زمانه.

۳، ۴، ۵، ۶، ۷. رَكَ تَعْلِيقَات ۱، ۲، ۳، ۴، ۵.

۸. و بدادیم او را فهم و علم در حال کودکی (قرآن، مریم/۱۱).

را سنگی نیست و از سرمایه^{۵۴} جوانی گل سرخ روی را ننگی نه. نشنیده‌ای که از گاو پیر، کشت حنطه و شعر نیاید؛ و ندانسته‌ای که خر پیر جز علف خوردن را نشاید^{۵۵} و جز پشماگند خویش بر ندارد؟^{۵۶} اگر چه روز پیری غایت زندگانی است، اما هزار روز پیری، در بند يك شب جوانی است. بیت:

روز پیری اگر چه بانور^{۵۷} است چون شب مُظْلِم جوانی نیست
جز در ایوان^{۵۸} خوابگاه شباب راحت و عیش و زندگانی نیست
در بهای دو دم ز عهد شباب دُر بحری و لعل کانی نیست
اگر بزرگ را بر خرد ترجیح بودی و قاعده این سخن صحیح بودی، نوح از محمد فاضلتر بودی و لقمان^{۵۹} از آدم گزیده تر آمدی^(۱)؛ پس معلوم شد که این باب مسدود است و این اصل مردود؛ و زیوری که فخر^{۶۰} را شاید، در آدمی، علم و فرهنگ است و آن حلیه که لاف را زیبد^{۶۱}، خرد و سنگ است. بیت:

مرد باید به فر^{۶۲} علم، بلند مرد باید به عزّ عقل، رفیع
نبود جز به علم، مرد، شریف نشود جز به جهل، مرد، وضع
چون تجلّی به علم دارد مرد خواه گو پیر باش و خواه رضيع
پس چون نوبت سخن، از جوان به پیر رسید و دور مناظره از فرزдық^(۲) به جریر^(۳) آمد، گفت: ای جوان گزافگوی لافجوی، الشَّبَابُ دَاءٌ دَوِيٌّ^{۶۳} وَالصَّبِيُّ صَبِيٌّ وَإِنْ لَقِيَ النَّبِيَّ.^(۴)
چون^{۶۵} از سر کودکی نه از ذهن ذکی، بیهوده‌ای چند گفتی و در رسته^{۶۶} گوهر فروشان، بعره‌ای^{۶۷} چند سفتی، اکنون بیا تا سخن از عالم جدّ و طریقت^{۶۸} گوئیم و از میدان لاف و گزاف به ایوان انصاف و انتصاف [۱۰- الف] پوئیم. الْكُبَرُ الْكُبَرُ^(۵). جمال پیری داعیه^{۷۰} ترجیح و تفضیل است و خال^{۷۱} جوانی رقم خلاعت و تعطیل. هرگز با جمال شیب خیال عیب در ننگجد و هرگز با خیانت جوانی، امانت روحانی، راست نیاید^{۷۲}؛ که جوانی جاذبه شهوانی است و داعیه شیطانی و شباب، شعبه‌ای از دیوانگی است^(۶) و قطعه‌ای از بیگانگی. صباح پیری مشعله‌دار شعار^{۷۳} دین است و هادی عالم^{۷۴} ثبات و یقین است؛ چنانکه^{۷۵} گفته‌اند که: الشَّيْبُ عَطِيَّةُ الرَّحْمَنِ وَالشَّبَابُ مَطِيَّةُ الشَّيْطَانِ^(۷). شعر:

۱. رك تعليقات ۶

۲. ۳. رك تعليقات ۷ و ۸

۴. الشَّبَابُ.... جوانی بیماری صعبی است؛ و كودك، كم خرد و بی تجربه است هر چند محضر پیغمبر را درك كند.

۵. ۶. رك تعليقات ۹ و ۱۰.

۷. پیری بخشش و موهبت خداوندی است و جوانی مرکب شیطان است.

اِذَا غَلَبَ الْمَشِيبُ عَلَى الشَّبَابِ هُدِيَ إِلَى خَفَيَاتِ^{٧٦} الصَّوَابِ
فَأَهْلًا بِالْمَشِيبِ فَإِنَّ فِيهِ^{٧٧} مَزَاوِلَةَ^{٧٨} الْخَلَاعَةِ وَالتَّصَابِي
وَمَا سَادَ^{٧٩} الْفَتَى إِلَّا إِذَا مَا يُخْلَصُهُ الْبَيَاضُ عَنِ الْخَضَابِ^(١)

و نزدیک زمرهٔ علما و فرقهٔ^{٨٠} فضلا درست و صحیح است که ضیا را بر ظلام و صبح را بر
شام^{٨١} ترجیح است. پس روی به من کرد و من بر گوشه‌ای بودم^{٨٢} از آن هنگامه و بر طرفی از
آن مقامه، متفکر آن مقالت و متحیر آن حالت؛ گفت ای جوان متعزز^{٨٣} متعزز^{٨٤} و ای ناقد ممیز
مبرز! چه گویی میان شب غاسق و صبح صادق فرقی هست؟^{٨٥} عقل داند که عذار سپید [١٠-
ب] ماه را بر گیسوی شب سیاه چه مزیت است و میان سُها و آفتاب و شیب و شباب چه سویت
است.^{٨٦} تفاوت میان هند و روم باهر است و تباین میان ترك و زنگ ظاهر. اگر کافور با
خاکستر آمیزی دارد و دروی آویزشی^{٨٧}، اما عقلا نرخ هر يك داند و برخ هر يك شناسند. از
آن به دیناری خرواری^{٨٨} و از این يك درمسنگ به دیناری^{٨٩}. همهٔ دی پرستان،^(٢) نوروز
طلبند و همهٔ شبروان، عاقبت روز خواهند. هر که دست در دامن تنسم^{٩٠} رواحی زد، به امید
تبسم^{٩١} صباحی بود.^{٩٢} تو ندانسته‌ای که^{٩٣} شباب بضاعتی مزجات است و شیب^{٩٤} سرمایه و
پیرایهٔ نجات است. پس گفت ای جوان بشنو و یاد گیر و این قطعه را مؤدب و استاد گیر. شعر:

إِسْمَعْ نِدَائِي^{٩٥} فَنِدَائِي^{٩٦} مَلِيحٌ وَ مَنْطِقِي جَزْلٌ وَ لَفْظِي^{٩٧} فَصِيحٌ
وَ اسْتَمِعِ الشَّيْبَ إِذَا مَا دَعَا بِلَفْظَةٍ فِيهَا نِدَاءٌ صَرِيحٌ
أَنْذَرَكُ^{٩٨} الشَّيْبُ فَخُذْ نُصْحَهُ فَإِنَّمَا الشَّيْبُ نَذِيرٌ نَصِيحٌ
وَ عَلَّةُ الشَّيْبِ إِذَا مَا اعْتَدَتْ^{٩٩} أَعَيْتَ وَ لَوْ كَانَ الدُّدَاوِيُّ الْمَسِيحُ^{١٠٠}
وَ لَا تَحْسَبِ الشَّيْبَ صُمُوتَ اللَّهِ فِي عَارِضِيكُمْ^{١٠١} يَصِيحُ
وَ دَاوِ^{١٠٢} بِالْعَذْرِ^{١٠٣} قُبَيْلَ^{١٠٤} الرَّدَى وَ آخِرُ^{١٠٥} الْأَدْوَاءِ سَيْفٌ مُرِيحٌ^(٣)

١. آن گاه که پیری بر جوانی چیره شد، به نهانیهای راستی و رستگاری راه می‌یابی. خوشا به سنّ پیری که علاج
نافرمانیها و عشقبازیها در آن است. مرد جوان به مقام سروری و سیادت نمی‌رسد مگر آن هنگام که سپیدی موی، او
را از گلگونی چهره و رنگین مویی نجات دهد.

٢. رك تعليقات ١١.

٣. فریاد و ندای مرا که ملیح و دلکش است و سخن مرا که شیواست و کلام مرا که فصیح و روشن است بشنو و به گوش
بسپار: آن گاه که پیری با بیانی که در آن خطاب صریحی هست ترا فرا می‌خواند و انداز می‌کند، پند او را بشنو که
پیری زنهاده خیر خواهی است. درد پیری چون از حد بگذشت آدمی را ناتوان می‌کند، هر چند هم طبیب مسیحادم
باشد. بعد از آنکه موی رخسارت سفید گشت و پیر شدنت را فریاد کشید، مهندار که این پیری سبب خاموشی لهُوا و
سکون شهوتها خواهد شد، بسا که در پیری، نفس جوان شود. پس با استغفار و اعتذار، اندکی پیش از مرگ،
بیماریهای روح خود را درمان کن که آخرین مرتبهٔ درمان، شمشیر است که قطع م، کند و راحتی می‌بخشد.

پس چون دلها به آتش جدال بجوشیدند و آن قوم را به ابتدا و انتها به ید استقصا و اقتراح بدوشیدند^{۱۰۷} و خواستنی بخواستند و خود را چون [۱۱-الف] طاووس به زر و جامه^{۱۰۸} بیاراستند و بساط هنگامه در نوشتند و پیر و جوان هر دو برگزشتند^{۱۰۹}. چون مضمون حال پیر رسیدم و از مکتون مقال بر رسیدم، گفتند آن هر دو اگر چه به وقت مخاصمت تیغ و سپرند، به هنگام مسالمت پدر و پسرند. فقلتُ واللّٰه ما هُما الاّ شمسُ الضّحی و بدرُ الظّلم، و منْ اَشْبَه اباه فما ظلم^(۱).

و بعد از آن بر^{۱۱۰} اقدام ایشان بسیاری بشتافتم، جز گرد راه از ایشان در نیافتم. بیت: معلوم من نشد که بر ایشان جهان چه کرد در حق هر دوان^{۱۱۱} فلک اندر نهان چه کرد با آن جوان و پیر در اثنای کرّ و فرّ گردون سیفله طبع و خرف ناگهان چه کرد

۱. فقلتُ... گفتیم به خدا سوگند که آن دو نبودند جز آفتاب نیمروز و ماه تمام نیم شب، و هر که به پدر خویش مانند ستم نکرده است (به مادر خود ستم نکرده است؛ یعنی کسی که به پدرش شباهت داشته باشد، حلالزادگی او محرز است و مادرش از تهمت ناپاکی رسته است و از این جهت ستمی به مادرش نخواهد شد)، رگ تعلیقات. ۱۲.

۱-ل: مالف ۲-ش ۱: از کاخ و صلی بر شاخ اصلی ۳-سنا: اقامت ۴-مدینه، ت: سنا: یلد ۵-ل: ش ۲: و دَع ۶-سنا: استادنئی ۷-ل: طالع وقت ۸-مدینه، سنا، ش ۲: + و ۹-ل: + و اسباب اقامت را پشت پای زدم. ۱۰-ل: - و این قطعه... کردم. ۱۱-سنا: این بیت را ندارد ۱۲-ش ۱: مصراع دوم بیت ۲ و ۳ جابجاست ۱۳-سنا: رشته ۱۴-ل: زخم ۱۵-ل: بر ۱۶-مدینه، ت: + زمین ۱۷-سنا، ش ۱: الاحجاب ۱۸-سنا، ش ۱: فراقهم ۱۹-سنا: ببوسیدم ۲۰-ل: سنا، ش ۲: - از بهر سلوت ۲۱-مدینه، ت: الاتراک. ل: سنا: الاتراب ۲۲-ش ۱: عنهم ۲۳-ش ۱: تلفی ۲۴-ش ۱ و ۲: مرتهن ۲۵-ش ۱: بوم ۲۶-مدینه: اگر: ت: از ۲۷-ل: - در آن اسواق ۲۸-ش ۲ و ۱: قلم ۲۹-ل: - مجابات. ت: مبارات. سنا، ش ۱: محاورات. ش ۲: مارات. ۳۰-ل: مناظرات. ۳۱-سنا، ش ۲ و ۱: + و مناویه و منافسه ۳۲-ل: سنا، ش ۲ و ۱: دُردری ۳۳-ل: سنا، ش ۲ و ۱: - در ۳۴-مدینه، ت: براقران. سنا، ش ۲ و ۱: برامیران ۳۵-سنا، ش ۲ و ۱: + و با پیران بیشی مگوی که بدحال شوی. ۳۶-ل: سنا، ش ۲ و ۱: - و یادانایان... نشوی ۳۷-سنا، ش ۲: المقادیر. ل: التزاویر ۳۸-ش ۱: التقادیر ۳۹-ل: سنا، ش ۲ و ۱: مفرد ۴۰-ل: زَلّت ۴۱-ل: سنا، ش ۲ و ۱: - نه ۴۲-سنا، ش ۲ و ۱: ذبایه ۴۳-ل: سنا، ش ۲ و ۱: عذار ۴۴-سنا، ش ۱: فطر: ل: نظر ۴۵-سنا، ش ۲ و ۱: محرمان. ل: محرومان ۴۶-ل: سنا، ش ۲ و ۱: - تا ۴۷-ل: سنا، ش ۲ و ۱: - بود ۴۸-سنا، ل: ش ۲ و ۱: و در زمان پیری مخذول حضرت گشت ۴۹-ل: سنا، ش ۲ و ۱: چهار ۵۰-ش ۱: - نجات. و ل: سنا، ش ۲: - رفع ۵۱-ل: ش ۲ و ۱: + و ۵۲-ل: سنا: - پیرایه. ش ۲ و ۱: - ای پیر ۵۳-ش ۱: مویی ۵۴-ل: سنا: - سرمایه ۵۵-ل: سنا، ش ۲ و ۱: جز علف خویش نیارد ۵۶-ل: سنا: - و جز پشماگند خویش بر ندارد ۵۷-ل: سنا، ش ۲ و ۱: پر نور ۵۸-ل: اثواب ۵۹-ل: سنا، ش ۲ و ۱: + حکیم ۶۰-ل: سنا، ش ۲: تفضیل. ش ۱: تفضّل ۶۱-ل: سنا: + در مردم. ش ۲ و ۱: - در مرد ۶۲-مدینه، ت: قد. ۶۳-ش ۱: وبی ۶۴-سنا: - و ان لقی النبی ۶۵-ش ۱: ای جوان ۶۶-سنا، ل: رشته ۶۷-ش ۲: مهره ۶۸-ل: سنا، ش ۲ و ۱: از عالم حقیقت (ش ۱: + گویم و در) کوی طریقت (ش ۱: + پویم) ۶۹-ش ۱: الکبیر الکبیر ۷۰-ش ۱: آیین ۷۱-ل: سنا، ش ۲: حال ۷۲-ش ۱: + قال النبی الشیاب شعبه من الجنون ۷۳-ل: سنا، ش ۲: - شعار، ش ۱: شارع ۷۴-مدینه، ت: علم ۷۵-مدینه، ت: + در سالف ایام سلف اعوام ۷۶-مدینه، ت: الخفیات. ۷۷-مدینه: فیها ۷۸-سنا:

مزايلة ٧٩- سنا: زاد ٨٠- مدینه، ت: رفقه ٨١- ل: + چه ٨٢- ل، سنا، ش ٢ و ١: - بودم ٨٣- مدینه: متقرّر. ت: متقرّر ٨٤- ش ١: - متقرّر. ت: متقرّر. ش ٢: متقرّر ٨٥- ش ١: + یا نه ٨٦- ل: - و میان سها... است ٨٧- ش ١: و در با شبه آویزش ٨٨- سنا، ل، ش ٢: دیناری و خرواری. ش ١: خرواری بدرمی ٨٩- ل، سنا، ش ٢: همه شبروان روز. ش ١: راه روز ٩٠- ل، سنا، ش ٢ و ١: - تنسم ٩١- ل: نسیم ٩٢- ل، سنا، ش ٢ و ١: + و بچنین مبارک (ل: + سیدی) سپیده دم ارتیاحی ٩٣- ل، سنا، ش ٢: + این. ش ١: + زین ٩٤- مدینه، ت: کبر. ش ١: شین شیب ٩٥- سنا، ش ٢: ندای ٩٦- ل، سنا، ش ٢: فحدای ٩٧- ش ١: ولسنی ٩٨- ش ١: وادرك. سنا: اترك. ٩٩- سنا: اذا ما عبرت. ش ١، ل: اذا ما اعترت. ش ٢: اعسرت ١٠٠- مدینه، ت: ل: مسیح ١٠١- ش ١: فی عارضكم ١٠٢- سنا: داوه. ش ١: داوها ١٠٣- سنا: بالعدن ١٠٤- سنا، ش ١: قبل ١٠٥- سنا، ش ١: فاحرز ١٠٦- ش ١: قریح ١٠٧- ل: بر استقصا بدوشیدند. ش ١: واز پستان فوائد شیر استفاده بنوشیدند. ش ٢: ندارد ١٠٨- ش ١: چون طاووس و تدرول: - به زر و جامه ١٠٩- ل، سنا، ش ٢: برگشتند. ش ١: گذشتند ١١٠- ش ١: + اثر ١١١- سنا: هر دووار. ش ١: هر دو تن

المقامة الثالثة

فی الغزو^۱

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مشایعت او که: وقتی از اوقات که شب جوانی مظلّم و غاسق بود و درخت کودکی راسخ و باسق، و باغ شباب^۲ از شکوفه طرب تازه^۳ بود و ریاحین عیش^۴ بی حد و اندازه؛ خواستم که بر امّهات بلاد گذری کنم و اختیارات^۵ اختیار سفری کنم^۶. با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم. هر يك سفری را تعیین می کرد و عزیمتی را تحسین می راند.^۷ یکی گفت: سفر تجارت، سفری مبارک و میمون است^۸ [۱۱-ب] و حرکتی محمود و موزون، و احوال دنیا^۹ بدو مرتّب می شود و مرد در او مجرب و مهذب می گردد. صید منازل از وی به شست آید و مال حلال از وی به دست آید. دیگری گفت: سفر حجّ باید کرد و اندیشه مهمّ دینی باید خورد که مسلمانی^{۱۰} را رکنی از ارکان است و پایه ای از پایه های ایمان؛ ادای قرضی است محکم و قضای فرضی است مبرم. دیگری گفت: این، کارهای^{۱۱} زُهاد و عُبّاد است و سفر جوانان، سفر جهاد است؛ خاصّه اکنون که صبح اسلام به^{۱۲} شام شده است، و نفیر غزو، عام؛ و ثغر روم را خرقی افتاده است و سدّ اسلام^{۱۳} را ثلّمه ای پدید آمده و فحول رجال بدان طرف^{۱۴} می تازند و شُبّان ابطال بدان شهادت می نازند و زنان آن نواحی، به دوك و سوزن در کارزارند^{۱۵} و کودکان آن حوالی^{۱۶} به چوب و فلاخن در پیکار^{۱۷}. اگر خطر کنی بدان طرف باید تفت^{۱۸} و اگر سفر کنی به چنین سفر باید رفت.^{۱۹}

بیت:

گر قصد کنی به کوی او باید کرد و ر آب خوری ز جوی او باید خورد
که سفر تجارت، کار بخیلان است و اختیار حجّ پیشه علیلان. کشتن در مصاف دیگر
است و گشتن در طواف دیگر. میز ر احرام گشادن [۱۲-الف] دیگر است و مغفر اقدام^{۲۰}
نهادن دیگر. از زیارت مشعر حرام و رکن^{۲۱} مقام تا وقوف به مقتل الاجسام و مسقط الهام
تفاوتهاست. نه هر که پای گام زدن دارد،^{۲۲} دست حسام زدن دارد و نه هر که در مسالك گام

تواند گشود^{۲۳} در مهالك اقدام تواند نمود. بیت:

نه هر که گام تواند زدن به بید^{۲۴} در سنان و تیغ تواند زدن به هیجا در
به سوی معرکه غزو مردوار بتاز که زن چو مرد نباشد^{۲۵} به صحن بطحادر
چون این شرح و تفصیل بشنیدم و این ترجیح و تفضیل بدیدم، عزم غزو درست کردم و از
هرات قصد بُست کردم^{۲۶}. ۲۷. یمانی^(۱) بر میان و عقیلی^(۲) در زیر ران،^{۲۸} داودی^(۳) در بر و^{۲۹}
عادی^(۴) بر سر و کمند تا بدار در باز و^{۳۰} و سپر گیلی^{۳۱} در پشت و قناتی عربی^{۳۲} در مش. با
آفتاب هم سنان و با باد هم عنان. برین نمط و نسق مِنَ الْفَلَقِ إِلَى الْفَسَقِ^(۵) در رفقه تازیان با
جماعت غازیان می راندم و قوارع قرآن مجید می خواندم تا به آمد شد مسا و صباح و اختلاف
غدو و ورواح به ثغر دیار هند رسیدم و حمحمه^{۳۴} مراکب^{۳۵} و دمدمه^{۳۶} مواکب غازیان بشنیدم.
مجاهدان راه حق و معاهدان عزیمت و سبق، خدای را شکر کردند^{۳۷} و آواز [۱۲-ب] الله اکبر
بر آوردند و دل بر شربت تیغ آبدار و ضربت رُمح جانسپار پنهاند و دست اخوت ایمان در
گردن وداع جان کردند. شعر:

يُعَانِقُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَدَاعًا وَدَاعَ مُفَارِقِ عَدَمَ اجْتِمَاعَا
فَمَا مِنْ وَاصِلٍ إِلَّا وَ يَوْمًا سَتُبْعُهُ^{۳۸} يَدُ^{۳۹} الدنیا خداعا^(۶)

دیگر روز جهاد اکبر و التقای لشکر خواست بود و مِنْ رُكْبَةِ اللَّيْلِ الدَّاجِي إِلَى رَقَبَةِ
الصَّبْحِ الْمُنَاجِي^(۷) در استعداد اسباب جهاد بودیم و لحظه‌ای در آن شب دراز دیر یاز^(۸)
نغنودیم تا آن زمان که آواز خروس به الحان کوس پیوست^{۴۲} و ندای حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ^(۸) با
غنا^{۴۳} هَلُمُّوا إِلَى الرَّاحِ^(۹) جمع شد و زاغ غدو^{۴۵} و ورواح، در سلسله کافور

۱. یمانی: شمشیر یعنی که معروف بوده است.

۲. عقیلی: ظ. شتر یا اسب منسوب به عقيله که مشهور بوده است.

۳. داودی: زره داودی.

۴. عادی: مغفر و خود عادی منسوب به عادیه که موضعی است در دیار کلب بن وَرّه. در تفسیر طبری هم آمده است:
«امروز هر کجا بنای بلند و بزرگ کرده باشند، آن را عادیانی [منسوب به قوم عاد] خوانند.» (ترجمه قرآن رهنما، ج
۳، ص ۱۳۵)

۵. از سپیده دم تا تاریکی غروب.

۶. يُعَانِقُ.... بعضی از آنها دست در گردن بعضی دیگر می انداخت و وداع می گفت، آن گونه که گویی آن جدایی هرگز
دیدار و وصالی در پی نخواهد داشت. [آری زندگانی چنین است که] هیچ کسی را نمی یابی که به وصال دوست و
محبوب خود رسیده باشد و به زودی دست فریبکار روزگار آنها را از هم دور و جدا نسازد.

۷. از ابتدای (رُكْبَة) زانو) شب تاریک تا انتهای صبح که می دمد.

۸. به سوی رستگاری بشتابید.

۹. برای باده و شراب بیابید.

رباع^{(۱)۴۶} صباح آویخت و شیطان شب از سلطان روز بگریخت. شعر:

فَلَاحَ الصُّبْحِ مُبْتَسِمَ الثَّنَايَا وَ عَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصَ الْجَنَاحِ
وَ طَارَ غُرَابٌ أَوْكَارِ الدِّيَاجِي إِذَا مَا حَلَّ بِأَزَى الصَّبَاحِ^(۲)

برخاستیم و نماز^{۴۷} را بیاراستیم و با جمع قوافل، فرایض و نوافل بگزاردیم و روی به ترتیب کار و تعبیه^{۴۸} کارزار آوردیم. یکی سنان رُدینی^{(۳)۴۹} می زد و دیگری عنان عقیلی می بسود. تنگ^{۵۰} بر تازیان تنگ کردیم [۱۳- الف] و رای قتال و عزم جنگ کردیم^{۵۱}. سلسله صفها در هم پیوسته گشت و رکاب مبارزان در هم بسته شد. صرصر حداث در تنسم آمد و آسانان سنان در تبسم و لب اجل بر چهره امل خندیدن گرفت^{۵۲}، درنده فنا، صفحه بقا بریدن گرفت^{۵۳}. خون در درگها به جوش آمد و سر بر تنها به خروش. عقاب اجل پر گشاد و شجاع امل سهر بیفکند^{۵۴}، لب تیغ بران با سرهای گردان در اسرار^{۵۵} آمد و زبان سنان با جان مبارزان در گفتار^{۵۶}. بیت:

پیک اجل^{۵۷} بداد به تنها پیام مرگ شد استوار در هدف جان سهام مرگ
احداث روزگار چو احداث مست شد^{۵۸} اندر فکند باده باقی به جام مرگ
پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی، رجال قتال در حال^{۵۹} بر جای خود بایستادند و دل بر قضای محکم آسمانی و حکم مبرم ربانی بنهادند. جوانی را دیدم بلند قد ملیح خد لطیف لهجت^{۶۰} نظیف بهجت^{۶۱} قایم در میان دو صف، نیزه خطی^(۴) در کف^{۶۲}، ندا می کرد: ^{۶۳}

يَا شُبَّانَ الْعَجَمِ وَالْعَرَبِ يَا فِتْيَانَ الْحَسَبِ وَالنَّسَبِ، يَا مَعَاشَرَ الْمَجَاهِدِينَ الشَّاهِدِينَ
الزَّاهِدِينَ! إِنَّ الْمَصْرَعَ الْمَهِيَبَ مَقَامُكُمْ وَالْمَوْتَ الزُّوَامَ^{۶۴} أَمَامُكُمْ وَالطَّعْنَ الشَّدِيدَ طَعَامُكُمْ وَ
الضَّرْبَ الْفَجِيعَ إِدَامُكُمْ، إَعْلَمُوا أَنِّي أَمِينُكُمْ وَنَصِيحُكُمْ وَفِي هَذَا الدَّاءِ الْعُضَالُ مَسِيحُكُمْ،
لَا تَتَأَخَّرُوا فَيُخَذَلَ طَرِيحُكُمْ وَلَا تَهْرَبُوا فَيَقْتَلَ جَرِيحُكُمْ وَلَا تَتَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا فَتَذْهَبَ
رِيحُكُمْ.^(۵)

۱. رُكْ تعلیقات ۱.

۲. فلاح... سپیده دم لبخند زنان نمودار شد و شب بال بریده [به مقر خود] بازگشت. آن گاه که باز سپیده دم فرود آمد، زاغ آشیانه های تاریکی پرواز کرد.

۳. رُدینی: نیزه ای منسوب به رُدینه (و او زنی بوده که نیزه های خوب می ساخت).

۴. نیزه خطی: نیزه ای که منسوب به خط است و خط نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا شود.

۵. رُك تعلیقات ۲.

كَمْ مِنْ دِمَاءٍ فِي هَذَا السَّبِيلِ أُرِيقَتْ، وَكَمْ مِنْ نَفْسٍ إِلَى مَصْرِعِهَا سَيِّقَتْ ٦٥ فَاقْتَرَبُوا ٦٦
وَأَقْتَدُوا بِالشَّهَدَاءِ الْغَابِرِينَ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا الدُّنْيَا طَرِيقُ الْعَابِرِينَ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ
مَعَ الصَّابِرِينَ. (۱) نثر:

پس سیاق سخن را بگردانید و سلسله نظم بگردانید و لحم ملیح در عظم پیوست و نثر
فصیح در نظم بست و در منظوم برفشاند و این قطعه روان ٦٧ بر خواند. شعر:

يَا رُفَقَةَ السَّيْفِ الْيَمَانِي الْخَضِيبِ وَ زُمْرَةَ الرُّمَحِ الْأَصَمِّ الْمُصِيبِ
قَوْمُوا بِحَقِّ الدِّينِ مُسْتَقْبَلًا وَ حَقِّقُوا قَوْلَ طَرِيدٍ غَرِيبِ ٦٨
وَ ثَبَّتُوا وَ اخْتَمَلُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى قِرَاعِ ٦٩ الْمُدْمِيَاتِ ٧٠ الْقَضِيبِ (٢)
وَلَا تَنْزِعُوا بِالرُّعْبِ قَلْبًا ٧١ لَكُمْ فَإِنَّمَا الْحَرْبُ سِجَالُ الْقَلِيبِ
وَ ارْتَقِبُوا فَتْحًا قَرِيبَ الْجَنَى فَإِنَّ عَوْنَ اللَّهِ نِعْمَ الرَّقِيبِ
وَ بَادِرُوا بِالْمُلْتَقَى نَالَكُمْ ٧٢ نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبِ (٣)

پس مخاطبه کرخیان به معاتبه ٧٣ بلخیان بدل کرد و خطیب وارثنای بگفت و عندلیب -
سان نوایی بزد و چون مغنیان رباب طبع را بساخت ٧٤ [۱۳- الف] و این قطعه بدین گونه
بپرداخت. ٧٥ قطعه:

روز جنگ است جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود عرصه مُراد فراخ تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب باید ساخت ٧٦ وقت کوشش درنگ باید کرد

۱. یاشَبَّان... ای جوانان عرب و عجم و ای جوانمردان نژاده و ای گروه مجاهدان شاهد پارسا! هان که افتادنگاه
خوفناک، جای شماسست و مرگ سخت و شتابنده در رویاروی شما و ضربه‌های نیزه‌های سخت، خوراک تان و
ضربات دردناکیز تان خورشتان. بدانید که من نسبت به شما راستگو و خیرخواه هستم و مسیح وارد این درد صعب،
درمان بخش تان. واپس نمانید که افتاده‌های شما خوار و ذلیل شوند، و مگر یزید که زخمی‌های تان کشته شوند، و با
خود ستیزه مکنید که سست شوید و شکوه عزت تان بر باد می‌رود.

بسا خونها که در این راه ریخته شده، و بسا کسا که به سوی گور خود رانده شده. پیش روید و به شهیدان
پیشین تاسی جوید و بدانید که دنیا راه گذرندگان است و بردبار باشید که خداوند با بردباران است.

۲. یا رُفَقَه... ای یاران شمشیرهای یعنی سرخگون، و ای گروه نیزه‌داران که نیزه‌های سخت تان به دشمن اصابت
می‌کند و خطا نمی‌کند! به حق دین تان بها خیزید و روی به دشمن آرید و سخن من بی کس دور از وطن را باوردارید،
و پایداری کنید و بر بهم خوردن و چکاچاک شمشیرهای خون چکان تحمل داشته باشید.

۳. وَلَا تَنْزِعُوا... دل‌هایتان را از ترس از جا نکنید که جنگ مانند دلو آویخته به چاه است (رک تعلیقات ۳). و پیروزی
نزدیکی را چشم داشته باشید، که یاری خداوند بهترین نگهبان است. و در برخورد با دشمن، به همدیگر پیشی
جوید که یاری خداوند و پیروزی نزدیک، به شما خواهد رسید.

شکم گاو^{۷۷} و پشت ماهی را ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
 دست پیکار روز کوشش و کار در دهان نهنگ باید کرد
 هر دم از خون، ادیم خاکی را چون ادیم پلنگ باید کرد
 اشهب و ادهم مراکب را لعل^{۷۸} بر بند و تنگ باید کرد
 چون این قطعه یاران را بشنواید، عنان مرکب^{۷۹} بگردانید و گفت: واللّٰه انّی فی الآجر^{۸۰}
 مطایقکم والی^{۸۱} هذا الخیر سابقکم^{۸۲} (۱) و فرقه حجازی و شامی و دینی و اسلامی^{۸۳} هر که
 بودند تن به داور قضا دادند و روی به زمره اعدا نهادند و به هر چه خواهد بود رضا دادند^{۸۴} و
 تقدیر دامنگیر ایشان شد، یکی را به مدح می‌رسانید و یکی را به سرّح می‌خسانید^{۸۵} و شدّت
 کارزار به غایت پرسید و حدّت پیکار به نهایت بکشید. فمنهم من یرثی^{۸۶} و منهم من یفتخر و
 منهم من یخذل و منهم من ینتصر و منهم من قضی نحبّه و منهم من ینتظر^{۸۷} (۲) [۱۴- ب].
 آن روز از کاهل^{۸۸} (۳) صباح تا اسافل رواح، در بلای آن خطر بماندیم و در غلوی آن کزو
 فرّ برانیدیم. چون شب حبشی^{۸۹} پای در نهاد و روز رومی^{۹۰} عمامه از سر بنهاد^{۹۱}، کواکب^{۹۲}
 ثواقب آسمانی سر از روزن دُخانی بیرون کردند^{۹۳} و اعلام روسیان و رایت مجوسیان در هم
 نگون کردند. بنات النعش در گردن گردون حمایل شد و پرده ظلام^{۹۴} میان کفر و اسلام
 حایل^{۹۵} شد و آن تباهی در سیاهی شب زایل گشت. من در اثنای آن گیر و دار و در غلوی آن
 کارزار^{۹۶} در اندیشه باز یافت آن جوان می‌بودم و شمایل او را با خود می‌ستودم. پس چون
 شباهنگ به غروب آهنگ کرد و مشاطه سپیده دم^{۹۷} جبین^{۹۸} صباح را رنگ^{۹۹} کرد، با باد
 صبا^{۱۰۰} در تگ و پوی شدم و به قدم عشق در جُست و جوی آمدم. از آن مفقود^{۱۰۱} هیچ بوی و
 رنگ وجود ندیدم^{۱۰۲} و از آن مقصود سیم جز منقود سنگ ندیدم. بیت:

معلوم من نشد که سرانجام او چه بود و ز شور و تلخ در قدح و جام او چه بود
 و ز دست ساقیان تعدی روزگار حظّ دهان و مدّخر کام او چه بود

۱. واللّٰه... به خدا سوگند که من در اجر این جهاد با شما یکسانم و به سوی این اقدام نیک پیشرو شما.
 ۲. فمنهم... از میان آنها، بعضی مرثیه می‌گفت و ناله می‌کرد و برخی فخر می‌فروخت و می‌بالید، کسانی خوار شده و
 کسانی پیروز حال و شادمان؛ همچنین بعضی که [در راه خدا] مرده بود و گروهی که در انتظار مرگ بودند (رک
 تعلیقات ۴).

۳. کاهل: میان دو کف را گویند: از کاهل صباح تا اسافل رواح، کنایه است از آغاز صبح تا دامنۀ غروب.

۱- ش ۱: + والا جتهاد ۲- ل، ش ۱: جوانی ۳- ش ۱: تر و تازه + و از فیلسوفی من در جهان آوازه بود ۴-
 سنا، ش ۲: + تازه بود و راحت روح ۵- ش ۱: اختیار را. ش ۲: اختیار و ۶- سنا: - اختیار... کنم ۷- ل، سنا،

ش ۱: می‌راند ۸- سنا: مبارک است و همایون ۹- سنا، ش ۱: دنیاوی ۱۰- مدینه، ت: این در مسلمانان
 ۱۱- ل، سنا، ش ۱: که این کار ۱۲- ل، سنا، ش ۱: به ۱۳- ل، سنا، ش ۲ و ۱: مسلمانان ۱۴- ش ۱:
 اطراف سعادت، ش ۲: + سعادت. ۱۵- ل، سنا، ش ۲ و ۱: کارزار می‌کنند. ۱۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: طرف
 ۱۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: به نی و چوب پیکار می‌کنند. ۱۸- سنا، ش ۲ و ۱: رفت. ل: کرد ۱۹- ش ۱: به تحصیل
 آن شرف باید کرد. ل، سنا: در کسب آن شرف باید کرد. ۲۰- ش ۱: + بر سر ۲۱- ش ۲ و ۱: + و ۲۲- سنا و
 ش ۱: داند ۲۳- سنا، ش ۲ و ۱: زد. ل: زدن ۲۴- ل: بادیه ۲۵- ش ۲ و ۱: با ستد ۲۶- ش ۱: + اسباب و
 عدت شوکت جست ۲۷- ش ۱: + تیغ ۲۸- ش ۲ و ۱: + درع ۲۹- ش ۲ و ۱: + مغفر ۳۰- ل: پهلوی +
 پرندی آبدار در بازو ۳۱- سنا، ش ۱: مکی ۳۲- ل، سنا، ش ۲: نیزه عربی. ش ۲: نیزه خطی ۳۳- ل، سنا: -
 من الفلق الی الفسق ۳۴- سنا: جمجمه. ش ۱: جمجمه. ش ۲: همهمه. ۳۵- ش ۲ و ۱: + تازیان ۳۶- ش ۲ و
 ۱: دبدبه. ل: دندنه ۳۷- سنا، ش ۲: مجاهدان راه خدای را دیدم شکر می‌کردند. ۳۸- ل، مدینه، ت: سستیبه. ش
 ۱: شیشه ۳۹- مدینه، ت: به ۴۰- ل، ش ۱: المفاجی ۴۱- سنا، ش ۲ و ۱: دیر باز. ل: بر باره‌ای. مدینه، ت:
 بر باره ۴۲- مدینه، ت، سنا: از زبان آذان خروش بالحن گوش پیوست. ش ۲: الحان آذان از زبان باذان و خروش
 خروس بگوش پیوست. ۴۳- سنا: باعناق ۴۴- سنا: الرواح. ش ۲: الراجع ۴۵- ش ۲ و ۱: حدود. ل، سنا:
 خدور ۴۶- مدینه، ش ۲ و ۱: ریاح ۴۷- ش ۱: + صبح ۴۸- ش ۱: تدبیر ۴۹- ش ۲ و ۱: رومی ۵۰- ش
 ۱: چون ملک ۵۱- ش ۱: جنگ را آهنگ. ل، سنا، ش ۲: - قتال ۵۲- ل: آب اجل از چهره امل چکیدن گرفت
 ۵۳- ش ۱: + و چشم روزگار بر مبارزان کارزار گریستن. - ل، سنا، ش ۲: - درنده... گرفت. ۵۴- ل، سنا، ش ۱:
 باز اجل پر بگشاد و مرغ امل سر بنهاد ۵۵- ش ۱: لب تیغ با سرها در پیکار آمد. سنا، ش ۲: تیغ بر سرها در اسرار
 ۵۶- سنا، ش ۲ و ۱: با جان و روان در گفتار و پیکار شده ۵۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: قضا ۵۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱:
 ساقی مست (ل، ش ۲: مرد) افکن احداث روزگار ۵۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: - در حال ۶۰- سنا: بهجت ۶۱-
 ش ۲ و ۱: ظریف بهجت. سنا: ظریف لهجت ۶۲- ش ۱: + و تیغ هندی بر کف ۶۳- ش ۱: + و بزبان فصیح
 می‌گفت ۶۴- مدینه، ت: الزوم. سنا: الزام. ش ۲ و ۱: القریب ۶۵- ش ۲: سبقت ۶۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: -
 فاقتربا ۶۷- ش ۲ و ۱: - روان ۶۸- ش ۱: الطرید الغریب ۶۹- ش ۲: فراع ۷۰- سنا: المدمیان ۷۱-
 مدینه، ت: ل: لاتنزعوا (ل: لاتنزلوا) الرعب قلوباً. سنا، ش ۲: لاتنزعن الرعب قلباً. ۷۲- ل: یالکم. ش ۲ و ۱: بالکم
 ۷۳- مدینه، ت: مغایبه ۷۴- سنا، ش ۲ و ۱: چون ادبا (ش ۲: ارماء) طبع را بساخت ۷۵- ش ۱: + و این نوا
 درین غنا بناوخت. ۷۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: جست ۷۷- ش ۱: گاه. ل: ماه ۷۸- ل، ش ۱: نعل ۷۹- ش ۱:
 + سخن ۸۰- سنا: الاخرة. ش ۲ و ۱: فی الاخوة. ۸۱- ش ۱: فی ۸۲- سنا: مسابقکم. ش ۱: + و لاحقکم
 ۸۳- ل، سنا: و فرق اسلامی عجمی و شامی (ش ۱: + هاشمی و هاشمی) ۸۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: - و به هر چه
 خواهد بود رضا دادند ۸۵- ل، سنا، ش ۲ و ۱: تقدیر دامنگیر یکی را به مذهب (ش ۱: مذهب) می‌رسانید و یکی را در
 تصریح (ش ۲ و ۱: مسرح) می‌خواست بایانید. ۸۶- سنا: یری. ش ۲: یخذل. مدینه، ت: یومی ۸۷- ل، ش ۲ و ۱:
 حبشی شب ۸۸- ل، ش ۲ و ۱: رومی روز ۸۹- ل، ش ۲: رخت بنهاد. ش ۱: رخت بر خر ۹۰- ش ۱: + و
 ۹۱- ش ۲ و ۱: برداشت ۹۲- ل، ش ۲ و ۱: - و اعلام... کردند. (ل: + چون) ۹۳- ش ۱: پرده دار ظلام. ش ۲:
 پرده دار میان. ۹۴- ل، ش ۲ و ۱: + شد و آن... گشت ۹۵- ل: و ضمن آن پیکار و کارزار ۹۶- ش ۱: رواح. ل:
 دهر. ش ۲: ادم شب ساخت. ۹۷- ش ۲: اشهب. ل: ساعد ۹۸- مدینه، ت: پرنگ ۹۹- ش ۱: صبحدم. ل،
 ش ۲: صبح ۱۰۰- مدینه: مقصود ۱۰۱- ش ۱: از آن مقصود سبوی و سنگ ندیدم. ل، ش ۲: سیم و سنگ
 ندیدم. ۱۰۲- ل، ش ۱ و ۲: و از آن مفقود بوی و رنگ نیافتیم.

المقامة الرابعة

فی الربیع

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعویذ^۱ تبهای کُربت [۱۵-الف] که: وقتی از اوقات به جمع^۲ آزادگان در بلاد آذربادگان^۳ می گشتم و بر حمرای هر چمن و خضرای هر دمن می گذشتم و عالم در کِلّه ربیعی بود و جهان در حلّه طبیعی. خاک بساتین پر نقش آزی بود و روی^۴ زمین پر رومی و ششتری، و بُرجهای^۵ پر زُهره و مشتری. بیت:

بستان ز خوشی چو وصل^۶ دلداران بود رخسار زمین^۷ چوروی میخواران بود
با خود گفتم^۸: کَذَبْتُ الزَّنا دَقَّةً وَمَاهُمْ بِصَادِقَةٍ^(۱)؛ که گفتند این چندین صنایع و بدایع، زاده طبایع است و این همه نقشهای چالاک از نتایج آب و خاک. بدان، خدای که سنگ بدخشان را رنگ و طراوت داد و در لعاب زنبور شفا و حلاوت نهاد، که هر که در این ترکیبات و ترتیبات، سخن از عناصر گفت، از عقل قاصر گفت^۹ و هر که حوالت این ابداع و اختراع به هیولی و علّت اولی کرد، مقصّر بود^{۱۰}؛ بلکه این جمله ابداع و انشاء و اظهار و افشاء، تعلق به مکون اشیاء و خالق ماشاء دارد. که طبع از این خانه، بیگانه است و عقل در این آشیانه دیوانه؛ در یک جوهر، استعداد خلّ و خمر دارد^{۱۱} و بر یک شاخ اجتماع^{۱۲} خار و تمر بی ارادت زید و عمرو، دلیل است بر وجود آن که لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^(۲) [۱۵-ب]. چون گامی چند برداشتم و قدمی چند بگذاشتم و قدر میلی بر فتم، بنایی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع و پیری بر بالای منبر؛ طیلسانی بر سر^{۱۳}، روی چون خورشید و موی سپید و لهجهای شیرین و خوش، و زبانی چون زبانه آتش. به دل^{۱۴}، چون شیر غُرّان و به زبان^{۱۵}، چون شمشیر برّان. در مواضع می سُفت و در این آیت سخن می گفت، قوله تعالی: فَانظُرُوا إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ

۱. کَذَبْتُ کافران و خدای شناسان دروغ گفته اند و آنان راستگو نیستند.

۲. لَهُ او راست آفرینش و فرمان، به برکت است خدای، خداوند جهانیان (قرآن، اعراف/۵۲).

يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا^(۱). گاه خلق را به وعده^{۱۶} خوش می‌خندانید و گاه به وعید می‌گریانید. گاه چون شمع میان^{۱۷} آب دیده^{۱۸} و آتش سینه جمع می‌کرد و گاه چون برق، گریه و خنده به هم می‌آمیخت و می‌گفت: ای مسلمانان، نظاره ملکوت زمین و آسمان و اعتبار به^{۱۹} اختلاف مکان و زمان واجب است و در این آیت نظر از فرض عین لازم^{۲۰}: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^(۲).

اما از این مختصران^{۲۱} بی‌بصران، نظاره این دقایق و اعتبار بدین حقایق نیاید؛ والا این غرایب، محبوب^{۲۲} نیست و این عجایب، مستور نه. شعر:

سَيُذَكِّرُ^{۲۳} الْكُوكِبُ الدَّرِيَّ بِالنَّظَرِ وَغُرَّةُ الشَّمْسِ لَا يَخْفَى عَلَى الْبَصَرِ^(۴)

صورت آفتاب فلک آرای محبوب نیست، اما دیده بینندگان معیوب است [۱۶-الف].

اگر غرایب آسمانی مضر است، عجایب زمینی مظهر است؛ و اگر حَل و ثور گردون دور و تاریک است اما گل نوبهار^{۲۴} و نور هامون پیدا و نزدیک است؛ و اگر میزان و سنبله چرخ بعید الدورند^{۲۵}، ضیمران و سنبل خاک^{۲۶} قریب النورند. رِيحَ الْمَوْحِدُونَ وَخَيْرَ الْمَلْجِدُونَ^(۵)؛

آن که این نبات اموات را نشر داند کرد، عِظَامُ رُفَات^(۶) را حشر تواند کرد؛ و آن که از گل سیاه گل و گیاه^{۲۷} بردماند، احیای این اجسام هم تواند و داند^{۲۸}. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ^(۷). و خاکسار و نگوسار^{۲۹} باد آن که گوید این اجزای متفرق را ترکیبی نخواهد بود و این اعضای متمرق را ترتیبی نخواهد فرزد. فَإِنَّ الَّذِي يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا يُنْشِئُ^{۳۰} الْعِظَامَ بَعْدَ فَوْتِهَا^(۸). هر آینه این مظلومه را استماعی خواهد بود و این تفرقه را اجتماعی. هر صاعی را صاعی^{۳۱} و هر قفیزی را قفیز. وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^(۹) غلام آنم که چشم عبرت گیر دارد و دل‌پندپذیر^{۳۲}. در نگرد که^{۳۳} این نقش ارژنگ که آفرید و این بساط صد رنگ که گسترید؟ خَاكُ خَشَكٍ اغْبِرْ رَا بَا مَشَكٍ وَ عَنَبِرْ كَهْ آمِيخَتْ وَ عِقْدَهَايْ اِثْمَارِ از گوشوار^{۳۴} اشجار که

۱. فانظروا.... بنگرید به‌سوی نشان رحمت خدای عزوجل که چگونه زنده کند زمین را از پس مردگی آن (قرآن، روم/۵۰).

۲. أَوَلَمْ يَنْظُرُوا.... همی ننگرد اندر پادشاهی آسمانها و زمین؟ (قرآن، اعراف/۱۸۵).

۳. مختصر: فرومایه، کم‌همت.

۴. سَيُذَكِّرُ.... حقا که ستاره تابان با نگاه دیده می‌شود و روشنی آفتاب بر دیدگان پنهان نمی‌ماند (رک تعلیقات ۱).

۵. معتقدان به خداوند یگانه، سود بردند و کافران به زیان افتادند.

۶. رک تعلیقات ۲.

۷. قُلْ.... بگو که زنده کند آن را آنکه آفرید آن را اَوَّلَ بار. (قرآن، یس/۷۹).

۸. فَإِنَّ الَّذِي.... آن کس که زمین را از پس مردن زنده می‌گرداند، هم او، استخوانها را پس از مرگ و تنهایی باز می‌سازد.

۹. وَمَا ذَلِكَ.... و نیست آن، بر خداوند - عز و جل - دشوار (قرآن، ابراهیم/۲۰).

در آویخت؟ عارض گل را که آب داد و زلف بنفشه را که تاب داد؟ در بنفشه و سوسن تیرگی و روشنی که نهاد و دل بلبل را با عشق گل، آشنایی که داد؟ [۱۶-ب] صحن چمن را که نعت دمن داشت، از عَدَن^{۳۵} و عَدَن خوشتر که گردانید و خاك سیاه هفت اقلیم را از هشت جنّات نعیم دلکش تر که کرد^{۳۶}؟ شعر:

صبا اکنون کشد در باغ از شنگرف چادرها	هوا بر تارك گل برنهد ژنگاری افسرها ^{۳۷}
نسیم اکنون بیاراید رخ بستان به زیورها	سحاب اکنون بیالاید کف گلبن به حناها
به شکل عارض عذرا بخند می ز ساغرها	بسان دیده و امق بگرید ابر بر گلها
بنفشه بر چمن گویی که هست از مشک چنبرها ^{۳۸}	گل اندر غنچه پنداری که هست از لعل پیکانها
زمین مانند دریا شد پر از ^{۳۹} درها و گوهرها	زیس غواصی باران نیسانی به خاک اندر
خطیب عندلیب اکنون نهد در باغ منبرها	سپهدار بهار اکنون کشد در باغ رایتها ^{۴۰}
چو فراشان کشد گردون به باغ اندر متیرها ^{۴۱}	چورهبانان نهد گیتی به باغ اندر چلیپاها
کنون فعل دگر دارد بخار باده در سرها	کنون حالی دگر دارد بخور عشق در دلها
بجنبید مهر در رگها بخیزد ^{۴۲} عشق در برها ^{۴۳}	ز خاصیات این فصل و ز تأثیرات این نوبت
کند از غنچه پیکانها، کشد از بید خنجرها	زییم صولت بهمن شه نوروز در بستان

غلام آنم که چون^{۴۴} در بساط بوقلمون بر بسیط هامون نظاره کند، بداند که این کسوت شریف، طراز^{۴۵} صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً^(۱) دارد؛ هیچ دست تصرف اغیار^{۴۶}، غالیه تکلف بروی نکشیده است و وهم و فهم هیچ استادی صاحب صناعت^{۴۷} [۱۷-الف] به ترتیب نهاد او نرسیده است. بیت:

دوران گل و لاله و ایام بهارست	عالم چو رخ خوبان پر نقش و نگارست
نرگس به چمن در، صنمی سبز لباس است	سوسن به صف اندر، پیری سیم عذارست

گل لعل خد را رعوتی در بر، که من جمالی دارم، و سر و بلند قدر ناخوتی در سر، که من کمالی دارم. شکوفه سپید قبا در مهد صبی پیر شده و در عهد جوانی به دست ناتوانی اسیر شده^{۴۸}. بیت:

پیریش اثر کرده و در مهد هنوز در عهده پیری و جوان عهد هنوز
بنفشه خطیب جامه سبز پوشیده^{۴۹} و عمامه نیلوفری بر سر نهاده، چون متفکران سر بر زانو نشسته^{۵۰} و چون معیوبان^{۵۱} سر در گریبان^{۵۲} کشیده^{۵۳}. بیت:

۱. صِبْغَةُ... دین خدای، و کیست نیکوتر از خدای از لحاظ دین (قرآن، بقره/۱۳۸).

چون چنبر عنبرین بنفشه درهم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم
 نرگس چو اسخیا زر بر دودست نهاده، سوسن چون اولیا بر^{۵۴} يك پای ایستاده، آن را
 دستی بخشنده^{۵۵} و این را پای کشنده^{۵۶}. بیت:

چون نرگس اگر زرت نباشد بر کف برپای بایست همچو سوسن در صف
 چنار با بید به وقت مجارات به زبان مبارات می گوید که: مناز و سرمفراز، که سر تو تا قدم
 ما بیش نرسد و شاخ تو تا^{۵۷} شکم ما بیش نکشد؛ که تو خنجر [۱۷-ب] کشیده داری و ما پنجه
 گشاده. بیت:

خواهی که شوی به سر فلک سای چومن خنجر بنه و دو دست بگشای چو من
 و سوسن آزاد با بلبل استاد می گوید: ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب^{۵۸}؛ سی روز
 بیویی^{۵۹} و فراموش کنی و يك ماه بگویی^{۶۰} و خاموش شوی. چون من باش که جز بر يك قدم
 نویم و با ده زبان يك سخن نگویم؛ که سر عشق، نهفتنی است نه گفتنی و بساط مهر، پیمودنی
 است نه نمودنی. بیت:

از گفتن سر تو دهان بربستم هر چند به ده زبان چو سوسن هستم
 و بنفشه مطراً بالاله رعنای^{۶۱} می گوید: مناز و ممتاز^{۶۲} که تو دل این کاروتن این بارنداری.
 به بادی از پای در آیی و به آسیبی از جای بر آیی. آبی داری و لکن تابی نداری. رنگی داری
 و لکن سنگی نداری. عاشق، تابدار باید، نه آبدار؛ و مشتاق، سنگین باید، نه رنگین. هم در
 عاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام. گاه چون معشوق رخ افروخته و گاه چون عاشق
 دل سوخته. بیت:

سرتاسر صورتی و رنگی و نگار دل چون دل عاشقان و رخ چون رخ یار
 چون سیل ز کوه نارسیده بدوی چون دولت تیز نانشسته بروی
 نماینده ای و لکن ناپاینده. لطیف ذاتی ولیکن بی ثباتی. چون من باش که شربت [۱۸-
 الف] دی چشیده ام و ضربت بهمن^{۶۳} کشیده. با هزار خستگی و شکستگی از دل، در بستگی^{۶۴}
 ذره ای کم نکرده ام. هنوز از آتش، دل^{۶۵} پر دود دارم و در ماتم فراق، جامه کبود. بیت: ^{۶۶}
 يك باطن پر^{۶۷} ز اشتیاق دارم پیراهن ماتم فراق دارم و گل دورنگ چون عاشق منافق يك سو لعل و يك سو زر^{۶۸}، باطن دیگر و ظاهر دیگر.
 رنگ به رنگ می نماید و مس^{۶۹} به زر می انداید. اگر از^{۷۰} وفای معشوقان جویی، روی زرد
 عاشقان پیش آرد و اگر نیاز عاشقان طلبی، عارض لعل معشوقان پیش دارد. شراب ناز در
 قدح نیاز^{۷۱} ریخته و عاشقی با معشوقی در آمیخته. نه در معشوقی صاحب جمال و نه در عاشقی

صاحب کمال. بیت:

چون لاله تهیدست ز بوی آمده‌ای یا چون گل دو رنگ دو روی آمده‌ای .
 و سمن سپید، چون عاشقان بزرگ^{۷۲} امید، ملوک وار عشق می بازد و سیم سپید در خاک
 سیاه می اندازد و به زبان حال با مفالیس باغ و مدابیر راغ^{۷۳} می گوید که مدعیان بی معنی را
 دهان پر آتش باد و عاشقان بی سیم را شب خوش باد؛ که هر که را این سلام و تسلیم^{۷۴} باید،
 دست و دامن پر سیم باید. بیت:

چون گل چه کنی ز عشق پیراهن چاک مانند سمن سیم درانداز به خاک
 [۱۸-ب]

و گل زرد از دل پردرد جواب می دهد که این چه بادپیمایی^{۷۵} است و رعنائی و این چه
 هرزه لایی است و خودستایی^{۷۶}؟! این همه افسوس و لاف چیست و این همه افسانه و گزاف
 چراست^{۷۷}؟! در این رسته به سیم^{۷۸} و پیشیز هیچ چیز ندهند. ما بسی درسته‌های^{۷۹} زرین بر
 این بساط افشاندیم^{۸۰} و این سخن بر زبان نراندیم^{۸۱}. به جای هر درمی^{۸۲} دیناری بدادیم و
 زبان بدین لاف و گزاف نگشادیم. شعر:

دل با شادی به سیم^{۸۳} کی گردد جفت با سیم بران سخن ز زر^{۸۴} باید گفت
 و گل سرخ چون گوهر درفشان از کان بدخشان سر برون آورده و یاقوت رمانی و جوهر
 عمانی را زیون کرده، زبان به سؤال و جواب گشاده و این خطاب در داده^{۸۵} که: آتش در نفث
 زنید که دولت^{۸۶}، دولت ماست و نوبت باغ^{۸۷} هفت زنید که نوبت، نوبت ماست. بستان
 بی روی ما اغبر است و چمن بی بوی ما ابتر است. بیت:

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلک روی به کس ننماید
 نیلوفر سبز جامه کحلی عمامه، سر از آب بر آورده که ای تاریکان^{۸۸} بساط خاکی، این
 چه بی باکی^{۸۹} است؟! عاشقی نه پیشه شماست و بیدلی نه اندیشه شما. شما را که قدم در آب
 نیست از غرق چه خبر و شما را که فرق در [۱۹-الف] آفتاب نیست،^{۹۰} از حرق چه اثر؟! ما
 باری^{۹۱} دل بر مهر آفتاب افکنده ایم^{۹۲} و سپر بر سر آب افکنده^{۹۳}. بیت:

از عشق لب لعل تو ای دُر خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب
 و بیرون این عجایب و ورای آن غرایب، صدهزار ترجیح و تفضیل است و این سخن را

۱. درست: سیم و زر مسکوک؛ سکه تمام عیار.

۲. سپر بر آب افکندن: کنایه از زیون شدن ترك ننگ و ناموس و عار کردن نظیر:

گر به طوفان می سپارد و ر به ساحل می برد دل به دریا و سپر بر روی آب افکنده ایم (سعدی)

هزار شرح و تفصیل. چه^{۹۳} این همه در مشکلات و حدائیت^{۹۴} مستدلان و معللانند و در چمن^{۹۵} بندگی^{۹۶} مسبحان و مهللان. پس گفت ای دوستان زمانی^{۹۷} و ای یاران زندگانی^{۹۸}؛ بدانید که این همه رنگها مشوبست^{۹۹} و این همه نقشها معیوب^{۱۰۰}. شعر:

فَحِكْمَتُهُ مَا لَهَا مُدْرِكٌ وَ قُدْرَتُهُ مَا لَهَا غَايَةٌ
اِذَا رُمَتْ نَصًّا عَلَى كَوْنِهِ فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ^(۱)
گر همی در کوی وحدت^{۱۰۱} آشنایی بایدت و ر همی در معرفت رویی و رایی بایدت
ساکن و جنبنده عالم گواهی می دهند گر همی بر هستی صانع گواهی بایدت
از وجود این صنایع چشم را کحلی بساز گر همی در چشم عبرت توییایی بایدت

پس گفت ای دوستان، بدانید که کاس غرور دنیای دنی بی صفاست^{۱۰۲} و این سیم بران را^{۱۰۳} خزان در قفاست. باش تا سحاب دُر و کافور فرو بیزد^{۱۰۴} و این گلهای پرنگار از شاخهای اشجار فرو ریزد [ب-۱۹] و این جلود و عظام را تمزیقی^{۱۰۵} پدید آید و این اجزای مجتمع را تفریقی روی بنماید^{۱۰۶}، تا لعل رویان باغ را بینی رخسار رنگین بر خاک نهاده و لعبتان چمن را یابی^{۱۰۷} در خاک خواری^{۱۰۸} افتاده. درختان^{۱۰۹} بساتین از رخت و تخت^{۱۱۰} و تاج و دَواج^{۱۱۱} بی نوا گشته و عندلیب هزار نوا بی نوا شده. غناء سور و سرور به بُكاء ماتم و غم بدل گشته و به زبان حال این مقال می گوید: اُنْظُرُوا يَا أَهْلَ الْأَمْصَارِ^{۱۱۲} و اَعْتَبِرُوا يَا اُولِيَ الْاَبْصَارِ^(۲). شعر:

أَيْنَ الْكِرَامِ الْمَوَاضِي كُنْتُ بَيْنَهُمْ بَيْنَ لَنَا آيَنَ مَثْوِيَهُمْ وَأَيْنَ هُمْ؟
قَالُوا قَضَوْا نَحْبَهُمْ جُلًّا وَ قَاطِبَةً لَمَّا قَضَى الدَّهْرُ بِالْأَجَالِ دِينَهُمْ^(۳)

و چون ارتجال و انتحال^{۱۱۳} شیخ بدین حال^{۱۱۴} رسیده و وصافی بهار تمام شد و نفیر^{۱۱۵} خلق عام گشت، پیر بر پای خاست و سفره سفر را زادی بخواست. گفت: خدایش پیامر زاد که بی آنکه در طاعت رعوتی^{۱۱۶} کند در اسباب استطاعت، این غریب را معونتی کند. هر يك آنچه داشتند^{۱۱۷} بدان شیخ گذاشتند. چون خود را با دستگاه کرد، روی عزیمت را به راه کرد

۱. فحکمتُهُ... حکمت خداوند چنان است که آن را کسی در نتواند یافت، و توانایی او آن گونه که برای آن غایت و پایانی نه. اگر بر هستی خداوند دلیل و بیان صریحی بخواهی، در هر چیزی بر هستی او آیت و نشانی هست (رک تعلیقات ۳).

۲. اُنْظُرُوا... ای ساکنان شهرها بنگرید، و ای دیده‌وران پند بگیرید.

۳. أَيْنَ الْكِرَامِ... بخشندگان گذشته که من با آنها و در میان آنها بودم کجا شدند؟ بروشنی با من بگو کجا هستند و جای شان کجاست؟ در پاسخ گفتند آن گاه که روزگار به وسیله اجل دین آنها را ادا کرده، همگی مردند.

وبعد ما تفرقنا غرب الشيخ وشرقنا^(۱). بیت:

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد وزجام^{۱۱} روزگار کجا خورد صاف و درد

[۲۰-الف]

دست امل ورا به کدامین طرف فکند پای اجل ورا به کدامین مقر^{۱۲} سپرد

۱. از پس آنکه پراکنده شدیم، پیر به جانب غرب رفت و ما به سوی شرق شدیم.

۱- مدینه، ت: رقه ۲- ش ۱: با جمع. ش ۲: با جمعی از ۳- ل، ش ۱: آذربایگان ۴- ل، ش ۱: فرش. ش ۲: نقش ۵- ش ۱: بر جهان. ش ۲: برگهای ۶- ش ۱: روی. ش ۲: بوی ۷- ل، ش ۱۲: رخساره گل ۸- مدینه، ت: با خود گفتم ۹- مدینه، ت: بود. ش ۱: گفت ۱۰- ش ۱: + و خاسر ۱۱- ل، ش ۱۲: دارد ۱۲- ل، ش ۲: استمداد ۱۳- ش ۱: + و ذراعهای در بر ۱۴- ل، سنا، ش ۱۲: به دل ۱۵- ل، سنا، ش ۱۲: به زبان ۱۶- ل، سنا، ش ۱۲: + خوش ۱۷- ش ۱: + جمع ۱۸- ش ۱: + می ریخت ۱۹- مدینه: به ۲۰- ل، سنا، ش ۱۲: + و در این... لازم ۲۱- مدینه، ت: محتضران ۲۲- ل، سنا، ش ۱۲: + محجور ۲۳- ش ۲: ستدرک ۲۴- ل، سنا: گل نوبهار و ۲۵- ل، ش ۲: دور است. ش ۱: بعیدالنورند ۲۶- ل، سنا، ش ۱۲: چمن ۲۷- ل، ش ۲: گل سپید ۲۸- ل، ش ۱، سنا: اجسام و اجرام تواند ۲۹- ل، سنا، ش ۱۲: + نگونسار ۳۰- ل، + و. ش ۱۲: وینشر ۳۱- ش ۱، سنا: + و هر متاعی را متاعی ۳۲- ش ۲: + در عقل دایر گمارد. ش ۱: + که گوش هوش به من دارد و عقل را ساعتی برگمارد ۳۳- ل: درنگرد ۳۴- ل، ش ۱: از گوشهای. ش ۲: بگوشهای ۳۵- ش ۱: غدار ۳۶- ل، سنا، ش ۱۲: + که کرد (ش ۲: + است) ۳۷- ل، سنا، ش ۱۲: هوا اکنون نهد بر گلین از زنگار (سنا: زنگاری) افسرها. ل: هوا بر گل زبرگ اکنون نهد زنگاری افسرها ۳۸- مدینه، ت: چادرها. ش ۲: عنبرها. ۳۹- ل، سنا، ش ۱۲: زیس ۴۰- ل، سنا، ش ۱۲: لشکرها. ۴۱- ل، سنا: زیسترها. ش ۱: صنوبرها ۴۲- ل، سنا، ش ۱: بخارد ۴۳- ل، سنا، ش ۱: کرها. ش ۲: سرها. ل: از اینجا يك ورق افتادگی دارد ۴۴- ش ۱: در این ۴۵- ش ۱۲: که طراز اعزاز ۴۶- ل، سنا، ش ۱۲: - اغیار ۴۷- ش ۱۲: هیچ صاحب صنعت و استاد. سنا: هیچ صاحب صیغه استاد ۴۸- ش ۱۲: به پیری اسیر. سنا: به پیری رسیده ۴۹- ل، سنا، ش ۲: بنفشه خطیب جامه سبز عمامه ۵۰- ش ۲: نهاده ۵۱- ل، سنا: معیومان. ش ۲: مغمومان ۵۲- مدینه، ت: پرنیان. سنا: پای (۱) ۵۳- مدینه، ت: + و چون معتبران بردو (در) پای بسته ۵۴- مدینه، ت: + سر ۵۵- ل، سنا: بخشیده. ۵۶- ل، سنا: کشیده ۵۷- ل، سنا، ش ۱۲: + به ۵۸- مدینه: نیست. ش ۱: + تو همه زبانی و من همه بیانم ۵۹- ل، سنا: نبوی ۶۰- ش ۱: نواگویی ۶۱- ل، سنا، ش ۱۲: + بناز و راز ۶۲- ل، سنا، ش ۱۲: - و بناز و ممتاز ۶۳- ل، سنا، ش ۱۲: وی ۶۴- ش ۱: دل بستگی. سنا، ش ۲: دل بستگی ۶۵- ل، سنا، ش ۱۲: رخ ۶۶- ش ۱: + هر سو که نگه کنم تویی پندارم + در دیده نه جز نقش خیالت دارم. ۶۷- ل: بر. مدینه، ت: ل: - ز ش ۲: دل در ۶۸- مدینه، ت، سنا، ش ۲: زرد ۶۹- ل، سنا: چبین ۷۰- ل، سنا، ش ۱۲: + وی ۷۱- ل، سنا، ش ۱۲: شراب نیاز در قح ناز ۷۲- مدینه، ت: بر رک ۷۳- ش ۱: مداریس راغ. سنا: مدابیر زاغ ۷۴- ل، سنا، ش ۱۲: آن نسیم (ل: + از آن تسلیم نیاید) ۷۵- ش ۱: شوخی. سنا: پای پیمای است و رعنا ۷۶- ل، سنا، ش ۱۲: - و این چه هرزه لایبی است و خودستایی ۷۷- ل، سنا، ش ۱۲: این چه افسون و لاف و

افسانه و گزاف است ۷۸- سنا: در این دست بی نسیم. ش ۲: در این رشته به نسیم پیش ۷۹- ش ۲: رشته‌های
 ۸۰- سنا، ش ۱ و ۲: انداختیم و این نوامیش (ش ۱: نوایش. ش ۲: نوامیس) ۸۱- مدینه، ت: برانیدیم ۸۲- ش
 ۲: بجای هر دری پنهان شده. ۸۳- ل، سنا، ش ۲: نسیم. ش ۱: نسیم ۸۴- ل، سنا، ش ۱: به زر. ش ۲: زرزسخن
 ۸۵- ل، سنا، ش ۱ و ۲: - و یاقوت ... در داده ۸۶- سنا، ل، ش ۲: دور ۸۷- ل، سنا، ش ۲: - باغ ۸۸- ل، سنا،
 ش ۱: نازکان، (- بساط) ۸۹- مدینه، ناباکی. ت: ناپاکی ۹۰- ش ۱: نی. سنا: آب نیست ۹۱- ل، ش ۱: + تا
 ۹۲- ل: افکندیم (- و) ۹۳- ل، سنا، ش ۱ و ۲: که ۹۴- ش ۱: + حق ۹۵- سنا، ش ۱: انجمن ۹۶- سنا،
 ش ۲: بندگان ۹۷- سنا، ش ۱: زبانی ۹۸- ل، سنا، ش ۱ و ۲: زندانی ۹۹- مدینه، ت: منسوب ۱۰۰- ل،
 سنا، ش ۱ و ۲: جمله‌های «پس گفت ای ... معیوب» را بعد از ابیات عربی و فارسی آورده. ۱۰۱- ل، سنا، ش ۲:
 سنت ۱۰۲- ل، ش ۱ و ۲: دنیا اندک صفاست ۱۰۳- ل، سنا، ش ۱ و ۲: و این نسیم وزان را + باد ۱۰۴- مدینه،
 ت: سحاب در بیز کافور فرو ریزد ۱۰۵- مدینه، ت: توریقی ۱۰۶- ل، سنا، ش ۲: - و این جلود ... بنماید.
 ۱۰۷- ل، ت: پای ۱۰۸- ل: - خواری افتاده ۱۰۹- ل، سنا، ش ۲: - درختان ۱۱۰- سنا، ش ۲: بخت
 ۱۱۱- مدینه، ت: و دواج سعادت و بخت ۱۱۲- ش ۱: الانظار ۱۱۳- مدینه، ت، سنا: ارتحال. ش ۱: ارتحال و ارتجال
 ۱۱۴- ل، سنا، ش ۱ و ۲: جای ۱۱۵- سنا: لقین. ش ۲: تفسیر ۱۱۶- ش ۲: دعوتی ۱۱۷- ل، سنا، ش ۱ و ۲:
 داشت در میان افکند و پیر جمله را در انبان (ل: همیان) افکند ۱۱۸- ش ۲: و فرقتنا ۱۱۹- سنا، ش ۲، ل: وزیرم
 ش ۱: در بزم ۱۲۰- ل، سنا، ش ۱ و ۲: زمین

المقامة الخامسة

فی اللغز^۱

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت^۲ مؤانستی داشت و از روی طبیعت^۳ مجانستی که: در مبادی عهد براعت و تمادی دور^۴ خلاعت که شیطان صبی متّرد بود و سلطان هوئی متقلّد^۵، بخواستم که در اطراف عالم طوافی کنم و در نقود سخن صرافای کنم^۶. فتعلّقتُ بظوافر اللیل و تمسّکتُ بحوافر الخیل^(۱) تا آن زمان که پای از تك و پوی بماند و طبع از جُست و جوی و زبان از گفت و گوی سیر آمد^۷ و آب غربت، آتش شهوت را بنشانند و باد فتور، گرد غرور را بفشانند^۸. بیت:

احداث چرخم از تك و از پوی سیر^۹ کرد از نعت موی^{۱۰} و از صفت روی سیر^{۱۱} کرد دانستم که نهایت حرکتها، آرام است و غایت سیر سفرها مقام. طوافی اماکن و صرافای مساکن را اصلی و نصایبی نیست و ثقله را که صورت مثله‌ای است فصل الخطابی نه^(۲). فَالْقَيْتُ رِداءً^{۱۲} السَّيرِ وَقُلْتُ الرُّجُوعُ إِلَى^{۱۳} الْخَيْرِ^(۳). روی از موقف به مشعر آوردم^{۱۴} و قدم در مسقط رأس و منبت اقدام نهادم به حکم آنکه از افواه رجال، شوارد اقوال و نوادر^{۱۵} احوال شنیده بودم و از [ب-۲۰] اخبار^{۱۶} رجال محاسن افعال دیده و از چمن روزگار، گل اختبار^{۱۷} چیده و در جلّه‌های عرب، دقایق فصاحت آموخته و در کِلّه‌های عجم، آتش ملاححت افر وخته. نخوتی در دماغ متضمّن و رعوتی در طبع متمکّن. پنداری در سر که من صاحب ادبم و کامل صناعت عجم و عربم. مرا در هر کلامی مقالی است و در هر سخن مجالی. بیت:

از فضل هزارگونه باد اندر سر سودای هزار کیقباد اندر سر^{۱۸}
به وسایط این مخایل و وسایل این حبایل به هر جای^{۱۹} از سرمایه خود توانگری

۱. به ناخنهای شب درآویختم و به سُمهای اسبان جنگ زدم.

۲. رك تعليقات ۱.

۳. جامه سفر را بر دوش انداختم و گفتم بازگشت به خیر باد!

می نمودم و از مایه خود پیمانه می پیمودم و خود را به زبان خود جلوه همی کردم^{۲۰} و می ستودم. از نصاب خود نصیبی به یاران می دادم و از صدف خود دُری در کنار همکاران^{۲۱} می نهادم تا وقتی در طئی و نشر اوراق سفر و مدّ و جزر دریای خطر^{۲۲} از دی و بهمن به نوروز و بهار^{۲۳} رسیدم و زمام ناقه طلب به زمین کشمیر و قندهار کشیدم و چون خیابای آن بلاد و خفایای آن سواد بدیدم و در مراتع و مزارع او بچمیدم^{۲۴} و زلال مشارع او بچشیدم در تعجب ترتیب و تفکر ترکیب آن بسط و قبض و طول و عرض بماندم و آیت قدرت در خلقت ملکوت السموات والارض بخواندم، دانستم که^{۲۵} مکان آسایش [۲۱- الف] بسیار است و آرایش و نمایش بیشمار؛ پای افزار^{۲۶} کربت بگشادم و عصا و انبان غربت بنهادم. شعر:

فَقُلْتُ لِقَلْبِي وَالرِّفَاقُ أَفَاضُوا تَسَلُّ فَمَا بَعْدَ الْجَنَانِ رِياضُ^(۱)

و بودن را در آن دیار عزم کردم و رای اقامت جزم کردم و هر روز از وقت تبسم صباح، تا گاه تنسم رواح به طریق ارتیاض در آن ریاض می گشتم و طرفی از آن بساط و گوشه‌ای از آن سماط می نوشتم؛ تا روزی از مسامحت جدود^{۲۷} و مساعدت سعود^{۲۸}، بالایی بدیدم بلند و بر فراز او تنی چند از دست ایام گریخته و در پای دام مدام آویخته. چون چشمشان بر من افتاد و در سعادت بر من بگشاد، گفתי از کمال ظُرف، هریک^{۲۹} به ایمای ظُرف^(۲) مرا می خوانند و به نور معرفت ایتلاف اصل^{۳۰} هریک اصل و نسب من می دانند^{۳۱} و فصل و وصل من می خوانند^{۳۲}. طایر روح بخواست که شریک آن فتوح شود و با آن جمع در تابش آن شمع^{۳۳} هم صبوح گردد. عنان قالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب در طرب و جنبش. شعر:

فَحَرَّكْنِي النَّشَاطُ^{۳۴} وَ هَامَ قَلْبِي فَإِنَّ الْقَلْبَ تَتَبَعُهُ النَّفْسُ^(۳)

و چون از کرانه به میانه رسیدم و زبانه شمع آن جمع بدیدم، سنت اسلام^{۳۵} به جای آوردم، بر آن قوم سلام کردم. هریک در جواب، هشاشتی نمود^{۳۶} [۲۱- ب] و در پاسخ، بشاشتی افزود. از جانب چپ و راست ندای اهلا و سهلا و آواز حبّدا و مرحباً بخواست.

عالم در نصرت بهار بود و زمین در خُصرت^{۳۷} ازهار. جهان^{۳۸} در رنگ و بوی، و خطیب^{۳۹} عندلیب در گفت و گوی. صراحی صباحی^{۴۰} در برایشان بود و اثر^{۴۱} راح رواح^{۴۲} در

۱. فَقُلْتُ آن گاه که دوستان دور شدند و پیرا کنند، به قلب خود گفتم: آرام گیر که بعد از آن بهشت، بوستانی نیست.

۲. ایمای ظُرف: اشاره به چشم.

۳. فَحَرَّكْنِي نشاط و شادمانی مرا به حرکت و جنبش درآورد و دل من سرگشته شد، بلی نفسها و روحها همواره از قلب پیروی می کنند.

سرایشان. آتش گرم^{۴۳} با آب گرم در هم آمیخته و شیطان هوئی از عقال عقل بگریخته. مفرح اتحاد همه را يك مزاج کرده و بقرط طبیعت^{۴۴} همه را يك علاج فرموده. همه به هم پیوسته و در هم بسته، نقش بیگانگی به صورت یگانگی بدل گشته. بیت:

افروخته به هر طرف از گل چراغها چون روی دلبران شده از لاله باغها
امراض حرص و مایه سودا و داء عجب بیرون کشیده باده لعل از دماغها
همه جمال یکدیگر می دیدند و مقال یکدیگر می شنیدند. همه با شادی^{۴۵} و نشاط پیوسته، و بر بساط انبساط نشسته. نه چون شیر و پلنگ^{۴۶} در عربده و جنگ^{۴۷}، و نه چون تذرو و طاووس در بند رنگ و ناموس.

چون آسایش و آرایش روی داد و گل صحبت بوی داد، هم، صدر^{۴۸} مجلس چرخ پیکر^(۱) گشت و هم، تجرع^{۴۹} شربت روح پرور. در آن مجمع دایره کردار، چون دایره پرگار صدر رجال و صف نعال برابر بود و در آن حریم^{۵۰} [۲۲- الف] محرم^{۵۱} چون بطحا و زمزم، مسعود^{۵۲} و منحوس و رئیس و مرنوس همبر. دور^{۵۳} دمام شد و قدح رمارم^{۵۴} گشت. شعر:

اِذَا نَادَيْتَ أَكْرَمَهُمْ سَجَايَا يُجِيبُكَ كُلُّ مَنْ سَمِعَ الْمُنَادَى
فَصَاحَتُهُمْ تَفَوْقَ عَلَى جَرِيرٍ وَأَبْدِيهِمْ تَجُودُ^{۵۵} عَلَى إِيَادٍ^{۵۶} (۲)

چون بر صدای سماع^{۵۷}، مرکب جان^{۵۸} تاختن گرفت و از یاقوت روان، قوت روان ساختن گرفت، لشکر شراب قصد تاراج^{۵۹} دواج عقل کرد و خیل بخار خمر از کؤوس به رؤوس نقل کرد و نقل آن مجلس، نقل اختیار^{۶۰} و نشر آثار بود و بقل آن مانده^{۶۱}، روایت ماسعار و حکایت احرار. در هر چمنی تماشا کرده می شد و از هر فنی انشاء و انشاد می افتاد. نَلْتَقِطُ^{۶۲} مِنْ كُلِّ رَوْضٍ وَ نَقْتَرِفُ مِنْ كُلِّ حَوْضٍ (۳).

تا بر سیدیم به وصف انواع ریاحین و نعت انوار بساتین و دُرری که در وصف آن سفینه^{۶۳} سفته اند و غرری که در نعت آن دَفینه^{۶۴} گفته. ما هنوز در شکر آن مقاتل و در سُکر آن حالت بودیم که صدای کلامی به هوشها رسید و ندای کلامی به گوشها. چون جاسوس سمع بشنید و صاحب ولایت چشم^{۶۵} بدید، پیری در زئی و زینت^{۶۶} غربت^{۶۷} و ره زده ای^{۶۸} در هیئت

۱. چرخ پیکر، به صورت دایره درآمدن؛ مراد هیئت درویشان است در حالت سماع.

۲. اِذَا نَادَيْتَ...، چون بخواهی بخشنده ترین مرد آن قوم را آواز دهی، هر کس که ندای ترا بشنود، به تو پاسخ خواهد داد (همه افراد آن قبیله بخشنده ترین هستند). آنان در گشاده زبانی بر جریر برتری دارند و در بخشش و گشاده دستی بر ایاد پیشی دارند (رك تعليقات ۲).

۳. نَلْتَقِطُ...، از هر باغی [گلی] می چیدیم و از هر برکه ای مِشتی آب برمی گرفتیم.

کربت^{۶۹}. [۲۲-ب] متَحَلی به حلیه^{۷۰} ذَلَّت و فتنه قَلَّت^{۷۱}. خُلُقانی در بر و خرقه‌ای بر سر. شعار و دثار او خُلُقانی، و زاد و راحله او عصا و انبانی. به زبان تَضَرُّع و بیان تَخَشُّع گفت: ای بحور مروت و ای بُدور فتوت، هَلْ فی نَوَالِکُمْ دَعَا و هَلْ فی ظِلَالِکُمْ سَعَا^(۱)؟ در این سایه ساعتی توان غنود و در این پایه، لحظه‌ای توان بود؟ که مطیبه روح به عصایی گران نشود و سفینه نوح به انبانی تفاوت نپذیرد. چون این گفت به سمع جمع رسید و هر يك این مقاتل بشنید، به زبانی فصیح و بیانی ملیح، هر يك استقبال کردند^{۷۲} و وی را اکرام و اجلال کردند و به اشارت بشارت دادند و به کنایت^{۷۳} عنایت نمودند و گفتند مه‌ای و درآی که بساط یکرنگ است و باده يك سنگ. بیت:

در کوی خرابات و سرای اوباش منعی نبود درآ و بنشین و بباش
^{۷۴} پیر در زاویه نزول کرد و خود را به خود مشغول کرد. به استراق سمع، گفت جمع می شنید و به دیده بر هر يك می نگرید و حله^{۷۵} می تنید و خرده می چید. آخر در آن میان یکی از یاران با یکی از همکاران مجاراتی می کرد و در صفت بهار و نعت از هار مباراتی می نمود تا یکی از متکلمان^{۷۶} آن جمع و مقتبس آن شمع که اهل آن صناعت و صاحب آن بضاعت [۲۳-الف] بود، گفت من در این معنی گفته دانایی و سفته^{۷۷} پیشوایی یاد دارم و هم اکنون یادگار^{۷۸} آرم. پس گفت. بیت:

چیست آن آسمان پر ز نجوم انجم او به شکل دیگرگون
 لذت عیش^{۷۹} در برش موقوف دیده عقل بر رُخش مفتون
 سرخ و زرد و سیاه و سبز و بنفش بی قلم نقش او چو بوقلمون
 ماه و مهرش از آن گردون بیش کوکبش نیز^{۸۰} از آن چرخ فزون
 پس از آن مایه به قوت سرمایه، به تفصیل مشکلات و تماثیل معضلات آمدند و جنسی دیگر القاء کردند و به سمع انصاف اصفا افتاد و این تعمیه^{۸۱} بی تسمیه در میان آمد. شعر:
 چیست آن خوب لعبت ساده نور رخسار دلبران داده
 پیش از رفت^{۸۲} خویش و آمد^{۸۳} خویش به دو روز و دو شب فزون^{۸۴} زاده
 راست بر گونه پیاله لعل مانده در قعرش اندکی باده
 بدین دو قطعه^{۸۵} از آن جمع نوآیین^{۸۶} تحسین و آفرین بسیار بخاست و هر يك این ابیات بازخواست و این ابداع و اختراع در اسماع و طباع جای گرفت. ناگاه از آن زاویه پیر منزوی

۱. هَلْ فی نَوَالِکُمْ... آیا در نعمت شما فراخی و آسایش و در سایه شما گشایش و آرامشی هست؟

برخاست و زبان [۲۳-ب] معنوی به گفتار بیاراست و گفت: ای بحور حریت و ای بدور ذریت! این شربت از کدام رود است و این رقص بر کدام سرود است؟ خمار بی مل و خار بی گل که دیده است و نوحه بی غم و خروش بی ماتم که شنیده است؟ صبح صادق از شب غاسق پدید است و این قفل خطاب را هزار کلید^{۸۷}. بالای این نظم بدین شگرفی نیست و نشیب این سخن بدین ژرفی نه. *أَيْنَ أَنْتُمْ مِنَ الْمُعْضَلَاتِ الْمَشْكَلَاتِ وَالسَّائِرَاتِ الدَّائِرَاتِ وَالْمَقْفَلِ الْمَغْفَلِ؟*^(۱)

نظم را طبقات است و شعر را درجات. بعضی ملّمع^{۸۸} است و بعضی مبهم، و بعضی مقفل^{۸۹} و بعضی مغفل. نوعی آن است که اورا ذوالشرفین خوانند و جنسی آن است که آن را ذوالطرفین دانند؛ و شعری است که آن را متشابهة^{۹۰} الاجزاء و متناسبة^{۹۱} الاعضاء گویند. در تحت هریکی بیانی و کانی است و هر بیانی را مکانی و جریانی است^{۹۲} و جولان هریک را میدانی است و معرفت هریک را معیاری و میزانی. نه هر که سخن تواند گفت، دُر تواند سفت^{۹۳} و بیشتر از این ابکار آن است که در خذر افکار نهفته است و نادانسته و ناخوانده و ناگفته است. اگر شما را از ترصیع مرصّع^{۹۴} تاجی باید و از^{۹۵} تعبیر ملّمع [۲۴-الف] دواجی، فَاَنَا خَطِيبُ الْخُطَبَاءِ وَصَاحِبُ صَنْعَةِ الصَّنْعَاءِ^{۹۶} (۲) در عالم علم نزدیک من^{۹۷} بخل و شَح نیست و اِناء فضل، بی تقطّر و ترشح^{۹۸} نه. اگر خواهید پیرایه^{۹۹} آن مخدّرات بستانم و برهنه‌شان با شما بخوابانم و گره محکم هریک بگشایم و این شمس و بدور را به شما بنمایم.

چون پیر عنوان آن درج بر خواند و دُرر آن دُرَج بیفشاند^{۱۰۰}، در ترفع آن درجات، هریک از بضاعت مُزجات خود خجل شدند و از دهشت آن حالت و شدّت آن مقاتل و جل گشتند، جمله به سؤال و جواب درآمدند^{۱۰۱} و به شهراه دخل^(۴) و خطاب برآمدند و گفتند انعام ناتمام، عادت کرام نیست و این سخن را هنوز موضع الزام^{۱۰۲} نیست^{۱۰۳}. فَاَبْسُطْ لَنَا هَذَا الْبَسَاطَ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصَّرَاطِ.^(۴)

پیر گفت به شرط الْغَوْثِ فی^{۱۰۴} الْبُؤْسِ، وَالْعَوْنُ فی^{۱۰۵} الْمَطْعُومِ وَالْمَلْبُوسِ^{۱۰۶}، عَيْنُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَاحْسِنُوا كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ^(۵). جمله به لَبِیک اجابت کردند و گفتند تن و آنچه در

۱. آین انتم.... شما کجا و سخنان دشوار و پیچیده، و کلام رایج و همه‌جاگیر که مفهومش بسته و در پرده باشد، کجا؟! ۱

۲. فانا.... منم سخنور سخنوران و صاحب ساخت و کاری شگرف (رک تعلیقات ۳). ۲

۳. دخل: در اصطلاح شعرا اعتراض را گویند بجا و بیجا. ۳

۴. این بساط را برای ما بگستر و ما را به راه راست راه‌نمای. ۴

۵. الْغَوْث.... پناه‌دهید در سختی، و یاریم کنید در خوراک و پوشاک. چشم عنایت خداوند بر شما باد، احسان کنید که خداوند به شما احسان کرده است. ۵

وی است، فدای توست و سر و آنچه بر وی است برای تو. بدین جواب به صواب متبسم‌شان
مبتسم آسان شد^{۱۰۷} و در میدان بیان آمد و گفت: اما معضلات و مشکلات، تازیان راست که
لغات شُموس شُرود و الفاظ وحشی نامعهود به کار دارند؛ چنانکه شعر لبید و اَعشٰی و باهلی^(۱)
که از جمله اشعار جاهلی است. باز مشکلات معضلات پارسیان [۲۴-ب] است که معنی او به
تأمل بسیار و کثرت افکار توان دانست، چنانکه گفته‌اند: شعر:

پیوسته‌زین سه یار طلب رنگ و بوی خویش^{۱۰۸} بی این سه در جهان نبود نیز^{۱۰۹} رنگ و بوی
با یار لعل روی و بت زردچهره باش از عین^{۱۱۰}، آنکه هست همیشه سپیدروی
در حلّ و عقد حادثه گه‌گاه پیش نه آن را که او سیاه‌دل است و سپیدموی^(۲)
و نظم سایر آن است که از زبان به زبان و از دهان به دهان می‌گردد. گاه پیرایه طبله
طوّافان و گاه سرمایه نقد صرّافان؛ بیاضش^{۱۱۱} در دیده‌ها و سوادش^{۱۱۲} در سینه‌ها. و نظم دایر
آن است که^{۱۱۳} گاه از پای به سر نشود^{۱۱۳} گاه از خانه به در نشود، نه روایت راویان را شاید و نه
حکایت حاکیان^{۱۱۴} را؛ چنانکه گفته‌اند:

اَلَمْ تَرَ اَنْ شَعْرِي سَارَعَنِي وَ شَعْرُكَ حَوَلَ يَبَيْتِكَ يَسْتَدِيرُ^(۳)
دیده عقل^{۱۱۵} در وی ننگرد و قدم تمیز بر وی نسپرد^{۱۱۶}. از این جنس بسیار است و از
این نوع بیشمار. محفوظات ممیزان عهد این است [۲۵-الف] و ملحوظات میرزان وقت، این
ذکر او تطویل^{۱۱۷} بی طایل است و تثقیل^{۱۱۸} بی نایل. دَعْ هَذَا الْحَدِيثَ فَاِنَّ هَذَا^{۱۱۹} الْحَدِيثَ
خَبِيثٌ^(۴).

و مقفّل آن است که بی مفتاح نگشاید و بی مصباح روی ننماید؛ و تا خواننده شرط آن^{۱۲۰}
نداند، سرّ این صنعت ادراک نتواند کرد^{۱۲۱}. و یکی از آن جمله آن است که بیتی به تازی
بنویسی بی عَجْم و اِعراب و دیگری به پهلوی آن، هم بر آن وزن و بر آن میزان؛ و چون
بر خوانی هر دو یکی باشد و از تازی، پارسی، و از پارسی تازی بر توان خواند. بدین گونه:
شنیدی ز ما بی تفکر حدیثی همی بند بردار تا به بود^(۵)
و هم از جنس مقفّلات نوعی دیگر است که مقلوب خوانند و این ترکیب دشوار است و

۱. ر.ک تعلیقات ۴.

۲. ر.ک تعلیقات ۵.

۳. اَلَمْ تَرَ... آیا نبینی که اشعار من از من گذشتند و [شهرتشان] همه جا را فرا گرفت؟ حال آنکه شعر تو پیرامون
خانه‌ات دور می‌زند [از آن فراتر نمی‌رود].

۴. این سخن را رها کن که این گفتار زشت و نارواست.

۵. ر.ک تعلیقات ۶.

این ترتیب سخت صعب کار است؛ پارسیان را به حکم تنگی عرصه لغت عجم دست ندهد و تازیان را^{۱۲۲} به حکم کثرت آلت استعمال رنج بر نهد^{۱۲۳} و حریری بر این منوال قطعه‌ای آورده است و بر این نسق به تکلف نظم کرده^{۱۲۴}، و هیچ کس در لغت پارسی^{۱۲۵} مصراعی بیش^{۱۲۶} نگفته است و این در علم را مثقب پارسیان نسفته است^{۱۲۷}. من از بهر تحریک طبیعت [۲۵-ب] و تعریک قریحت یک بیت تمام آورده‌ام و در دیگر توقف کرده تا کی اتفاق افتد: «نزکین مرک یار رای کرم نیک زن^{۱۲۸}». و این در صنعت من^{۱۲۹} است که هر مصراعی جدا بر توان^{۱۳۰} خواند و مقلوب بتوان^{۱۳۰} راند.^(۱)

و مغفل آن است که متعرض معشوقی معین نیست در غزل، و متعلق ممدوحی مفرد^{۱۳۱} نیست در مدح. و این معنی تازیان راست نه پارسیان را^{۱۳۲}. و شعرای جاهلی گفته‌اند: مصراع: ان القصائد شرها اغفألها.^(۲)

و ذوالشرفین و ذوالطرفین هر دویکی است و میان هر دو فرقی نیست. حریری دو بیت در مقامه خویش آورده است و من نیز دو بیت آورده‌ام.^{۱۳۳} بیت:

بتازی و ترکی بتازی از این پس چو در حلبه^{۱۳۴} عشق لختی بتازی
بیازی^{۱۳۵} درین کوی آخر دل و جان و گر چند داری^{۱۳۶} به اول بیازی
و اما متشابهة الاجزاء و متناسبة الاعضاء آن است که من دو بیت گفته‌ام بر این نمط و بدین گونه و بر این نسق^{۱۳۷}. بیت:

ای جهان از تو شیر نر در بر روزگار از تو یافته هم سر^{۱۳۸}
چون فوج موج این دریا به اوج سما^{۱۳۹} کشید و مدّ این سیل به حدّ دریا^{۱۴۰} رسید،
اصحاب اقتراح اقداح بینداختند و شیخ را به زبان اعتذار بنواختند و با بینوایی خود،
در ساختند و آنچه داشتند [۲۶-الف] در وی انداختند و دانستند که گزاف گفتن نه حرفت
مردان است و لاف زدن کار سردان^(۳) است^{۱۴۱}. هر یک آنچه داشت در میان نهاد و پیر جمله را
در انبان نهاد و آفتاب وار روی سوی مغرب کرد و قصد دیار یثرب^{۱۴۲} کرد. بیت:

از بعد آن زمانه ندانم کزو چه خواست چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست
در بند روزگار^{۱۴۳} به عز ماند یا به ذل در جست و جوی رزق به چپ رفت یا به راست

۱. رك تعليقات ۷.

۲. ان القصائد... بدترین چکامه‌ها آنهاست که گوینده‌اش ناشناخته ماند. (غفل: شعری که قایلش معلوم نباشد).

۳. سرد: بی اصل.

- ۱-ش ۱: فی مصطلحات الشعراء ۲-ش ۱: + با من ۳-مدینه، ت: دوستی ۴-مدینه، ت: دوران ۵-ش ۱: متشرد ۶-ش ۱: + پس بحسب مراد اختیار سفر بکردم و کاس کربت از دست غربت بخوردم ۷-سنا، ش ۲: - سیر آمد ۸-ل، سنا، ش ۲: - و باد... بفشاند ۹-سنا: بویی اسیر. ل: از تک و پیوم اسیر ۱۰-مدینه: از بحث روی. ت: بخت روی ۱۱-ل: پیر ۱۲-سنا، ش ۲: عصا ۱۳-ل، سنا، ش ۱۲: + الحق ۱۴-ل، سنا، ش ۱۵: + ومشعر الحرام (-آورد) ۱۵-سنا، ش ۱۲: موارد. ل: فوارد ۱۶-ش ۱: اخبار. ل، سنا: از خیار اختیار. ش ۲: اخبار و اخبار ۱۷-سنا، ش ۱۲: اختیار. ل: اخبار ۱۸-ش ۱، حاشیه مدینه: + یک قطره ز بحر علم شاگردی تو- صد کبر فزون زا استاد اندرسر ۱۹-ل، سنا، ش ۱۲: + جانی ۲۰-سنا: وجود را به زبان جلوه گری می کردم و می شنودم ۲۱-ش ۱: همگنان ۲۲-ش ۱: آن بحار پر خطر. سنا: بخار آن خطر ۲۳-سنا، ش ۲: + بشعب نوبهار ۲۴-ل، سنا، ش ۱۲: + در مراتع او بچریدم ۲۵-ش ۱: + در عرصه عالم ۲۶-ل، سنا، ش ۱۲: + بند پای افزار ۲۷-سنا، ش ۲: حدود ۲۸-سنا، ش ۱۲: + برسیدم ۲۹-سنا، ش ۲: - هر یک ۳۰-ش ۱: اصلی ۳۱-ش ۱: می راند ۳۲-ش ۱: + وصل من بر فصل راجع می داد ۳۳-مدینه، ت: با آن قوم در آن مجلس ۳۴-مدینه، ت: الشباب ۳۵-مدینه، ت: - اسلام. سنا، ش ۲: سلام ۳۶-سنا، ش ۲: بودند ۳۷-ش ۱: + ازارو ۳۸-ل: گیتی. سنا، ش ۱۲: گلبن ۳۹-ل، سنا، ش ۲: خطیب ۴۰-ش ۱۲: صباح ۴۱-ل، سنا: اثر ۴۲-مدینه، ت: راحی و رواحی ۴۳-سنا: شرم. ل: آتش و آب گرم ۴۴-ل، سنا، ش ۱۲: اعتقاد ۴۵-مدینه: بپادشاهی ۴۶-سنا، ش ۱۲: + خروس ۴۷-سنا، ش ۱۲: + و سالوس ۴۸-ل، سنا، ش ۱۲: + آن ۴۹-ل، سنا، ش ۱۲: دوران ۵۰-ش ۱۲: حرم ۵۱-ل، ش ۱۲: + محترم ۵۲-ل، ش ۱۲: محفوظ ۵۳-مدینه: درد. ش ۱: کاس فرح ۵۴-مدینه، ت: ش ۱: دمام ۵۵-مدینه، ت: جحود ۵۶-ش ۱: علی الایادی (+ فمادًا او قد بعد آل محرق - ترک منازلهم و بعد آبادی + مضی بخورق و السدیر و بارق - والعکب ذوالشرفات و من سداد + جرت الریاح علی مکان دیارهم - فکأنهم کانوا علی المیعاد + نزلوا بالقره یسبل علیهم - ماء الفرات یجی من اطواد) ۵۷-ل، ش: حدای سماع. ش ۱: چون نفس در میدان سماع ۵۸-ش ۱۲: + ر. ل: جام ۵۹-ل، ش ۱: تاج و ۶۰-ل، ش ۱۲: اخبار. ل: + ونشر آثار ۶۱-مدینه: + فایده. ت: + پرفایده ۶۲-ش ۱: نلفظ. ش ۲: تلفظ ۶۳-ش ۱: سفینه ۶۴-ش ۱۲: ل: - دفینه ۶۵-ش ۱۲: + محسوس ۶۶-مدینه، ت: زیر زینت. ل: - زینت ۶۷-ل، ش ۱: کربت. ش ۲: عزت ۶۸-ل، ش ۱۲: - ره زده ای. ل: + و هیبت وحشت و حیرت دهشت ۶۹-ل: - هیأت کربت. ش ۲: و هیأت حشمت و هیبت ۷۰-مدینه، ت: حیلث ۷۱-ش ۱: + و متحیر در تبه قلت ۷۲-ل، ش ۱۲: زبان هر یک به اجابت استقبال کرد ۷۳-مدینه، ت: کفایت ۷۴-ش ۱: + وحاشیه و مدینه: + سری باید که حضرتش را شاید خواه مفسد و خواه مصلح و خواهی قلاش ۷۵-ش ۱: + حبله ۷۶-ل، ش ۱۲: + منتظمان ۷۷-مدینه: سفینه ۷۸-ل، ش ۱۲: یاد ۷۹-ش ۲: عشق ۸۰-ل، ش ۱۲: و انجم او ۸۱-ش ۱۲: + آن تعبیه ۸۲-ل، ش ۱۲: وقت ۸۳-ل: و رفتن. ش ۱۲: آمده ۸۴-ل: و را. ش ۲: فرو ۸۵-ل، ش ۱۲: + بر این قطعه ۸۶-ش ۱: نوای ۸۷-مدینه، ت: خطاب را کلید جواب آشکاراست ۸۸-ل، ش ۱: معلم ۸۹-ل: - و بعضی مبهم و بعضی مقفل ۹۰-ش ۱۲: + متشابه ۹۱-ش ۱۲: + متناسب ۹۲-ش ۱۲: + بیان هر یک را مکانی ۹۳-ش: + نه هر گلی رنگین است و نه هر قبی انگبین ۹۴-ش ۱: از این مرصع. ل: - مرصع ۹۵-ش ۱۲: + این ۹۶-مدینه، ت: سنا: الصنعة والصنعاء ۹۷-ل، ش ۱۲: - نزدیک من ۹۸-مدینه، ت: تقطیر و ترشیع ۹۹-ل، ش ۱۲: + پیراهن بکارت ۱۰۰-ل، ش ۱۲: + چون پیر (ش ۲: + غیور) سؤ آن صور (ش ۲: غیور) بر خواند و آن غرور و در بر افشاند ۱۰۱-ل، ش ۱۲: + به سؤال و نوال پیش آمدند ۱۰۲-ش ۱: (-موضع) اکرام ۱۰۳-ل، ش ۱۲: - و این سخن... نیست. + و تثار این شکر را شکر واجب (ل: + نه) ۱۰۴-ل، ش ۱۲: + فی هذا ۱۰۵-ل، ش ۱۲: + علی ۱۰۶-ش ۱: + اعینوا ۱۰۷-مدینه، ت: متبسم انصاف. ش ۱۲: + متبسم ایشان ۱۰۸-ش ۱: خوش ۱۰۹-ل، ش ۱۲: + هیچ ۱۱۰-ش ۱: + عون ۱۱۱-ش ۱: + بیاض ۱۱۲-ش ۱: + سویداء ۱۱۳-ل، سنا: - گاه ۱۱۴-مدینه، ش ۲: خاکیان ۱۱۵-

- مدینه، ت: + عقلا ۱۱۶- ش ۲: دیده... نسپرد ۱۱۷- ت، مدینه: بی تطویل ۱۱۸- ش ۱و۲: تنقیل ۱۱۹- ل، ش ۱و۲: فذكر الحديث (ل: الحدث) خبیث ۱۲۰- مدینه، ت: ناخوانده شرح آن شرط ۱۲۱- مدینه، ت: نتوان کرد ۱۲۲- ل، ش ۱و۲: + آسان است ۱۲۳- ل، ش ۱و۲: رنج برنهد ۱۲۴- ش ۱: + [أُس ارملاً اذا عرا - وأزَع اذا المرء اسا
أَسْنَدُ اخانابهة - ابن اخاء دنسا
أُسْلُ جناب غاشم - مشاغِبُ إن جلسا
أَسْر اذا هَبَّ مرأ - وأَزِمَّ به اذا رسا
أُسْكَنَ تَقَوَّ فعسى - يُسْعِفُ وقت نکسا]
- ۱۲۵- ش ۱و۲: + بیش از مصراعی ۱۲۶- مدینه، ت، ش ۱و۲: بیش ۱۲۷- ل، ش ۱و۲: - واین در... نسفته است ۱۲۸- مدینه در حاشیه، ت: + غم نیامد از غیم ز میغ زادم من. ش ۱: + شو همراه بلبل به لب هر مهوش - شکر بترازوی وزارت برکش ۱۲۹- ل، ش ۱و۲: بیش ۱۳۰- ل: نتوان ۱۳۱- ش ۱: مبین نه ۱۳۲- ل: پارسیان راست نه تازیان را. ۱۳۳- ش ۱: + تا معرب یکسان توان خواند. ۱۳۴- ش ۱و۲: حلیه ۱۳۵- مدینه، ت: بتازی ۱۳۶- ل، ش ۱و۲: وگرچه درآیی ۱۳۷- ش ۱: من دردوبیت بدین نسق گفته ام که هر دورا مقرر و یکسان بتوان خواند ۱۳۸- ش ۱و۲: هر سر، + ای جهان از تو سیر بر در بر روزگار از تو یافته هر شر ۱۳۹- مدینه، ت: سماک ۱۴۰- ش ۱: ثریا. ل: زبی ۱۴۱- مدینه: نه کارسرداران است ۱۴۲- ل، ش ۱: روی غربت به مغرب آورد. (ش ۱: + و ثریاوار). ش ۲: روی عزیمت به مغرب آورد ۱۴۳- ل، ش ۱و۲: از کزو فر بخت

المقامة السادسة

فی السَّکَباج^۱

حکایت کرد مرا دوستی که پیشرو ارباب وفا بود و سر دفتر اخوان صفا که: وقتی از اوقات که کسوت صبی^۲ بر طی خویش بود و شیطان شباب در غی خویش. حله^۳ کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت و غصن امانی از نسیم جوانی^۴ اهتزازی. عمر را نضرتی و طراوتی بود و عیش را خضرتی و حلاوتی. در هر صباحی صبوخی و در هر رواحی فتوحی. بیت:

آن دم که چرخ را سوی من ^۴ دسترس نبود	چشم بد سپهر مدور ز پس نبود ^۵
اندر طواف بیهوده در کوی کودکی	خوف اذای شحنه و بیم عسس نبود
وقتی که می چکید زلب ^۶ شیر کودکی	وز دست شیب در قدح شیر ^۷ خس نبود
زمان فی اسرته ضیاء	و عیش فی ترائب سرور
فصبح العیش زینته ^۸ الدراری	و لیل العمر جلته ^۹ البدور ^(۱)

[۲۶-ب]

و من در غلوای آن غرور و خیلائی آن سرور، باز مره ای از ظریفان و فرقه ای از حریفان، چون باد^{۱۰} از صف به صف، و چون باده^{۱۱} از کف به کف می گشتم و بساط نشاط به قدم انبساط می نوشتم. با دوستان در بوستان از سر طیش^{۱۲} عیشی می کردم و هر روز مضافی تازه روی می دیدم و هر شب حریفی خوشگوی می گزیدم. از غره غرای صباح تا طره مطرای رواح، و از حله^{۱۳} روز پر نور تا حد ذوابه شب دیجور، گاه مشغول ملاهی و گاه مرتکب مناهی می بودم. بیت:

گه بر بساط عشرت دامن کشیدمی گاهی ز دست خوبان باده چشیدمی

۱. زمان... [در هنگام جوانی] روزگاری بود که در چین و شکن پیشانی اش روشنی موج می زد؛ و زندگانی بود که در سیئه آن شادمانی وجود داشت.

[بلی] آرایش صبح زندگانی ستارگان درخشان است و جامه شب عمر، ماه تمام.

از^{۱۴} آب جز نشان پیاله نجستمی در خواب جز خیال چمانه ندیدمی
 تاروژی یکی از میاسیر^{۱۵} دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت و در مروت کامی،
 خواست که اخوان صفا را بر گوشه خوان سخا^{۱۶} جمع کند، آبکار افکار هر يك باز جوید و
 بخور بخار^{۱۷} هر يك ببوید و كنه حال هر يك از اندك و بسیار بدانند^{۱۸} و درج^{۱۹} هنر هر يك
 بخواند و با آن جمع، همكاسه و كاس گردد و هم الفاظ و هم انفاس شود. با یکی از آن طایفه که
 آشنایی داشت و در او امر و نواهی اتحاد رای^{۲۰}، میقاتی معلوم و میعادى مرقوم [۲۷-الف]
 بنهاد. و از شبها شب یلدا معین بود و خورش^{۲۱} سبکا از خورشها مبین، و بر سبکاج^{۲۲} مزعفر
 معطر قرار دادند و لوزبته مدهن و مكفن اختیار کردند. چون اصحابنا آن اشارت بشنیدند و
 بر آن بشارت بدویدند؛ صوفی وار^(۲) لَبَّيْكَ اجابت را لب و دندان گشتند و خوارزمی وار^(۳) لقمه
 دعوت را همگی معده و دهان شدند و وعاهای معده را به احتمای يك هفته بپیراستند^{۲۴} و احراز
 آن فایده را به غلَس^{۲۵} برخاستند و حضور آن مائده را به سخن^{۲۶} بیاراستند. چنانکه گفته اند. بیت:
 جویان^{۲۷} دوم به سوی تو ای همچو ماه و خور چون حاجیان به موقف و چون صوفیان به خور
 چون آفتاب^{۲۸} محسوب^{۲۹} به اجل مضروب رسید و ایام معدود به شب معهود کشید، از
 آن اصناف اضیاف^{۳۰} و کرام اشراف مِنَ الْفَلَاقِ إِلَى الْفَسَقِ بر يك نهج^{۳۱} و نسق به دروازه
 مُضِیف تازه روی جمع شدند با معده های مدبوغ و اناهای مفروغ، ریاضت مجاعت کشیده و
 رنج احتمای پنج روزه چشیده، هر يك چون همای استخوان خای^{۳۲} شده و چون نعامه
 آتشخوار گشته. بیت:

هر يك جویان به طبع پاك و دل خوش مانند نعامه لقمه ها از آتش^{۳۳}
 پیش از طلب آن غنیمت و اتفاق آن عزیمت، پیری ادیب با ما همراه گشته بود [۲۷-ب] و
 در مباحثه و مناقشه^{۳۴} هم آواز. خواستم که او نیز از آن مائده^{۳۵} محروم نماند و بی ما آن شب،^{۳۶}
 مهموم و مغموم نگردد؛ صورت اجتماع را از او ننهفتم و قصه آن خورد^{۳۷} و سماع با او بگفتم.
 پیر را بر مسند اجتماع بنشاندم و نصّ قول رسول صلی الله علیه: ^{۳۸} «لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ
 لَا جَبْتُ»^(۴) بروی بخواندم. پیر به زبان فصیح قاطع و بیان صحیح ساطع گفت: اَيُّهَا السَّادَةُ
 مَالِي بِهْ عَهْدٌ وَلَا عَادَةُ.^(۵) اسباب لذاتان مهیا باد و أقداح^{۳۹} راحتان مهتا، که تنزل به طریق

۱. مكفن: پوشیده [در خمیر یادر شیر]

۲، ۳. رك تعليقات ۱ و ۲.

۴. لودعیت.... اگر مرا به خوراك پاچه دعوت کنند، می پذیرم (رك تعليقات ۳).

۵. اَيُّهَا السَّادَةُ.... ای سروران من، مرا [با میزبان] آشنایی و [با چنین مجالسی] انس و عادت نیست.

تطفّل عادت کریمان نیست و استجلاب فوائد به^{۴۰} اجتماع موائد جز سیرت لثیمان نیست؛
الکریمُ مَنْ یَسْتَضِیْ بُرْیَتِهِ^{۴۱} وَ یَلْتَقِطُ کِسْرَةَ بَیْتِهِ^(۱). شعر:
وَ اِنْ الْحَرُّ اِذَا وَاوَاهُ^{۴۲} جَوْعٌ صَبُورٌ فِی تَلَهُّبِهِ قَنُوعٌ^(۲)
بیت:

در کاس تو گر جر عگکی هست^{۴۳} بکش و ز کاسه و کاس دیگران دست بکش
در این قالب^{۴۴} مجوف چه خمر و چه جمر و در این ترکیب مُغْلَف^{۴۵} چه زهر^{۴۶} و چه تهر.
از جگر^{۴۷} خود کباب کردن و از خون خود شراب ساختن^{۴۸} به که از کاسه^{۴۹} و کاس دیگران
طعام و شراب خوردن. نه هر که نانی دهد، حاتم طی است و نه هر که خوانی نهد، صاحب
ری^(۳)؛ به سعادت بروید که من سر تنقل^{۵۰} ندارم و دل تطفّل نه. شعر:
وَ الْحَرُّ یَشْرَبُ مِنْ جَفْنِهِ فِی الظَّمَا وَ رُبَّمَا یَرْتَضِی الْعَطْشَانُ بِالْحَمَا^(۴)
گفتم الله الله این مگوی^{۵۱} که در این ضیافت طفیل ماییم و اصل تو، و در این هیجا،
نیام^{۵۲} ماییم و نصل تو. پر خار باد آن بساط که بی تو سپریم و بدگوار باد آن طعام که بی تو
خوریم.

پیر گفت آنچه من می گویم تعلّم ارباب حقیقت است و آنچه شما می جوید تحکّم
اصحاب طریقت؛ و چون سخن از کوی^{۵۳} تحکّم رود نه از روی تعلّم، شما را بر جان من فرمان
بود و مرا جان در میان بود. بدانید که شریعت ضیافت به کرم طبیعت اضافت^{۵۴} دارد؛ و این
سنّتی است مسلوک میان رعایا و ملوک. و کان رسول الله صلی الله علیه و^{۵۵} سلّم^{۵۶} یُجِیْبُ
دَعْوَةَ الْمَمْلُوكِ^(۵) شعر:

اِنْ رَاقَ خَلْکُکُمْ اَوْ رَقَّ^{۵۷} خَمْرُکُمْ سِیَّانَ خَلْکُکُمْ^{۵۸} عِنْدِی وَ خَمْرُکُمْ^{۵۹}
قُولُوا مَقَالاً صَرِیْحاً مَا بَدَا لَکُمْ فَالْحُکْمُ حُکْمُکُمْ وَ الْاَمْرُ اَمْرُکُمْ^(۶)

و چون بر آن مائده موعود کالدرع^{۶۰} الْمَسْرُودُ^(۷) بنشستیم و عِقدهای احترام از گردن

۱. الکریم...، مرد کریم و بزرگ منش از روغن چراغ خود روشنی می گیرد و خُرده های [سفره] خانه خود را می چیند.
۲. وَاِنْ الْحَرُّ...، مرد آزاده هنگامی که گرسنگی، او را فرا پوشاند، متحمل، و در سوز گرسنگی خویشتن داراست.
۳. رَکْ تَعْلِیْقَاتٍ^۴.
۴. وَالْحَرُّ...، آزاده مرد به هنگام تشنگی از آب چشمان خود همی نوشد و بسا که مرد آزاده در عین تشنگی به آب گل آلود
خرسند شود.

۵. پیامبر اسلام فراخوانی غلام را نیز می پذیرفت.

۶. اِنْ رَاقَ...، خواه سر که شما صاف و زلال، و خواه شراب شما رقیق و بی درد گشت، سر که و شراب شما هر دو برای
من یکسان است. هر چه بر شما ظاهر شده، صریح و روشن بگویند که امر، امر شما، و فرمان، فرمان شماست.
۷. کالدرع المسرود: همچون زرهی که حلقه های آن به هم دوخته شده باشد.

احتشام به انبساط و ابتسام بگسستیم^{۶۱}، به وقت آنکه آفتاب منور بر چرخ مدور از گریبان مشرق به دامن مغرب رسید و کَحَال [۲۸-الف] شب، سرمه ظلام در چشم روز کشید و مشک تاتار در عذار نهار دمید، حالت روز مغیر^{۶۲} گشت و ردای صبح مقیر^{۶۳}. بیت:

بگرفت از برای دل کینه‌توز را زنگی شب ولایت رومی روز را
 بنشانند آب تیره سیل^{۶۴} شب سیاه از آفتاب و آتش،^{۶۵} گرمی و سوز را
 مُضیف ظریف با خوانی^{۶۶} لطیف و دستاری نظیف بیامد و گستر دنی بگستر د و خوردنی
 بیاورد و خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته‌تر و از زلف شاهدان پیراسته‌تر؛ چون نقش
 ارزنگ^{۶۷} مزین به هزار رنگ^{۶۸}. انایی در هر گوشه‌ای، و ظرفی بر هر طرفی.^{۶۹} ابا از انا
 لطیفتر و ظرف از مظروف نظیفتر.^{۷۰} حیوان بری و بحری را شامل^{۷۱} و الوان عتیق و طری^(۱)
 را حامل. حَل با ثور در یک برج انباز گشته و ماهی با مرغ^{۷۲} در یک درج همراه شده. بیت:

اندر اطراف صحن او پیدا گور پیدا و ماهی صحرا
 یار و انباز باز با تیهو جفت و همراه تره و حلوا
 در هر خضرتی نضرتی و طراوتی، و در هر لقمه‌ای لذتی و حلاوتی. چون حالات^{۷۳}
 کاسات سکباج چون بدر در صدر جای گرفت، چشمه خورشید [۲۹-الف] از آن صفا تیره
 گشت و دیده‌ها در آن سکبا خیره گشت. شعر:

يَلُوحُ فِي هَالَةِ الْإِنَاءِ تَلَأُلُو^{۷۵} الشَّمْسُ بِالنِّضَاءِ
 كَانَهَا النَّارُ فِي التَّجَلَّى^{۷۶} كَانَهَا الْمَاءُ فِي الصَّفَاءِ^(۲)
 سرکه او چون روی بخیلان، و زعفران او چون گونه علیلان. چون چهره عاشقان مخلل،
 و چون لب معشوقان معسل. به مغز بادام ملون، و به شکر عسکر^(۳) مطرز، و به زعفران مطیب،
 مزعفر^{۷۷}. بیت:

به رنگ چهره بیمار لیکن اندر وی دواى دلشدگی و شفای بیماری
 به وقت طبع بر او کرده دست خوانسالار ز رنگ و بوی بسی زرگری و عطاری
 چون پیر را چشم بر آن انای سکبا افتاد، لرزه بر اعضا و اجزا افتاد. حالی^{۷۸} از جمع

۱. الوان عتیق و طری: ظاهراً مقصود از عتیق غذاهایی از نوع قورمه است و منظور از طری خوراکی‌های تازه پخته است.

۲. یلوح... در هاله قدحها - از روشنی - تابش خورشید ظاهر می‌شود، این قدحها از جلا و روشنی، گویی که آتش‌اند، و از نظر صفا همچون آبند.

۳. رَك تعلیقات ۵.

دستورى خواست و چون شمع بر پای خاست. پای افزار در پای کرد و چون باد^{٧٩} به رفتن رای کرد. جماعت متحیر آن حال شدند^{٨٠} و با یکدیگر در قیل و قال شده؛ بعضی به زبان^{٨١} ملامت کردند و برخی تدبیر غرامت کردند. پیر بر فرار اصرار کرد و خود را بی ثبات و بی قرار کرد و ملامت و غرامت را بر سکون و اقامت اختیار کرد و به زبان فصیح این ابیات ملیح بگفت. شعر:

أودِعْكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ سُحِبْ^{٨٢} الْعَيْنِ هَاطِلَةً الْغَمَامَةِ

[٢٩-ب]

لَقَدْ أَكْرَمْتُمْ^{٨٣} ضَيْفًا كَرِيمًا وَ لَكُنْ فِي الْحَقِيقَةِ لَاكْرَامَةِ
وَ إِنِّي قَدْ فَرَزْتُ وَ كَمْ فَرَارٍ إِذَا فَكَّرْتُ أَحْسَنُ مِنْ إِقَامَةِ^(١)

پس هر يك از یاران و همکاران، زبان به تلطف بیاراستند و موجب آن تفریق باز خواستند^{٨٤} و آن مجادله به تطویل رسید و آن قال و قیل^{٨٥} به تثقیل کشید. پیر گفت: ماشاء الله كان و دَعَهَا فَإِنَّ لَهَا^{٨٦} شان^(٢) این در ناسفته بهتر و این سخن ناگفته اولیتر. پس اگر از اظهار این خبیّه و إجهار این خفیّه چاره نیست و این الحاح و اقتراح را کرانه نه،^{٨٧} به همه حال تنعم امشب فرو باید گذاشت و این مائده از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بعد المشرقین است و جمع میان من و این معلوم، جمع بین الأختین^(٣) است. این انعام در حق من موجب تکفیر است و این طعام^{٨٨} و اطعام در شخص^{٨٩} من علت تعزیر؛^{٩٠} و من از آن قوم نیستم که به طمع دانه در دام آویزم و از ملامت عاجل و غرامت آجل بیرهیم.^{٩١} بیت:

مخور از روی^{٩٢} شهوت^{٩٣} دونی وز پی حرص و آز و^{٩٤} افزونی
لقمه نان که باز خواهد داشت^{٩٥} از بسی لقمه‌های صابونی^(٤)

[٣٠-الف]

فَرُبَّ نَظْرَةٍ دُونَهَا أَسْلَاتُ^{٩٦} وَ رَبِّ أَكَلَةٍ تَمْنَعُ أَكَلَاتِ^(٥)

١. أودِعْكُمْ... شما را تار و زورستخیز بدروم می‌گویم در حالی که ابر چشمانم پیایی اشک می‌ریزد. شما از مهمان عزیزی [چون من] به عزت پذیرایی کردید، اما حقا که این، کرامتی بر من نبود. من از شما می‌گریزم، و بسا گریختن - که چون نیک بنگری - از ماندن بهتر است.

٢. هر چه خدا بخواهد، انجام پذیرد، این واقعه را رها کن که آن را شأن و مقامی دیگر است.

٣. رك تعليقات ٦.

٤. صابونی: نام شیرینی است که از شکر سفید سازند؛ حلوائ صابونی.

٥. فَرُبَّ نَظْرَةٍ... بسا نگاه که در برابر آن نیزه‌هاست و بسا يك لقمه خوردن که انسان را از بسیار خوردنها و خوردنیها باز دارد (رك تعليقات ٧).

حاصل الحال، بعد طول المقال آن بود که بر گرسنگی سه روزه صبر کردیم و طبع را بر قطع آن فائده و رفع آن مانده جبر کردیم و تخم صابری در سینه بکاشتیم و خوان و سفره، از پیش برداشتیم. پیر می رفت و دلها غمناک^{۹۷} و دیده ها بر فتراک^{۹۸}. بیت:

جان رای شتاب کرد^{۹۹} چون او بشتافت دل بر اثرش برفت چون روی بتافت
پس جماعت روی به وی کردند که: **أَيُّهَا الشَّيْخُ نَفَّصْتَ^{۱۰۰} حَيَاتِنَا فَعَوَّضْنَا عَمَّا فَاتَنَا^(۱)**.
پیر گفت: ای رفقه احرار و زمره اخیار، قصه ای که مراست با سکباج، در ده شب یلدای داج^{۱۰۱} گفته نشود. بیت:

ففى سَمْرِ عَرَضُ^{۱۰۲} كَهَجْرِكَ مُفْرِطٌ وفى قِصَّتِي طَوْلُ كَصْدُغِكَ فَاجِشُ^(۲)
بدانید ای اخوان صفا و اعوان وفا که من وقتی در اقبال^{۱۰۳} شباب و در اثنای اغتراب به نیشابور رسیدم و آن خطه آراسته پر خواسته را بدیدم، گفتم^{۱۰۴} در میان چندین آرایش و نمایش^{۱۰۵} روزی چند آسایش توان کرد؛ و چنانکه غربا در شارع اعظم بنشینند تا احوال نیک و بد^{۱۰۶} بینند، بر دکان بزازى بنشستم و با^{۱۰۷} آن صاحب دکان دوستی پیوستم [۳۰-ب]. هر روز از وقت تنفس صباح تا گاه تغلس رواح، بر طرف آن دکان بودم و سخن اجناس مردمان شنودم و به حکم آنکه از آن مواظبت و مراقبت، روشنایی پدید آمد، با خداوند آن دکان آشنایی ظاهر شد و چون نهال^{۱۰۸} صحبت و دوستی استحکام پذیرفت و ماده مودت قوت تمام^{۱۰۹} گرفت و خیابا و سراسر در میان نهادیم و خفایا و ضمائر بر طبق عیان نهادیم، روزی خواجه بزاز با اعزاز و اهتزاز^{۱۱۰} روی به من کرد که من در شمایل تو مخایل فضایل می بینم، چه باشد اگر نانی بر خوان ما بشکنی^(۳) و لقمه ای با ما بر^{۱۱۱} نمک زنی، که رسم ضیافت قدیم است و حق ممالحت، عظیم. و از این است که قَسَم آزادگان و عهد حلال زادگان است؛ چنانکه گفته اند^{۱۱۲} قطعه:

با^{۱۱۳} آفتاب و ماه قدم بر فلك زنیم گر با خیال وصل تو نان بر نمک زنیم
ما را چو میزبانى وصل تو شد یقین حاشا که بعد از این^{۱۱۴} نفس از کوی شك زنیم
آن دم مبادمان که به اشراك و اشتراك دست اندر آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده های^{۱۱۵} کمابیش صبر کن تا نقد عشوهای ترا بر محك زنیم
گفتم بدین احتجاج احتیاج^{۱۱۶} نیست و در این باب، الحاح و لجاج نیست؛ که این رسمی

۱. أَيُّهَا الشَّيْخُ... ای پیر [خوشی] زندگانی را بر ما تیره و ناگوار کردی، ما را به جای آنچه از ما فوت شده عوضی ده.

۲. ففى سَمْرِ... داستان من همچون هجران تو پهنای بیکرانی دارد و قصه من مانند گیسوان تو بسیار دراز است.

۳. نان شکستن، کنایه از طعام خوردن و قبول دعوت کردن.

است محبوب و سنتی مندوب و مقصدی مرغوب. بِالْعَيْنِ وَ الْفَرْقِ كَالرَّيْحِ ١١٧ وَ الْبَرْقِ ١١٨ [الف] بشتابم و فواید این مراند دریابم.

شبی از شبها که ادهم شب ١١٨ به سواد مجلل ١١٩ بود و چشم ایام، ١٢٠ به ظلام مکحل، فلك ردای نیلی داشت و هوا طیلسان پیلی ١٢١، خواجه میزبان، آشناوار به در آشیانه آمد و مسائل وار به در خانه؛ و گفت امشب حجره من بیاید آراست و این رنج از طبع من می بیاید کاست. گفتیم: مَرَحَبًا بِالْمُضِيفِ الْكَرِيمِ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ ١٢٢ چون به رغبت مضیف نگاه کردم، زود روی به راه کردم ١٢٣ که هر نفس تلطفی می نمود و تکلّفی می افزود تا پاره ای از آن ١٢٣ راه بریده شد و طرفی از این سخنها گفته و شنیده شد. ١٢٤ پس روی به من کرد و گفت: بدان که از این محلت تا به محلت من هزار ١٢٥ گام است و در میانه صد کوی با نام است و آب آن محله خوشگوارتر است و هوای آن سازوارتر؛ ١٢٦ و این محلت سخت مذموم است و بر غربا مشثوم. ١٢٧ (٣) آبی ردی دارد و هوایی وبی. (٤) عفونت ١٢٨ بر این تربت غالب است و مسکن اهل مثالب. مدابیر و مقاليس و اهل حیل و تلبیس اینجا باشند و تابوت و جنازه و دار و عکازه اینجا تراشند. مخصوص است به جمع راندگان و طایفه بر جای ماندگان. محلت ما محلت میاسیر و مسکن مشاهیر است. با خود گفتیم خه و عليك عَيْنُ اللَّهِ (٥)، نخستین قده دُرد آمد و اول تشریف بُرد (٦)؛ هر سخن که بر این منوال بود، نه ١٢٩ در خور وقت و حال بود؛ پس بر نَزَغَاتِ ١٣٠ شیطانی و عَثَرَاتِ نفسانی حمل کردم و آن بساط بنوشتم و لاحول کردم و برگشتم. پس گفت ای جوان غریب [٣١-ب] بدان که شب بیگاه است و تا به ١٣١ خانه ما میلی راه. کدبانو حُجره و خانه می آراید و آمدن ما را می باید و گفته اند که غریب کر و کور باشد و مُفلس طالب شر و شور. تو چه دانی که آن مستوره از کدام عشیره و قبیله است و چگونه لطیفه و جمیله است! مرا با او از چه روی پیوند است و دوستی او مرا تا ١٣٢ چند است! از مادر شایسته بر فرزند بایسته مشفقتر است و از گنده پیر زال بر شوهر جوان با جمال ١٣٣ عاشقتر. و امروز از مبادی صباح تا تمادی رواح در ترتیب کار و ترکیب خورش نهار ١٣٤ تو بوده است. يك پای در مطبخ و دیگر ١٣٥ در مسلخ. يك دست در تنور و دیگر ١٣٦ در خنور؛ دود سیاه بر

١. بالعین.... معادل: از تو به يك اشارت از ما به سر دویدن.

٢. مَرَحَبًا.... درود باد بر میزبان بزرگوار در شب تیره و تار.

٣. رَك تعلیقات ٨.

٤. وبی: و با خیز.

٥. خه.خه.... شگفتا، و چشم عنایت خدا بر تو باد.

٦. رَك تعلیقات ٩.

عارض چو ماهش نشسته و پشت دست چون بلورش، از آسیب دیک چون شبکمِ سمور گشته.
بیت:

تابان ز میان دود چون ماه از میغ دانی که بود حور بدین کار دریغ
باش تا هم اکنون^{۱۳۷} بینی و بدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان. با خود
گفتم که وصف زن از بر زن گذشت. انشاء الله که این مفاکله^{۱۳۸} سیر باشد و حکایت ثالثه^{۱۳۹}،
خیر^(۱). پس گفت: راست گفته‌اند که غریب دوست نشود و هم رگ و پوست نگرده. آخر
نهرسی از این اصل، فصل چند است و از این ضرع فرع چند؟ اکنون ناخواسته بنمایم و این
سر بسته^{۱۴۰} بگشایم.

بدان که از این زن مرا پسری است و دختری. یکی ماه و دیگر آفتاب. یکی شمع و دیگر
شهاب^{۱۴۱}. [۳۲- الف] دختر گویی که مادرستی در ملاحه، و پسر گویی پدرستی در
فصاحت. و این نشان آزادگی و حلالزادگی است و دلیل طهارت نسب و طراوت حسب است و
بدین بتوان دانست که مادر به جوانی بی باک نبوده است و مجاری رحم از آب شوم جز پاک
نبوده است^{۱۴۲}. گفتم آن که ترا باید به دیگری نگراید و آن که در بند تو بود با^{۱۴۳} دیگری
نگشاید. بدین ترکیبات احتیاجی نیست و بدین تشبیهات^{۱۴۴} رواجی نه. الحرة دُرّة^(۲). نه
سفتن دُرّ یتیمه، کار هر خس بود و نه خفتن با حرّه کریمه اندازه هر کس. شعر:

وَالشَّيْبُ إِنِّ أَضْحَىٰ وَ بَاتَ رَضِيعًا لَا يَرْتَضِي الْعَجَلُ^{۱۴۶} السَّقِيطُ ضَجِيعًا^(۳)

گفت: بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ وَ نَزَّ الدَّرَرُ مِنْ فِيكَ^(۴) این سخن نیکو گفتمی و این دُرّ لطیف سفتی.
یاد دار تا امشب^{۱۴۷} پیش جماعت خانه بگویی و مُشَمِّع و دراز گویی. و آخر در میان شنودن و
گفتن، نزدیک نماز خفتن با آن گفت و گوی بر سر کوی آمدم. گفت بشارت باد ترا که به
مقصد اصل رسیدیم و موقف وصل دیدیم. دل خوش دار که تا سرای ما بسی نیست و در راه
خوف کسی نه؛ که اهل این محلت هم کیشان منند و بیشتر، خویشان منند. شعر:

فَقَدَّرُ^{۱۴۸} الْمَرْءُ يَظْهَرُ بِالْأَقَارِبِ فَلَا تَقُلُ الْأَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ^(۵)

إِذَا الْمَرْءُ سَاعَدَهُ^{۱۴۹} بَنُوهُ فَقَدْ نَالَ^{۱۵۰} الْمَطَالِبَ وَ الْمَأْرَبِ^(۶)

۱. رك تعليقات ۱۰.

۲. الحرة دُرّة: زن آزاده همچون گوهری است یکتا.

۳. والشَّيْبُ.... شیر بچه هر چند حقیر و شیر خواره باشد، راضی نمی شود که با گوساله بی خرد هم خواب و هم شأن شود.

۴. بَارَكَ اللَّهُ.... خدا تو را برکت دهد و از دهان تو مروارید برپراکند.

۵. رك تعليقات ۱۱.

۶. فَقَدَّرُ الْمَرْءُ.... مقام هر شخص با بستگان و خویشان وی پدیدار می شود؛ آن مثل را رها کن که می گوید «خویشان

پس رسیدیم به کوچهٔ باریک و دهلیز تنگ و تاریک. گفت: قَفْ مکانک و خُذْ عَنَّاكَ^(۱). به شرفات جنّات رسیدی در نگر، و به غرفات و عرصات آمدی در مگدر. پس از ساعتی با چراغی نیم مرده بیرون آمد که در آی و میای که رنجها به سر آمد و گنجها به بر^{۱۵۱} آمد.

چون هر دو از شارع قدیم به حریم آمدیم^{۱۵۲}، مرا در گوشه‌ای راند^{۱۵۳} و در بیغوله‌ای بنشاند. خود با عروس به بازی و با کودکان به طنّازی مشغول شد. پس چون زمانی نبود^{۱۵۴}، آمد که بدان و آگاه باش و غرّ با را چون من پشت و پناه باش که این سرای من که می‌بینی و در او بی‌رنج و خوف می‌نشینی، در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است. خونیان را^{۱۵۵} در این حُجره نشاندندی و سرهای بزرگان^{۱۵۶} را در این خاک فشانددی و هنوز در زیر این خاک هزار سر بی‌باک و شخص ناپاک هست و من این را به لطایف حیل و دقایق عمل به دست آورده‌ام و چون صیادان به حیایل شست آورده‌ام؛ و ورثهٔ صاحب‌دار را به زیردار برده‌ام^{۱۵۷} و بسی غمزو سعایت به کار آورده‌ام^{۱۵۸} و هنوز یکی از آنها که خصم این خانه است^{۱۵۹}، مطروح^{۱۶۰} در آن ویرانه است. و این بدان می‌گویم تا نصیحت‌پذیری و پند‌گیری و بدانی که کسب مال بی‌غصب و وبال نتوان کرد و شربت^{۱۶۱} صاف از گزاف نتوان خورد. و بعد از آنکه بدین وجه [۳۳- الف] به دست آورده‌ام، جمله را پست کرده‌ام و دیگر باره هست کردم^{۱۶۲} و امانات فقرا و ودایع ضعیفا^{۱۶۳} بدین در و دکان و صحن و ایوان به کار بردم و در این رواق که به رسم عراق آورده‌ام و در این طارم که بر طرف این رواق پرداخته‌ام، سیم‌پنجاه مسلمان اتفاق کرده‌ام. غرّ با نرخ این چه داند و ادبا برخ این چه شناسند؟! کار کرد^{۱۶۴} این در و دیوار را روزنامه‌ای است و پرداخت^{۱۶۵} این رنگ و نگار را دفتری و خامه‌ای. امشب خط خط^{۱۶۶} بر تو خوانم^{۱۶۷} و شرح يك يك بر تو رانم^{۱۶۸} تا چون درج خرج من بخوانی، قدر و ارج من بدانی. باش تا ساعتی بچریم و سکه‌ای موعود بخوریم، پس روی به کار بریم و دست به شمار آوریم. پس از این سخنها بکاست^{۱۶۹} و طشت و آب و جامه^{۱۷۰} خواست و گفت: ایّها الشیخ، الطّست و الغُسل، فانّها^{۱۷۱} سنّة الرسول^(۲). پس گفت که این طشت در بازار دمشق خریده‌ام و این آبدستان به هزار دستان به دست آورده‌ام و این دستار که پرستار در گردن دارد از طرایف

همچون کزدمان هستند». هرگاه مرد را فرزندان یاری و همدلی کنند، حقا که به همه آرزوها و خواسته‌هایش می‌رسد.

۱. قَفْد... در جای خود بایست و زمام اسبت را بگیر.

۲. ایّها الشیخ... ای پیر! اینک طشت، که دستهای را بشویی که [شستشوی دست پیش از غذا] سنت پیامبر است.

فروشان طبرستان خریده ام^{۱۷۲}. در غلوای آن وحشت و اثنای آن دهشت، کار به جان آمد و
کارد به استخوان رسید. بیت:

دل جفتِ تاب گشته و تن را تب آمده دم تا دهان رسیده و جان بر لب آمده

[۳۳-ب]

چون تنوره سینه بدین آتش بتفت و میزبان^{۱۷۳} از پی ترتیبِ خوان برفت، گفت: لَیْلُ
الطَّالِبِ^{۱۷۴} صَبَحٌ سَاطِعٌ وَفُرْصَةُ الْغَالِبِ سَيَفٌ قَاطِعٌ. لَا غَرْوَ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُبْلِسِينَ^{۱۷۵} وَالْفِرَارُ
عَنْ هَذَا الْمَقَامِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ.^(۱)

هنوز وصفِ قدور^{۱۷۶} و خنور و نعتِ دیک و تنور مانده است و مجمل و مفصل آن ناخوانده
است و آتش که افروخته است و طبع که از که آموخته است^{۱۷۷} و سر که که از کدام انگور
است و غسل که از کدام زنبور است و نان که از کدام سیوست و اصلش از کدام جو است و
طَبَقِ^{۱۷۸} که از کدام شجر است و کاسه از کدام حَجَر است و خوان که خراطش که بوده است و
سفره که خیاطش چگونه دوخته^{۱۷۹} است؟! و اگر کار بدین رسد این تلخی به جان شیرین
رسد.^{۱۸۰} از این قضای مبرم جز پرهیز رای نیست و از این بلای محکم جز گریز روی نه.
دست بر در نهادم و بند بسته را بگشادم و تن به دست قضا^{۱۸۱} دادم.^{۱۸۲} میزبان چون حس
صریر دریافت^{۱۸۳}، بر اثر من بشتافت، و مرا چون صید دام گسسته و مرغ قفس شکسته^{۱۸۴}،
همه همت، دویدن بود و همه نهمت، پریدن. شعر [۳۴-الف].

فَلَمَّا نَجَوْتُ مِنْ هَذَا الْحَلِّ الْمَسْدِ فَارَرْتُ فِرَارَ الذَّئْبِ مِنَ الْأَسَدِ^{۱۸۵}
فَقُلْتُ لِلْقَلْبِ تَسَلَّ وَ اسْتَرْخَ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ^(۲)

و میزبان بسیار گوی^{۱۸۶} به تک و پوی مرا در نیافت، عنان طلب بر تافت و من بادوار بسیط
زمین را می نوشتم^{۱۸۷} و با خود می گفتم. بیت:

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی زیرا که مرا نیایی ار باد شوی
چون او بر صوب صواب بازگشت، من بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق راه ندانستم.
چون اشتر عشا قدم در جر و جوی^{۱۸۸} می نهادم و چون مست شیدا در شب یلدا بر در دیوار

۱. لَیْلُ... شب آن که در جستجوی آرزوهاست همچون صبح روشن است و فرصت برای شخص پیر و زچون شمشیر
بر آن. و عجیبی نیست من از نومیدان باشم (هرگز نومید نمی شوم) و گریختن از چنین مقام و مهلکه ای شیوه پیامبران
است (رک تعلیقات ۱۲).

۲. فَلَمَّا نَجَوْتُ... چون از این دام و بند سخت نجات یافتیم مانند گریختن گرگ از شیر، فرار کردم و با دل خویش گفتم
آرام بگیر و بیارام که هر که سر خویش را از بلا نجات داد، حقا که سود برده است (رک تعلیقات ۱۳).

می افتادم؛ تا آن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس بر در حرس^{۱۸۹} به من رسیدند و به زخم چوبیم^{۱۹۰} بازگردانیدند. چون سیر^{۱۹۱} عریان کردند و سر و پا برهنه در زندان شکنه بردند و به دست جلاد حرس^{۱۹۲} سپردند و دوماه با دزدان و وردان در خانه زندان بماندم. هیچ دوست از حال من آگاه نه و کس را به سوی من راه نه. تا روزی از بهر دفع بینوایی با رسم^{۱۹۳} گدایی مرا بر در زندان آوردند و به کُدی و دریوزه بردند. کُنده ای بر پای و نمدی در پشت و خرَقه ای در سر^{۱۹۴} و کاسه ای در مشت بر شارع اعظم بایستادم و کاسه دریوزه بر دست نهادم.

اتفاق را هم شهری به من رسید و تیز در من نگرید. چون چشم زخم دوم بار بر من انداخت^{۱۹۵} [۳۴-ب]، مرا بدید و بشناخت؛ به چشم عبرت در من نگریست و بر احوال و احوال من بگریست، پنداشت که شوری و فساد انگیزه ام و یا خون^{۱۹۶} بناحق ریخته ام.^{۱۹۷} صورت حال شنید تا معلوم کرد^{۱۹۸} که آن زلت^{۱۹۹} چندان تبعیت و ذخیره ندارد و این جنایت اسم کبیره ندارد. برفت و خبر به دیگر یاران برد و قدم بر ثواب^{۲۰۰} و احتساب بفشرد. غربای شهر^{۲۰۱} بگفتند و مثالی از امیر عسس به وکیل حرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از حبس^{۲۰۲} بیرون کردند. چون از آن سختی رهایش^{۲۰۳} یافتم و از آن رنج به آسایش رسیدم، از مسجد آدینه آغاز کردم و شکرانه را دور کعت نماز کردم و اول عهد مؤکد و نذر مخلد که بکردم، این بود که هرگز با اناء اباء سکاج^{۲۰۴} در هیچ خانه ننشینم و در مستی و هشیاری روی هیچ میزبان بازاری نبینم.

ای اصحاب و احباب، قصه^{۲۰۵} من با سکبای مختصر و ابای^{۲۰۶} ابتر یکی از هزار، و اندکی از بسیار این است و این عهد اسلام و دین است و بعد از این، فرمان فرمان شماست و تن و جان در پیمان شماست.^{۲۰۷} به هر دل از آن حال، بسی رنج^{۲۰۸} رسید و هر يك در آن غم، دم سرد کشید؛ و گفتند ای کیمیای رنجوری، بدین اضطراب مشکوری و بدین عر بده معذوری. هر يك عهد کردیم [۳۵-الف] و سوگند خوردیم که از آن ابا نخوریم و در آن انا ننگریم. پس بی سکبا آن شب به سر بردیم و آن شام به سحر آوردیم و گفتیم: لَا تُبْطِلْ فِيهِ جُهْدَنَا وَلَا تَنْقُضْ مِنْ بَعْدِ الْمِيثَاقِ عَهْدَنَا.^(۱) به^{۲۰۹} قَطَایف و به مأمونی^{۲۱۰} پناه جستیم و دست از سکبا ناخورده بشستیم، دل بر آن پیمان نهادیم و کاسه سکبا به دربان دادیم. آن شب تا به سحر این سخن در پیش افکنده بودیم و چون شمع تا روز، گاه در گریه و گاه در خنده بودیم.

۱. لَا تُبْطِلْ....، کوشش ما را تباہ مکن و پس از پیمان استوار، عهد خود مشکن.

چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زنگی شب بشخشید^{۲۱۰}، پیر با صبح نخستین
همعنان شد و چون شب گذشته پنهان شد. بیت:

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید با واقعات حادثه کارش کجا رسید
در گفت و گوی زخم^{۲۱۱} طبیعت کجا افتاد در جستجوی نقش به آمد کجا دوید^{۲۱۲}

- ۱-ش: ۱: السکاجیه ۲-ش: ۱ و ۲: در ۳-ش: ۲: جانی ۴-ل، ش: ۲: ما ۵-ل، ش: ۱ و ۲: سپهر حرون در
سپس نبود ۶-ش: ۲: آب ۷-ش: ۱ و ۲: عمر ۸-ل، ش: ۱: زانته ۹-ش: ۲: غانیه ۱۰-ش: ۱: + صبا
۱۱-ش: ۱: + مصفا ۱۲-ل، ش: ۱ و ۲: طیشی ۱۳-ش: ۱: حدّ ذنابۀ روز بانور، ل، ش: ۲: حدّ روز پر نور ۱۴-
ش: ۱: در ۱۵-ش: ۱ و ۲: مناشیر ۱۶-ل: (- اخوان) وفا ۱۷-ش: ۱ و ۲: بخار بخور ۱۸-مدینه: بجوید
۱۹-ش: ۱: لوح ۲۰-ل: بر اورویی داشت ۲۱-ل، ش: ۱ و ۲: خور ۲۲-ل، ش: ۱ و ۲: سکهای ۲۳-
مدینه، ت: مدهن معلن ملقن ۲۴-مدینه، ت: (- يك هفته) پیوستند ۲۵-ش: ۱: تقلّس، ش: ۲: تعیش ۲۶-ش: ۲
۱: - به سخن، ل: - و حضور... بیاراستند ۲۷-ل، ت، ش: ۱ و ۲: چونان ۲۸-ل، ش: ۱ و ۲: اوقات ۲۹-ش: ۱:
محبوب ۳۰-ش: ۱: اوصاف و اضیاف، مدینه، ت: اضیاف اصناف ۳۱-ل، ش: ۱ و ۲: صفت ۳۲-ل، ت، مدینه:
استخوان جوی ۳۳-ل، ش: ۱: لقمه های آتش ۳۴-ل: منافقه ۳۵-ل: فایده، ش: ۱: فایده مانده ۳۶-
مدینه، ت: از آن سبب ۳۷-ل: خور، ش: ۱: لوت، ش: ۲: جود ۳۸-ش: ۱ و ۲: ل: - قول رسول صلی الله علیه
۳۹-ل، ش: ۱ و ۲: کؤوس ۴۰-مدینه، ت: در ۴۱-مدینه، سنا: یفتبط بز بیته ۴۲-ل، ش: ۱ و ۲: (ش: ۱: لو)
اذا آذاه ۴۳-ل، ش: ۱ و ۲: جرعی اگر هست ۴۴-ش: ۱: + مرکب ۴۵-مدینه، ت، ش: ۱ و ۲: معلق (ش: ۱:
+ مؤلف) ۴۶-ل: سنگ، ش: ۱ و ۲: خار ۴۷-ل: + وذل ۴۸-ل، ش: ۱ و ۲: - و از خون... ساختن ۴۹-ل،
ش: ۱ و ۲: - کاسه و ۵۰-ل، ش: ۱ و ۲: تسفل ۵۱-ل، ش: ۱ و ۲: - این مگوی ۵۲-ش: ۱ و ۲: تیر ۵۳-ش: ۲
۱: روی ۵۴-مدینه، ت: اضافتی ۵۵-ش: ۱: + و آله ۵۶-ش: ۲: - و کان... سلم ۵۷-ش: ۱ و ۲: راق
۵۸-مدینه، ت: خمر کم ۵۹-مدینه، ت: جمر کم ۶۰-ل، ش: ۱: کالحلق، ش: ۲: کالحلق، ۶۱-مدینه، ت:
بکشتیم ۶۲-ش: ۱: متغیر، ش: ۲: معیر ۶۳-ش: ۱: متغیر، ش: ۲: معیر ۶۴-ش: ۱: زسیل ۶۵-ش: ۱: تایش
و گرمی، ش: ۲: تایش گرمی، ۶۶-مدینه: جوانی ۶۷-مدینه، ت: + ومانی ۶۸-مدینه، ت: + گونه ۶۹-ل:
بر هر طرفی انایی و بر هر گوشه ای ابایی، ۷۰-ل: ظریفتر ۷۱-ش: ۱: + و انسان سفری و حضری را کامل
۷۲-ل، ش: ۱ و ۲: سمک باطیر ۷۳-ل: هلاکات ۷۴-ش: ۱: تلوح، ش: ۲: یلوح فی جانب ۷۵-مدینه، ت:
کلاؤف، ۷۶-ش: ۱: النهار فی الجلاء ۷۷-مدینه، ت: به مفز بادام ملوّز (ت: ملوّن) و به غسل و به سکر (ت:
عسکر) عسکر و مطرز و به زعفران مطیب و مفرز ۷۸-مدینه: جاتی (؟) ۷۹-مدینه، ت: - باد ۸۰-مدینه، ت:
مانده ۸۱-ش: ۱: + حال ۸۲-سنا: و صحب ۸۳-مدینه، ت، سنا، ش: ۱ و ۲: اگر متمم ۸۴-مدینه: تفرقه از
وی درخواستند ۸۵-ل، سنا، ش: ۱ و ۲: گفتگوی ۸۶-ش: ۱ و ۲: له ۸۷-مدینه: کناره نیست ۸۸-ل، سنا،
ش: ۱ و ۲: اکرام ۸۹-سنا، ش: ۱ و ۲: حق ۹۰-مدینه: تعذیر، ت: تعبیر ۹۱-ش: ۱: نهر هین، ۹۲-ل: از
بهر، سنا: آرزوی، ۹۳-ل، سنا، ش: ۱ و ۲: + و ۹۴-سنا، ش: ۱: - و ۹۵-سنا، ش: ۱ و ۲: لقمه نان بود که دارد
باز ۹۶-مدینه، ل: اتلاق ۹۷-سنا، ش: ۱: + اول، + با او ۹۸-ت، ش: ۲: دیده های نمناک ۹۹-مدینه، ت:
جان را بشتاب کرد ۱۰۰-سنا: نقضت، مدینه: نقضت، ش: ۲: نقضت، ۱۰۱-ل: - داج ۱۰۲-سنا، ش: ۱ و ۲،
ل: مدّ ۱۰۳-ش: ۱: اقتتای، ش: ۲: پاک شده و ناخواناست ۱۰۴-مدینه، ت: در این میان ۱۰۵-ل: + و را
۱۰۶-سنا، ش: ۲: + احوال، ش: ۱: + احوال عالم ۱۰۷-ل: بر ۱۰۸-ش: ۱: بنای، ش: ۲: مراتب، ل، سنا: مرا
بر ۱۰۹-ل، ت: - تمام ۱۱۰-سنا، ش: ۱ و ۲: از روی اکرام و اعزاز با هزار اهتزاز (سنا: اعتراض) ل: ناز ۱۱۱-

ل: در ١١٢-ل: چنانکه گفته اند ١١٣-ل: سنا، ش ٢ و ١: چون ١١٤-ل: سنا: آن ١١٥-ل: سنا، ش ١: عشوه های. ش ٢: عشقه های ١١٦-مدینه، ل: حاجت ١١٧-ش ١: کاللمح ١١٨-سنا: حشم ادهم. ش ٢ و ١: جسم ادهم شب ١١٩-ش ١، ل: محلل. سنا، ش ٢: محلل ١٢٠-ل: روز ١٢١-ش ٢ و ١: فلك ردای نیلی برداشته و هوا طيلسان پيلي (ش ٢: ميلي) بر سر. سنا: فلك ردای نیلی (؟) برداشته ١٢٢-سنا، ش ٢ و ١: آوردم. مدینه، ت: -زود... کردم ١٢٣-ل: ت: -آن ١٢٤-ش ١: آمد ١٢٥-ل: سنا، ش ٢ و ١: + و اند ١٢٦-مدینه، ت: سزاوارتر. ش ٢ و ١: سازگارتر ١٢٧-ل: سنا، ت، ش ٢ و ١: ميشوم ١٢٨-مدینه، ش ١: عفونتي در ١٢٩-ل: + الحق. مدینه، سنا، ش ٢: -نه ١٣٠-مدینه، سنا: نزعات ١٣١-ل: -به ١٣٢-ل: -تا ١٣٣-ش ٢ و ١: صاحب جمال ١٣٤-ل: سنا: حسن نوبهار. ش ٢: نوبهار حسن. ش ١: جشن نوبهار ١٣٥-ل: سنا، ش ٢ و ١: ويك پای ١٣٦-ل: سنا، ش ٢ و ١: ويك دست ١٣٧-سنا، ش ٢: همين ساعت. ١٣٨-سنا، ش ٢: درين مفاكهه. ت، ش ١: آخر اين مفاكهه ١٣٩-سنا، ش ٢: ثالث. مدینه: اين ثالب ١٤٠-سنا، ش ٢ و ١: راز نيز. ل: راز. ت: هنر ١٤١-مدینه: ماهتاب ١٤٢-مدینه: در جوانی از نژاد لوم نبوده است و نه مجاری رحم از آب شوم ١٤٣-ل: سنا، ش ٢ و ١: به ١٤٤-ل: تشبيبات ١٤٥-مدینه، ت: -الحرّة درّة ١٤٦-ل: الفحل ١٤٧-مدینه، ت: -امشب ١٤٨-سنا: يعزّ. ش ٢: فعزّ ١٤٩-ش ١: قد شاعت ١٥٠-مدینه: فتزداد ١٥١-سنا، ش ٢ و ١: به در ١٥٢-ش ١: قدم به حرم نهاديم ١٥٣-سنا، ش ٢ و ١: بماند ١٥٤-ش ١: + و ساعتی بياسود. مدینه در حاشيه: + و مرا چندين عبرت بنمود ١٥٥-مدینه: خويان عظيم ١٥٦-سنا، ش ٢ و ١: مردان ١٥٧-مدینه: آوردم ١٥٨-ش ٢ و ١: + و به هزار نيرنگ و رنگ اين خانه به جنگ آوردم ١٥٩-ش ١: + دربی ويران نمودن اين آشيانه است ١٦٠-سنا، ش ٢ و ١: طرح اين ١٦١-سنا، ش ٢ و ١: + خمر صاف ١٦٢-ش ١: و ديگر باره اين بنا را هست. ١٦٣-مدینه: -ضعفا ١٦٤-ش ١: کارگر ١٦٥-ش ١: پرداخته. ش ٢: پرداختن ١٦٦-مدینه: خط ١٦٧-ش ٢ و ١: خواهم خواند ١٦٨-ش ٢ و ١: و حرف حرف بر تو خواهم راند ١٦٩-ش ٢ و ١: پس اين سخنها بنهاد و بکاست ١٧٠-ش ١: آبدستان ١٧١-سنا، ش ٢ و ١: + يقام بهما. ١٧٢-سنا، ش ٢ و ١: + و از ميان هزار بگزیده ام. مرا ١٧٣-مدینه، ت: ل: ميزبانی ١٧٤-مدینه، ت: المطالب. ش ٢: طالع ١٧٥-ش ١: المنسلين. سنا: المنسلين. ش ٢: المتسلين ١٧٦-سنا، ش ٢ و ١: قدر ١٧٧-ش ١: + و هنوز شراب اين بدست ساقی است و وصف ديگر باقی است. هيّز که سوخته است و آتش که بر افروخته و حوائج کدام بقال فروخته و طبخ سبکها که آموخته ١٧٨-سنا، ش ٢ و ١: ثمر ١٧٩-مدینه: که بوده است ١٨٠-سنا، ش ٢ و ١: + فنعوذ بالله من ليثم شيع و من دني رُقع. با خود گفتم. ١٨١-سنا، ش ٢ و ١: + و قدر ١٨٢-ش ١: + و راه راست بر گرفتم و بتك می رفتم و اين بيت می گفتم. ١٨٣-ش ١: + فرزین وار. ش ٢: از زیر و از زیر. سنا: + ارزیر وار ١٨٤-سنا: چسته. ش ٢ و ١: رسته + و شكالسی ازینسد چسته ١٨٥-سنا، ش ٢ و ١: من الذئب و الاسد ١٨٦-مدینه: پارسی گوی ١٨٧-سنا، ش ١: بر بساط زمین می رفتم. ش ٢: بساط زمین را می رفتم ١٨٨-سنا، ش ١: در هر جوی. ش ٢: در هر جا: ١٨٩-ش ١: + از پیش و پس ١٩٠-ش ١: + گریان ١٩١-ش ١: سپرم ١٩٢-سنا، ش ٢ و ١: با سم ١٩٣-ش ١: خرقه در بر و کلاه زنده در سر ١٩٤-سنا، ش ٢ و ١: چون چشم دوم (ش ٢: دون) انداخت ١٩٥-سنا، ش ٢ و ١: خونی ١٩٦-ش ١: + چون ١٩٧-سنا، ش ٢: معلوم کردم ١٩٨-سنا، ش ٢: ذلت ١٩٩-ش ١: در نزد بواب ٢٠٠-سنا، ش ٢ و ١: + بياشقتند و اين سخن با والی ٢٠١-مدینه: حرس ٢٠٢-مدینه، ت: ل: رهایی ٢٠٣-مدینه: ابا انا با سکياج ٢٠٤-سنا، ش ٢ و ١: + غصه ٢٠٥-سنا، ش ٢ و ١: -ابای ٢٠٦-ش ٢ و ١: + سرجان رهن پيمان شما ٢٠٧-سنا، ش ٢ و ١: + و درد ٢٠٨-ل: سنا، ش ١: + لطايف ٢٠٩-ل: کانونی. ش ٢: مامومی. سنا: ماجونی (+ و صابونی) ٢١٠-ل: پچسبيد. ش ١: بلحشيد. ٢١١-مدینه، ت: آزو. ش ١: نفس. ش ٢: آن ٢١٢-مدینه، ت: و زگفت و گوی نفس بهیمی کجا پرید.

المقامة السابعة

فی السیاح^۱

حکایت کرد مرا دوستی که در مقالت^۲ صفت عدالت داشت و در معاملت نعت^۳ مجاملت که: وقتی از اوقات به حکم عوارض آفات بار فیقی^۴ اتفاق کردم و عزم سفر عراق کردم و خواستم که آن عزم^۵ باطل نشود و آن سفر و فایده او عاطل نگردد^۶. به هر شهر که رسیدم طالب^۷ اهل معانی می گردیدم^۸ و به نیت اقامت، نماز چهارگانی می کردم^۹؛ تا در غلوای آن شوق و عشق نزول کردم [۳۵-ب] به خطه دمشق. شهری دیدم آراسته تر از سیئه زاهدان و پیراسته تر از زلف شاهدان. چون عارض خوبان^{۱۰} پر نور و چون جیب عروسان پر بخور.

در تربتش بدیدم^{۱۱} امارات فرخی اهل بهشت گشته ازو مرد دوزخی پیراسته چو طره ترکان خرگهی و آراسته چو چهره^{۱۲} خوبان خلخی با خود گفتم اگر شتافتی، یافتی و اگر دویدی، رسیدی. انبان طوافی بنه که امیان صرافی به دست آمد^{۱۳}. بود که این صورت زیبا بی معنی نبود و این عارض^{۱۴} عذرا بی و امق دعوی^{۱۵} نبود. چون گامی چند برداشتم،^{۱۶} جمعی دیدم انبوه^{۱۷} و هنگامه ای بشکوه. بر سر مربع^{۱۸} پیری دیدم در مرقع، انبانی بر دوش و طفلی در آغوش، سبلی پست و عصایی در دست، گلیمی در بر و کلاهی بر سر. جمعی در بند دیدار او بمانده و خلقی تشنه^{۱۹} گفتار او گشته. پیر مُشتکی بر عصایی متکی، صُموْتُ کَالْحُوتِ^{۲۰} (۱)، ساکت و صامت^{۲۱}، حلقه کمین گشاده و نظر حیرت در زمین نهاده. چون ساعتی از روز بگذشت^{۲۲} و از دحام^{۲۳} از حد^{۲۴} بگشت^{۲۵}، پیر با عارض پر دم، روی به جمع کرد و گفت: ای مردمان خطه دمشق، منم طبیب علّت عشق. صورتی که از عنقا و نعامه غریبتر است منم و شکلی که از زرقای^{۲۶} پامه^(۲) عجیبتر است، منم. منم آن که خوابای^{۲۷} ضمیر بر خوانم و زوایای اثیر بدانم و تعقیبات او هام دریا بم و مستحیلات^{۲۸} ایام

۱. صموت، خموش همچون ماهی (رك تعليقات ۱).

۲. رك تعليقات ۲.

بشناسم. در^{۲۹} جسم و جان [۳۶- الف] سخن گویم و از انس و جان خبر دهم. اخبار ناشنوده بیان کنم و اسرار^{۳۰} نابوده عیان کنم. رنگ از رویها به وعید بر بایم و زنگ^{۳۱} از دلها به حدیث بزدایم. آن را که خواهم، نکوهم و آن را که خواهم، ستایم. قدوه فضلی دهر منم و قبله علمای شهر منم. که راست سؤالی تا جواب گویم و به^{۳۲} برهان عقلی صواب گویم.

چون آسماع آن جمع در بند شد و آتش دعوی بلند شد، جوانی برخاست نیکو دیدار لطیف^{۳۳} گفتار، ملیح بیان فصیح زبان؛ و گفت ای پیر لافجوی گرافگوی! درخت دعوی بسیار شاخ است و عرصه^{۳۴} گفت بس فراخ است. چندین متاز که عرصه^{۳۴} تنگ است و چندین مناز که این حرفت^{۳۵} مایه^{۳۵} تنگ است. از دایره^{۳۵} پرگار به نقطه^{۳۵} کارآی و از عالم^{۳۵} گفتار به عالم^{۳۵} کردار آی؛ که بضاعت شاعری نه صناعت ساحری است که از او چندین سخن^{۳۶} توان افزود و از دُرد او چندین صاف^{۳۷} توان پیمود^{۳۷}؛ که زنان با مردان در این حيله^{۳۸} شریک و انبازند و پیران با صبیان در این حَلبه^{۳۹}، هم تَک و هم تازند. پس گفت ای پیر کاهن و ای واعظ مُداهن، در این دعاوی عریض، انشای قریض احسن و الحسن^{۴۰} است. امتحانی در لغز شاعری گوش دار و در گشادنش هوش دار^{۴۱}. شعر:

چیست آن معشوقه‌ای کورانه خاص است و نه عام با حریفان سر به سر یکسان بود در ابتسام

[۳۶- ب]

گاه در تیمار یاران^{۴۲} گاه در دیدار خویش خوش همی خندد مقیم وزارت می گرید مدام
در پناه وصل او یکرنگ باشد روز و شب با جمال روی او یکسان نماید صبح و شام
هر کجا دیدار او باشد، خجل ماند ضیاء هر کجا رخسار او باشد نهان ماند ظلام
نیست او را سوختن در مذهب صوفی و بال نیست او را کشتن اندر ملت تازی^{۴۳} حرام
گاه باشد جسم او در جامه‌های شعر زرد^{۴۴} گاه باشد پای او بر فرشهای سیم خام
در فنون انتفاع و در صنوف فایده ابتر او چون صحیح و ناقص او چون تمام
پیر چون این ابیات بشنید، طنازوار بخندید و گفت^{۴۵}؛ این دُر، احمقانه سُفتی و این سخن
کودکانه گفتی. همانا^{۴۶} که از این بحور جویی به تو نرسیده^{۴۷} است و از این بخور بویی به تو
نیامده^{۴۸}. شعر هست که مقرّ او شعری است و شعر هست که محلّ او ثری؛ نه هر نظمی روایت
را شاید و نه هر رازی حکایت را. در این معنی استادان را نظمهای رقیق بسیار است و معنیهای
دقیق بیشمار. و این شکر که تو افشاندی، و این قطعه که تو بر خواندی، پس رتّ و غتّ است و
معضوب^{۴۹} معیوب است و هم در این^{۵۰} مسمی بر وجه معما گفته اند:

آن چیست چو رخساره عِشاق^{۵۱} مذهب مجلس به وی آراسته و بزم مرتب

تابنده چوماه است و درخشنده چو خورشید رخشنده چو برق است و نماینده چو کوكب

[۳۷- الف]

روح است گه نازش و سرمایه او جسم روز است به رخساره و پیرایه او شب
گه نقره آزاد^(۱) نهد بر پی او رخ گه آهن و^{۵۲} پولاد نهد بر لب او لب
ناساخته از آتش و از آب ولیکن هم آتش و هم آب در اجزاش مرگب
هم طلعت خورشید سپهر است در آفاق خورشید که دیده است که دارد فلك از شب؟
پس گفت: یا قوم. قَدْ شَغَلَنِي^{۵۳} السَّوَالُ عَنِ الْجِدَالِ وَالْهَانِي الْحُطَامُ عَنِ الْخِصَامِ^(۲). که
را افتد که بی ملافه^{۵۴} به چشم^{۵۵} کَرَم ملاحظه کند، بی مکاوحت مسامحتی نماید و آنچه دارد
از بند بسته در این رسته گشاید؟!

راوی حکایت، روایت^{۵۶} کند که چون کار مناظره بدین حد رسید و جزر محاوره بدین مدّ
کشید، گفتم چه گویی در دیناری مدور منور، چون رخساره معشوقان^{۵۷} رنگین و چون
سایه^{۵۸} رقیبان سنگین، درمان عاشقان شیدا و طعمه معشوقان رعنا؟! پستند و بنواخت و بر
ناخن برانداخت^(۳) و بر بدیهه این ابیات بهر داخت. قطعه:

ای آفتاب طلعت و ای مشتری محل امروز مر تراست در آفاق عقد و حل
روی تو روز تیره من^{۵۹} کرد پر ز نور وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل
در تست مانده خلق زمین را همه امید در تست بسته اهل جهان را همه امل
یکسو شود به عزّ تو از حالها فتور بیرون رود به سعی تو از شغلها^{۶۰} خلل

[۳۷- ب]

پویان تست تاجر^{۶۱} غواص در بحار جویان تست طالب صیّاد بر قلل
گه بسترت ز^{۶۲} آتش و گه بالشت^{۶۳} ز آب^{۶۴} گه خازنت زمین و گهی چادرت^{۶۴} جبل
زیبد لقب نهاد ترا خواجه بزرگ شاید خطاب کرد ترا صاحب اجل

چون داد این سخن بداد، بوسه^{۶۵} داد و بر سر نهاد و زبان به دعا بگشاد. گفتم چه گویی
در درمی^{۶۶} هم رنگ او و دیگری همسنگ او، تا به اوّل ضمّ کنی و چنان کش مدح کردی، ذمّ
کنی؟ بدید و بخندید و چون گل بشکفید^{۶۷} و بر بدیهه این ابیات بگفت. شعر:

ای صورت تو نحس تر از طلعت زحل وی خوب^{۶۸} تو نفایه^{۶۹} و ای نیک تو^{۷۰} بدل

۱. نقره آزاد: سالم، اصل.

۲. یا قوم ای مردمان، سؤال و خواستن، مرا از مجادله بازداشت و مال دنیا از ستیزه مشغول ساخت.

۳. برانداختن: سنجیدن و مقابله کردن و معادل است با اصطلاح امروزه و رانداز کردن (رك تعليقات ۳).

احباب را ز مهر تو با یکدگر نفاق^{۷۱} زهاد را ز عشق تو با یکدگر جدل
 مرد را تویی به هوس سابق^{۷۲} قضا مر خلق را تویی به هوی رهبر اجل
 دلیند بی ثباتی و دلخواه^{۷۳} شوم پی معشوق بی وفایی و محبوب مبتذل
 در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بی وزن همچو بادی و چون خاک بی محل
 [۳۸-الف]

مسجود ابلهان شده چون نار و چون صلیب معبود احمقان شده چون لات و چون هُبل^(۱)
 چون کنه فضل او بشناختم، کیسه و آنچه در وی بود به وی انداختم و جای پیرداختم^{۷۴} و
 بعد از آن بسیاری دویدم و در گرد او نرسیدم. بیت:

معلوم من نگشت که ایام خود چه کرد با او سپهر منقلب و بخت بد چه کرد
 ازوی قضای مبرم و حکم اجل^{۷۵} چه خواست با او حوادث فلک بی خرد چه کرد؟

۱. رک تعلیقات ۴.

۱-ل: + والمعنی. ش. ۱: اللغزیه الدمشقیه ۲-ش ۱: مکالمت ۳-ل: شریعت ۴-ش ۱: + چند ۵-ل: سعی
 ۶-ل: سنا، ش ۱: ۷: از فایده عاطل نبود ۷-سنا، ش ۱: طلب ۸-مدینه، ل، ش ۱: می کردم ۹-ل: می گزاردم
 ۱۰-ل: سنا، ش ۱: حوران ۱۱-سنا، ل، ش ۲: پدید. ش ۱: پدید عمارات ۱۲-ل: عارض ۱۳-سنا، ش
 ۱: + و چنگ از خرچنگ پدار که ماهی سیم به شست آمد، پرو ۱۴-سنا، ش ۱: ۲: خطه ۱۵-سنا، ش ۱: بی حاتم
 و معنی. ش ۲: + بی حامی و معنی. ل: - و این عارض ... نبود ۱۶-ل: بنهادم. سنا، ت، ش ۱: ۲: + ورشته (ت، ش ۱:
 رسته) چند بگذاشتم ۱۷-ل: بانوه ۱۸-ل، سنا، ش ۲: آن مربع. ش ۲: سریر مربع ۱۹-سنا، ش ۲: بسته.
 ش ۱: شیفته ۲۰-ش ۱: + و سکوت کالیوت ۲۱-ل: السالب الصامت. ش ۱: + ایستاده ۲۲-ل، سنا، ش ۱:
 بنوشت ۲۳-ت: آفتاب ۲۴-ت، مدینه: + زوال ۲۵-ل: بگذشت. ش ۲: سر برداشت ۲۶-ش ۱: ورقاء
 ۲۷-مدینه: احبار. ت: اخبار. ش ۲: خفایاء ۲۸-سنا، ش ۱: ۲: مخیّات ۲۹-ش ۱: از ۳۰-سنا: اجمال.
 ل، ش ۱: احوال. ش ۲: آثار ۳۱-مدینه: زنگار ۳۲-ت: به. ل، سنا، ش ۱: ۲: برهان عقل و صدق (ش ۲:
 بصدق) و صواب گویم (ش ۱: جویم) ۳۳-سنا، ل: شیرین ۳۴-ل، ش ۱: ۲: + پس ۳۵-ش ۱: حرف
 ۳۶-سنا، ش ۱: + لاف ۳۷-ل: نمود ۳۸-ل: حلیه. ش ۱: حله. ش ۲: خلیه ۳۹-ش ۱: حلیه. سنا: کلیه.
 ل: جلّیه ۴۰-ش ۱: ایسر. ش ۲: ابتر ۴۱-ل: - و در گشادنش هوش دار ۴۲-ل، سنا، ش ۱: ۲: یارو ۴۳-
 ش ۱: مذهب کوفی ۴۴-ش ۱: سرخ و زرد ۴۵-ل، سنا، ش ۱: ۲: + ای جوان ۴۶-ل: مانا ۴۷-ل، سنا،
 ش ۲: رسیده ۴۸-سنا، ش ۲: آمده است ۴۹-سنا، ش ۱: مقصوب. مدینه، ت: مقصوب ۵۰-مدینه، سنا، ش
 ۱: + معنی. ت: - و هم در این ... گفته اند ۵۱-سنا، ش ۱، ل: معشوق ۵۲-ل، ت: - و ۵۳-ش ۱: شغلتنی
 ۵۴-ش ۱: ۲: ملاحظه ۵۵-سنا: بحسم. مدینه: بحشم ۵۶-ل، سنا، ش ۱: ۲: گفت. ت: چنین ۵۷-ش ۱:
 عاشقان ۵۸-ل، سنا، ش ۱: ۲: دل ۵۹-سنا، ش ۱: ۲: تیره روز مرا. ل: روز تیره مرا ۶۰-سنا، ش ۱: ۲: کارها
 ۶۱-ش ۱: + و ۶۲-ش ۱: ۲: بر ۶۳-ل، سنا، ش ۱: ۲: چادرت ۶۴-ل، سنا، ش ۱: ۲: مادرت ۶۵-ش
 ۱: + بروی ۶۶-ل، سنا: دومی. ش ۱: دوی ۶۷-ل، سنا، ش ۱: ۲: بشکفت ۶۸-ل: خوی ۶۹-ش ۱:
 نقایه. ش ۲: نقابه ۷۰-ت: ولی نقد تو ۷۱-ل، ت: از یکدگر فراق ۷۲-مدینه، سنا، ش ۲: سابق ۷۳-ل،
 ش ۱: ۲: دلدار. سنا: معلوم ۷۴-ل: - و جای پیرداختم ۷۵-ل، سنا، ش ۱: ۲: ازل

المقامة الثامنة

فی التَّصَوُّفِ

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفایی داشت و در سر صفایی که: وقتی از اوقات از اقسام^۱ مراتب نفسانی و از مواهب^۲ مناصب انسانی، دولت براعت و بلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت یافتم. از علم^۳ استادان قُرّا به علم اصمعی^(۱) و قُرّا^(۲) آمدم و از تخته ابجد حروف به دفتر مثنّات^۴ و الوف رسیدم و از کلام ربّانی به شعر شیبانی^(۳) نقل کردم و با ادیبی که کامل بود در صناعت^۵ و نادر در بلاغت و براعت، ائتلاف داشتم. شعر [۳۸-ب]:

فَأَنَّمَا الشَّرْفُ الْمَحْسُودُ ^۷	وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جَدِي بَعْدُ فِي الطَّلَبِ ^۶
أَخْفَأُهَا ^{۱۲} فِي طِلَابِ الْمَجْدِ وَالْحَسَبِ	وَقَرَّبِ الْعَيْسَ ^۹ لِلتَّطْلَابِ ^{۱۰} دَامِيَّةً ^{۱۱}
فَالْفَخْرُ بِالْأَدَبِ الْمَوْفُورِ لَا يَأْبِ	لَا تَفْتَخِرْ ^{۱۳} بِجُدُودِ ^{۱۴} قَدَمَضَتْ ^{۱۵} حِجْجًا
وَجَدْتَ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعِنَبِ ^(۴)	فَوْقَ الْمَنَاصِبِ فَضْلُ لَوْ ظَفِرْتَ بِهِ

هر که در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
نور روز یقین کجا داند آن که در دیده کُحل شب نکند
ادب آموز گرت می‌باید که زمانه ترا ادب نکند
و نیز شنوده بودم که هر مولود که به تازیانه تعریک مادر و پدر، تهذیب و تأدیب نیابد، مؤدب
ایامش به سی سالگی ادب کند و غریم حوادث آن دین از وی طلب کند. شعر:

مَنْ لَيْسَ يُبْكِيهِ نَاصِحُوهُ يَضْحَكُ مِنْ حَالِهِ عُدَاؤُهُ

۱، ۲، ۳. رك تعليقات ۱، ۲، ۳.

۴. وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ... به نفس خویشتن گفتم، از این پس در طلب آرزوها کوشش کن که تنها فضیلت و شرفی که مورد حسد قرار می‌گیرد، ادب است. اشتران سفید را که سُمهایشان شکافته و زخمی شده، برای جُستن مجد و حسب پیش آر و به خود نزدیک کن. هرگز به نیاگان خود که سالها پیش بوده و زیسته‌اند و در گذشته‌اند مناز که نازش به فزونی ادب است نه به پدران. بالاتر از مقام و منصب، فضل و ادب است و کاش که تو (رك تعليقات ۴) بدان دست می‌یافتی؛ چرا که، در شراب معنا و واقعیتی است که در انگور نیست. (رك تعليقات ۵).

و أَحْسَنُ النَّاسِ مَنْ يُوَاذِي^{۱۷} خَاتَمَ عُقْبَاهُ مُبْتَدَاهُ
أَدَبُهُ حَدِثُ اللَّيَالِي مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ وَالِدَاهُ^(۱)

پس چون روزی چند در این تک‌ویوی بودم و از این جُست‌وجوی^{۱۸} برآسودم، رخت از این منزل بر خر نهادم و قدم از این مقام برتر نهادم و گفتم این منزل خیمهٔ اقامت را نشاید و این متاع ذخیرهٔ قیامت را نباید؛^{۱۹} که درجات عاجل و نجات آجل در این علوم بسته نیست بدین معلوم پیوسته نه. شعر [۳۹-الف]:

این خانه نه خانهٔ خردمندانست کاین پیشهٔ کاهلان و خرسندانست^{۲۰}
با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجهٔ صنع ربّانی^{۲۱} است و ترکیب الهی که مطیّهٔ اوامر و نواهی است، نه همانا که از ظلمات اصلاّب و ارحام بدین بارگاه عام^{۲۲} بدان آمدند تا حافظ^{۲۳} بار لغت بلخی و کرخی شوند یا نقش تختهٔ عبارت تازی و حجازی گیرند که شناختن شعر لبید و ولید^{۲۴} و دانستن^{۲۵} انساب بنی قحطان و بنی شیبیان، علم مُنجی و مُنجم و تجارت مُربی^{۲۶} و مَرَبّج نیست که در علم لغت عرب و رفع و وضع ادب به درجهٔ خلیل^(۲) و اصمعی بیش نتوان رسید و این هر دو در پلهٔ «الراسخون فی العلم»^(۳) بس سنگی نیارند و در محل^{۲۷} «الراجحون فی الفضل»^(۴) بس رنگی ندارند. چون از عالم علم گذشته و آن بساط عریض درنوشتی و قدم مجاملت در کوی معاملت نهادی، هیچ طبقه‌ای موزون اخلاقت از طبقهٔ متصوّفه نیست و هیچ طایفه‌ای متناسب احوالتر^{۲۸} از رفقهٔ کبودپوشان^(۵) نه. آداب طریقت، ایشان را مسلم است و اسباب حقیقت، در ایشان فراهم. حلهٔ پوشان عالم علم و عمل اند و قاطعان راه رجا و امل. جامهٔ سوگ^{۲۹} هر دو عالم در سرافکنده‌اند و بساط ترفع و احتشام از^{۳۰} شعرئ برتر افکنده^{۳۱}. تجار بی تصرف و اسخیای بی تکلف اند. چنانکه می‌فرماید قوله تعالی: [۳۹-ب] ۳۲ اغْنِيَاءُ مِنَ التَّعَفُّفِ^(۶). گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فتراک خیل ایشان پیوندم و این مراتب و مراسم بردست گیرم و بدان وظایف و مواسم^{۳۳} استظهار جویم؛ بود که به

۱. مَنْ لَيْسَ... هر که را یاران خیر خواهش نگر یابند، دشمنانش به حال او بخندند. نیکو‌حالت‌ترین مردمان کسی است که فرجام کارش با آغاز روزگارش یکسان باشد. هر کس را که پدر و مادرش تأدیب و تنبیه نکند، حوادث شب و روز (روزگار) او را ادب کند. (رک تعلیقات ۶)

۲. رک تعلیقات ۷.

۳. الراسخون فی العلم: استواران و دانایان در دانش. (قرآن، آل عمران/ ۷).

۴. الراجحون فی الفضل: برتران در فضیلت.

۵. رک تعلیقات ۸.

۶. اغْنِيَاءُ... از غایت شرم و پاک‌ی [نادان آنها را] بی‌نیاز و ثروتمند [بندارد]. (قرآن؛ بقره/ ۲۷۳)

متابعه این شیران، صیدی در دام آید و به دولت آن دلیران، شرابی در جام فزاید. قطعه:

گرت باید وصال طُرهٔ یار با نسیم خوش بهاری رو
 ور بخواهی که مشگبوی شوی پهلوی آهوی^{۳۴} تتاری رو
 در پی هرچه کان مراد دل است گه به سامرهٔ گه^{۳۵} به ساری رو
 با قناعت چو آشنا گشتی در زوایای کم‌یساری رو
 نزد یاران ز بیم غمز^{۳۶} صباح در شب عیب‌پوش تاری رو
 ورت افتد طمع به گور و گوزن بر پی شیر مرغزاری رو

باز اندیشه را آشیانهٔ دیگر پیش آمد و فکرت را بهانهٔ دیگر در راه افتاد. گفتم مر این طبقه را سخن نامفهوم بسیار است و حرکات^{۳۷} نامعلوم بیشمار. و من خود از اسم و^{۳۸} مسمی می‌گریزم، در مشکل و معما چگونه آویزم. در این شیوه، مقالات و مقامات است و در این پرده رموز و طامات؛ و من از ولایت یجوز و لایجوز می‌آیم، بدین رموز و کنوز چه آلایم^{۳۹}؟ من چه دانم [۴۰-الف] که حال و قال چه باشد و چه شناسم که نقار^{۴۰} و غبار از چه خیزد؟ من چه دانم که مشاهده و مجاهده را معنی چیست و شاهد و سماع را رخصت از کیست؟ و من چه دانم که کثرت الاکل و الشرب که منهی شرع است، از چه مندوب است و رقص و غنا که محظور دین است از چه محبوب؟ این همه مشکلاتی است مبهم و بندهایی^{۴۱} است محکم. اگر این شکلهای موهوم به ادراک طبیعت مفهوم شود مرا با این فرقه سر و خرقه در میان باشد و جان و خان و مان در ارادت این طایفه ارزان باشد^{۴۲}. به هر وقت که زمره‌ای از ایشان به هم بودند و طبقه‌ای در گوشه‌ای بیاسودندی من نظارهٔ آن جمع و پروانهٔ آن شمع بودمی و راه وفا و طریق صفا به خاطر می‌نمودمی^{۴۳}؛ جاذبهٔ طبیعت دل را در کار می‌کشید^{۴۴} و مطیئهٔ نفس را اندک اندک در زیر^{۴۵} بار می‌آورد^{۴۶} تا آن زمان که نقطهٔ دل در دایرهٔ پرگار رسید^{۴۷} و آفتاب تردد بر سر دیوار کشید. دل ایثار^{۴۸} آن طریق اختیار کرد و همت به زاویهٔ آن خدمت فرو آمد.^{۴۹} گفتم صاحب طریقتی^{۵۰} بایستی که^{۵۱} خرقه پوشیدن را اضافت بدو بودی و حوالهٔ این عرس^{۵۲} و ضیافت بدو شدی تا به برکت دست او، ما در این ملت^{۵۳} مقامی یافتیمی و در این شیوه اکرامی^{۵۴} گرفتیمی [۴۰-ب]. قطعه:

ای آن که چون دوزلف به عارض برافکنی گویی که بر شکوفه همی عنبر افکنی
 گه خمر ناب^{۵۵} در طرف عسکر^(۱) آوری گه دُر ناب در صدف گوهر^{۵۶} افکنی

هم^{۵۷} دلبری خَلَج در طره آوری^{۵۸} هم^{۵۷} ساحری بابل در عبهر^{۵۹} افکنی
 من لب نهاده بر کف پای تو بنده وار تو دست آخته^{۶۰} که ز پایم درافکنی
 چون آفتاب خرقه به سر درکشم ز نور^{۶۱} گر خرقه ای به دست خودم در سر افکنی
 پس در طی و نشر این گفت و گوی و در کَر و فرّ این جست و جوی، روزی چند^{۶۲} عنکبوت
 روزگار^{۶۳} بر در و دیوار این حدیث بتنید و نقّاش ایام^{۶۴} خطّی چند بر صحن و سقف این معنی
 بکشید تا آن زمان که نضج این^{۶۵} عِلّت به مرهم کشید و تشنه این^{۶۵} بادیه به زمزم رسید. شعر:
 وَ لَانَ مِنَ الدَّهْرِ الْأَبَى جُمُوحُهُ وَ لَاحَ مِنَ الصُّبْحِ الْمَضَى عَمُودُهُ^{۶۶} (۱)
 بامداد خبری^{۶۷} دادند که صاحب طریقی^{۶۸} کبودپوش، دوش از اطراف^{۶۹} او ش رسیده
 است و اصحابنا^{۷۰} امروز به زیارت قدوم او مشغولند و در ریاض^{۷۱} اقبال و قبولند. من نیز به
 دیده گرد آن ره برفتم و آن عروس^{۷۲} را مرحبایی بگفتم و چون باد به همه اجزا بیزیدم^{۷۳} و چون
 مار^{۷۴} به همه اعضا بدویدم، تا آنجا که حلقه آن اجتماع و موقف آن استماع بود، بر سیدم^{۷۵} و به
 آشنایی ماتقدم آمد و شد خانقاه [۴۱-الف] مرا مسلم بود و آشنایی آن آشیانه مرا محکم.
 چون خود را در آن حلقه راه کردم و از دور نگاه کردم، پیری را دیدم چون مَلَك لطیف خَلَق و
 چون فَلَک کبود دلق، محاسنی به بیاض نور دل، مخضوب، و رُوایی^{۷۶} مقبول و
 جایی^{۷۷} محبوب. از سر قالب و جسم برخاسته و ماده^{۷۸} اسم و رسم کاسته، روح صرف و نور
 پاک و عقل مجرد^{۷۹} صورتی ملکی و مرقعی^{۸۰} فلکی، منظری نورانی و مخبری روحانی. حَکْمَه
 حکم سکوت بر زبان^{۸۱} و دهنه نهی گفت، بر دهان. صوفیان ولایت و خرقه پوشان ناحیت،
 بعضی زانوی خدمت بر زمین نهاده و بعضی بر قدم تواضع ایستاده؛ و پیر چون ماه در پرتو نور
 خود^{۸۲} نشسته و چون ماهی دهان گفت^{۸۳} بر بسته. چون ساعتی تمام برگذشت،
 زحمت^{۸۴} نظارگیان در گذشت؛ آنان که درون بودند به در بیرون شدند^{۸۵}. صافیان باقی چون
 آواز در سمع آویختند و چون پروانه در شمع گریختند و ازیمین و شمال آن صف رجال، ندای
 اَرَحْنَا یا بلال^{۸۶} بر آمد. گفتند ای شمع چنین تیر گیها و این کُحل چنین خیر گیها. شعر:
 أَمِطُ^{۸۶} عَنِ الدَّرَرِ الزُّهْرَ الْيَوَاقِيتَا وَاجْعَلْ لِحَجِّ تَلَاقِنَا مَوَاقِيتَا^{۸۷} (۳)
 يك ره صدف لعل بدخشانی را از چهره آن در عَمَانِی بردار^{۸۷}، سلسبیل^{۸۸} کلام از

۱. ولان.... سختی و سرکشی روزگار بدل به نرمی گشت و رشته های صبح روشنی بخش آشکار شد.

۲. ای بلال ما را آسایش ببخش. (رک تعلیقات ۱۰).

۳. اَمِط.... کنار بزن از روی مرواریدهای درخشان (دندانها)، یاقوتها را (لیها را)؛ یعنی بخند و برای حج دیدار ما موسمی را معین کن. (رک تعلیقات ۱۱).

زفان^{۸۹} [۴۱-ب] بگشای وژنگ دلهای ما را به صدای غنا بزدای^{۹۰} تا کیسه‌داران عسکر^{۹۱} را مایه‌ای بود و حوران فردوس را پیرایه‌ای. قطعه:

ای بنده خرقه کبود در جنت عدن، حله‌پوشان
بر یاد لب تو در صوامع زهاد زمانه باده‌نوشان
بشکست لب شکر فروشت بازار همه شکر فروشان
پس پیر سر برآورد و گفت: ای برادران صورتی^{۹۲} و ای دوستان ضرورتی^{۹۳}، هر که را از
کوی طریقت مشکلی است بازگوید و هر که را در شارع حقیقت واقعه‌ای است بازگوید؛ که
در کوی تصوف ضنّت نیست و در عالم فقر منت نه. آنجا که وطای درویشی است، عالم
خویشی است. سلونی عَنْ عُبابٍ هَذَا الْبَحْرِ وَعَنْ لُبَابٍ هَذَا الْأَمْرِ^(۱).

با خود گفتم آن را یافتم که طالب آن بودم و دیدم آن را که عاشق و راغب آن بودم. وقت
آن آمد که این عقود مشکل را انحلال بود و این جروح کهنه را اندمال. پس گفتم ای لبید
چنین غفلها^{۹۴} و ای کلید چنین قفلها، چه باشد اگر این زنگ از آینه سینه من بزدایی و صورت
عذرای^{۹۵} طریقت را در آینه حقیقت، مرا بنمایی؟ گفت ای جوان نوخاسته و ای در ریاضت
ناکاسته، جز به امتحان هر چه خواهی بجوی^{۹۶} و جز به رعونت هر چه دانی بگوی، که با
هادی^{۹۷} علم گمراهی نگنجد و با مشعل صبح [۴۲-الف] سیاهی راست نیاید^{۹۸}. سَلْ مَا بَدَا لَكَ
و هَاتِ سَوَالَكَ^(۲). گفتم شیخا مرا در عشق و طای درویشان، ثباتی است و بر رکوه^{۹۹} و
عصای^{۱۰۰} ایشان التفاتی. اما واقعه‌ای چند است که مانع این راه و حایل این بارگاه است؛ و تا
این ظلمات شک و تخمین برنخیزد، نور صبح یقین روی ننماید^{۱۰۱}. شعر:

فَازِلْ سَوَادَ الشُّكِّ^{۱۰۲} بِالنَّغْرِ الَّذِي مَلَأَ الدِّيَاجِيَّ وَ الْحَنَادِسَ^{۱۰۳} نَوْرًا
لِلَّهِ دُرٌّ مَبَاسَمَ لَوْ أَسْفَرَتْ لَأَضَاءُ^{۱۰۴} مِنْهَا أَنْجَمًا وَ بُدُورًا^(۳)

پیر گفت ای جوان نوکار گرم رفتار، قدم^{۱۰۵} بر بساط حالت‌داری^{۱۰۶}، از سر مقالت
برخیز، بگوی آنچه واقعه راه است و بپرس آنچه محلّ اشتباه است، که بی کشتی در دریا
سباحت، راست نیاید و بی دلیل در پیدا سیاحت ممکن نگردد. گفتم شیخا اول باری قدم

۱. سلونی.... از من از عظمت و پرابی این سیل و اصل و کنه این کار باز پرسید.

۲. هر دشواری که به تو رسیده بپرس و سؤال را بیاور.

۳. فَازِلْ.... با دندانهایی که چون می‌خندی تاریکیها و سیاهیهای شب را ملامت از نور می‌کند، تردید [نسبت به
وصالت را] از دل ما بزدای. خدا خیر دهد به آن دندانها که چون بخندی و روشن شوند، ماه تمام و ستارگان از آن
روشنایی بگیرند.

صورت است تا به تدریج به عالم معنی رسیم^{۱۰۷}. مرا بیان کن که علت کبود پوشیدن و از رنگها این رنگ برگزیدن چیست؟ پیر گفت این باری سؤال مبتدیان شارع طریقت است نه واقعۀ منتهیان^{۱۰۸} کوی حقیقت. قَدْ اشْتَبَهَ^{۱۰۹} الْبَدْرُ الْمُضَىٰ وَ خَفِيَ الْمِسْكُ الذَّكِيُّ^{۱۱۰}. تو نشنیده‌ای که الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ^(۲)، سیاه روی دو عالم را از کبود پوشیدن^{۱۱۱} چاره نیست؛ هر که در صف ماتم، اطللس مُعْلَمٌ پوشد^{۱۱۲}، نظارگیان [۴۲-الف] بروی خندند. آن روز که فلك سیّاح را خرقة کبود در سر افکندند به زبان حال گفت: این جامۀ اهل ماتم است، به من چرا رسید؟ گفتند آهسته باش که هر که را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود، شعار و دثار او سیاه و کبود بود؛ تار و پود جامۀ وجود را چون به دست مؤلف مشیت ترکیب کردند، اوّل تار و پود، سیاه و کبود آمد، یعنی این طراز جامۀ ماتم وجود است^{۱۱۳}. غاشیۀ رفعت این طایفه اوّل بر دوش کبودپوش آسمان نهاده‌اند. بدان ای جوان رشید وای صاحب واقعۀ شدید^{۱۱۴} که هر که را کبودی در سر افکندند، به ماتم داری ذرّیت آدمش بر پای کردند که در این ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است، از کبودپوشی چندروزه چاره نیست که ماتم آرایی و نوحه سرایی رسم تعزیه و شرط تبکیه است^{۱۱۵}. اطللس پوشان سرور و قصب بندان غرور بسیارند؛ اگر در میان هزار ملمّع پوش، يك مرقّع پوش باشد، بس غریب و عجیب نباشد^{۱۱۶}. اوّل صوفی مجرّد را جبرئیل امین، که پیر خانقاه فردوس بود، خرقة ملوّن در سر افکند، آدم بود^{۱۱۷} علیه السلام. وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ^(۳). چون به^{۱۱۸} سرانندیب^(۴) فرا رسید، گفت به^{۱۱۹} سر ولایت تو می‌روم خرقة را به آبی فرو برم؛ خود خرقة از چشمۀ سرانندیب نیلی بر آمد. با وی گفتند تو [۴۳-الف] در میان ماتمها و غمهای گوناگونی، و خوفهای روزافزونی، جامۀ تو بدین رنگ لایق آمد و بدین شکل موافق اقتاد. بیت:

در ماتم فراق تو جامه کبود به
وزّاتش هوای تو دَمها چو دود به
پیرایه‌ای^{۱۲۰} که صبر نهد بر نهاد عقل
از هجر جانگداز تویی تار و پود به
پس گفت ای کودک دل افروز وای جوان نوآموز اگر هزار رنگ و نگار و زیور و گوشوار
بر عروسی بندی، تا بر عارضش چو گان نیلی را عنایتی نبود^{۱۲۱}، از چشم بدش^(۵) حمایتی

۱. قَدْ اشْتَبَهَ...، ماه تمام روشنایی بخش مشتبه شد و بوی مشک ناب و خالص پنهان ماند.

۲. الْفَقْر...، بی چیزی مایۀ سیاه‌رویی در دو جهان است.

۳. وَ طَفِقَا...، و شروع کردند که از برگهای بهشت، خود را ببوشانند (قرآن، طه/۱۲۱).

۴. رِكَ تَعْلِيقَات ۱۲.

۵. رِكَ تَعْلِيقَات ۱۳.

نمود^{۱۲۲}. اگر بر کبودی نیل به چشم شهوت نظاره خواهی کردن، در عذار دلبران نگر نه در خرقه غمخواران^{۱۲۳}؛ سپید^{۱۲۴} و نیل سیاه و کبود را^{۱۲۵} به حکم خاصیت، حرز و تعویذ شاهدان^{۱۲۶} و عروسان ساختند^{۱۲۷}؛ عقل را در وی مجال تصرف نیست؛ السکوت أَفْصَحُ والسکون أَمْلَحُ^(۱) عقل متکدّی بدین دقایق، متعدّی نیست و دانش خرده گیر از این جامه رنگ پذیر نه. و بعضی از بزرگان این فریق و سالکان این طریق چنین گفته اند که در آن روز که خازن صبغ مصبوغات^{۱۲۸}، حله ملون در سر رنگها افکند و اشخاص جواهر را به زیور أعراض^{۱۲۹} الوان بیاراست، فضلا و علما دست در أعراض^{۱۳۰} بیاض زدند که البیاض أَفْضَلُ و امرا و نقبا و رؤسا میل به سواد کردند [۴۳-ب] که السوادُ أَهْيَبُ^(۲) و بحار و اشجار، ردای خُضرت در سر کشیدند که الخُضرةُ أَشْکَلُ^(۳) و مؤنثان و مؤنثان عالم صورت زرد و سرخ بر گردن و گوش^{۱۳۱} بستند که الصُفرةُ وَالْحُمْرةُ^{۱۳۲} اعجب^(۴). پس این نقش کبود نیلی چون متاع سَبیلی^(۵) بی خریدار^{۱۳۳} بر نطف کسادی بماند؛ گفتند که این رنگ کبود را جز سیه رویان^{۱۳۴} قبول نکنند. مفاليس عالم فقر و ساکنان عرصه درویشی را بفرمودند که نام و نان، دیگران بردند شما با رنگ کبودی درسازید. لَکُلِّ نَاسٍ لِبَاسٌ وَلَکُلِّ شَرَابٍ کَاسٌ^(۶). سلوت^{۱۳۵} شما در این کاس است و جلوه شما در این لباس است. بیت:

در شارع کم‌امیدی و عالم بیم هم خرقه کبود و هم سیاه است گلیم
پس گفت ای صید رام ناشده و در دام تمام ناشده، آنچه سرّ این حدیث است با چون تو
کوتاه قدمی نتوان گفت و آنچه در دریای^{۱۳۶} این قصّه است با چون تو فسرده دمی نتوان
سفت.

چون مطلع این مقال به حد کمال برسید و این رشته تا سر حدّ حال بکشید^{۱۳۷}، گفتم این
مبهم، مبین و مفسّر شد و این سرّ، مکشوف و مقشّر گشت. شبهتی دیگر هست، اگر دستور
دهی تا^{۱۳۸} بگویم و گم شده این مشکل بجویم؟ گفت مائده نهاده است و شه راه^{۱۳۹} گشاده،
در آیی و بخور، ورنه بردار و ببر^{۱۴۰}. گفتم^{۱۴۱} ای پیر طریقت و رهنمای حقیقت [۴۴-الف]،
معنی رقص و غنا و اهتزاز و انبساط که از آن نشاط^{۱۴۲} بحاصل می شود، مجمل آن چیست و

۱. السکوت... خموشی گویاتر است و آرامی نمکین تر و دلنشین تر.

۲. السواد... سیاهی باشکوه تر است.

۳. الخُضرة... سبزی، خوشتر و زیباتر است.

۴. الصُفرة... زردی و سرخی، شگفت و شادی آور است.

۵. سَبیلی: به سبیل، برایگان، مفت، مجانی.

۶. لَکُلِّ نَاسٍ... برای هر گروه مردم جامه ای است و برای هر شرابی باده ای.

مَجُوزٌ وَمَرْخَصٌ آن کیست؟ گفت ای کودک^{۱۴۳}، بدان که قفس قالب، رعیت مرغ دل است؛ قبض و بسط و حرکت و سکون قالب، بر اندازه حالت قلب بود که آن فی ذلک لَذِکْرُی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ^(۱) هر گاه که طایر روح انسانی به قبض و بسط ربّانی مشتاق پرواز عالم علوی گردد، در اضطراب و حرکت آید، سکون^{۱۴۴} قفس به جنبش او در حرکت آید. کوتاه بصران^{۱۴۵} عالم صورت پندارند که آن حرکت، اختیاری است و آن جنبش ارادی، و ندانند که لرزه مرتعش بی خواست او می زاید و حرکت در مصروع، بی ارادت او می آید؛ اگر مُثَقِّلُهُ کره گِل به جای جلاجل^{۱۴۶} و سلاسل در گردن او بندند، از^{۱۴۷} حرکت باز نایستد. شعر:

وَالْجِسْمُ يَتَّبِعُ^{۱۴۸} لِالْأَرْوَاحِ^{۱۴۹} آوَنَةً وَالْقَلْبُ يَخْضَعُ لِلْأَهْوَاءِ أَحْيَانًا^(۲)

پس چون سائل زبان به دعا و ثنا بگشادم^{۱۵۰} و بر قدم خدمت به حرمت بایستادم^{۱۵۱} و گفتم^{۱۵۲}: ای ز روح بایسته تر و از عقل شایسته تر، این مبهم^{۱۵۳} را نیز شناختم و از^{۱۵۴} این مجمل بپرداختم، چه باشد اگر این کاس سه گانی گردد و این شربت حیوانی شود؟ پیر گفت ای پسر در سؤال گشاده است و خوان افضال نهاده. گفتم مرا از سرّ اباحت سماع، خبری [۴۴-ب] ده و از شجر علم دین در این معنی ثمری نه^{۱۵۵}. پیر چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت: ای جوان غایت طلب و نهایت جوی، از قدم بدایت تا سرحدّ این ولایت، صدهزار فرسنگ است و در این راه بسیار خار و سنگ است^{۱۵۶}؛ این سؤال نه بر حدّ قدّ توست و این استمداد نه بر سیل جزر و مدّ تو^{۱۵۷}. درگاه سمع^{۱۵۸}، ترقّعی دارد و عالم سماع^{۱۵۹}، توسّعی؛ هر بالای کوتاه بدان در و درگاه نرسد^{۱۶۰}. إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ^(۳). بیت:

تو که در بند سبزه ای و خوید چند پرسی ز عقد مروارید

سرمایه^{۱۶۱} سمع، هنگامه جمع را نشاید که تا شمع سمع در خلوتخانه وجود نیفر و ختند، کس را ادب^{۱۶۲} بندگی درنیاموختند. آنجا که پیش از این قالب^{۱۶۳} و اشباح^{۱۶۴} بر ذرای ارواح^{۱۶۵} خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ^(۴) فرمودند، شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود. نخستین خطاب این مقاتلت به سمع، بی آلت رسید و از اینجاست که سمع را بر بصر ترجیح و تفصیل است «و کَانَ اللّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا»^(۵) و تو ندانسته ای^{۱۶۶} که هر چه ضروری^{۱۶۷} بود حَظَر و اباحت در وی

۱. إِنَّ فِي ذَلِكَ... که در این، یادآوری است آن را که بود او را دلی. (قرآن، ق/۳۷).

۲. وَالْجِسْمُ... تن آدمی، گاه باشد که از روان پیروی کند، و قلب، گاه آید که در مقابل عشق خاضع شود.

۳. أَنَّهُمْ... برستی که ایشان از شنیدن آن بدورند (قرآن، شعرا/۲۱۲).

۴. آیا من خدای شما نیستم (قرآن، اعراف/۱۷۲).

۵. کَانَ اللّهُ... خداوند شنوا و بیناست (قرآن، نساء/۱۳۴).

نگنجد و منع و اطلاق با وی نسنجد که در این میدان منع و اطلاق تکلیف مالا یطاق بود و از اینجاست که نطق عُلَّتْ مؤاخذت است [۴۵-الف] بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع سبب مؤاخذت^{۱۶۸} نیست بدان سبب که نعت اضطرار دارد. نبینی که آنجا دُری به دو طَبَق نهاده اند و مُهر أَلَصَّتْ حُكْم^{(۱)۱۶۹} بر وی زده، باز در عالم سمع دری گشاده اند و ندای فَاسْتَمِعُوا در داده. دانستم که هر چه از راه سمع در آید نام حَظَر و اباحت در وی ننشینند و از اینجا گفته اند که عشق دو گونه است، یکی به واسطه سمع و دیگر به وسیلت بصر. از عشق بصری تو به واجب آید و از عشق سمعی واجب نیاید. عشق داود علیه السلام از راه دیده بود^(۲)، لاجرم عبارت از او این آمد که: فَاسْتَغْفِرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَ أُنَابَ^(۳). باز عشق^{۱۷۰} سلیمان علیه السلام از راه گوش در آمد^(۴) وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبِيٍّ يَقِينٍ^(۵). لاجرم موجب زجر و تهدید آمد، و لائمه و وعید نیامد، و معنی آن است که چشمه سمع چشمه طهارت است، تهمت و شبهت در وی نیاید. و تو نشنیده ای که لَا تَتَّبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ^{(۶)۱۷۱} بر مخاطب چشم آمد^{۱۷۲} نه بر مخاطب سمع؛ که^{۱۷۳} شعاع بصر^{۱۷۴} به استقبال دیدن رود، اما جوهر^{۱۷۵} گوش به استقبال شنیدن نرود. پس سمع صاحب ثبات آمد و بصر صاحب التفات. و تو ندانسته ای که اوّل استماع از لذت سماع، گوش است و بیان این مجمل از نصّ قرآن این است^{۱۷۶}: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ^(۷). تا معلوم گردد^{۱۷۷} جماعتی را که در تفضیل^{۱۷۸} سمع چندان اطناب و اسهاب نهاده اند که سمع را در تقلّد^{۱۷۹} ایمان بر عقل ترجیح داده اند، و بدین معنی در تیه ظلالات و بیداء جهالت افتاده^{۱۸۰}، لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ حَاشَا الْمُسْلِمِينَ^{۱۸۱} السامعین^(۸).

پس چون شقاشق^{۱۸۲} شیخ در بیان حقایق و دقایق، بدین بالا و پهنارسید، عقل از سرها و آرام از برها^{۱۸۳} بر مید و آفتاب عزم او از طلوع روی به سوی دلوك کرد^{۱۸۴} و شباهنگ

۱. أَلَصَّتْ... سکوت و خاموشی حکم است (رك تعليقات ۱۴).

۲. رك تعليقات ۱۵.

۳. فَاسْتَغْفَرَ... و آمرزش خواست از خدای و بیفتاد اندر رکوع و توبه کرد (قرآن، ص/۲۴).

۴. رك تعليقات ۱۶.

۵. وَجِئْتُكَ... و بیاوردم ترا از سبا خبری درست (قرآن، نمل/۲۲).

۶. نگاه بر پی نگاه مکن (رك تعليقات ۱۷).

۷. وَإِذَا سَمِعُوا... و چون بشنوند آنچه بفرستاد سوی پیغامبر، ببینی اشک چشمهای ایشان سرازیر می شود (قرآن، مائده/۸۳).

۸. لعنت خدا بر آنان باد - و دور باد از شما شنونده های مسلمان.

او^{۱۸۵} آهنگ سلوک. پس عزم خانه و آشیانه کردم و خود را در ارادت تصوّف بی بهانه کردم و بامداد^{۱۸۶} با صبح هم بر و هم زانو شدم و با^{۱۸۷} سحر هم سخن و هم پهلو گشتم. با هزار ناله و آه، روی به سوی^{۱۸۸} آن گروه رفتم، در خانقاه اثر حریف دوش و پیر اوش ندیدم. پرسیدم که این آفتاب به کدام برج انتقال کرد و آن در به کدام درج ارتحال کرد؟ گفتند ما با تو در این حیرت برابریم و از آن نام و نشان بی خبریم.

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش با او چه کرد گردش ایام دی و دوش
وز پس^{۱۸۹} سپیدکاری، چونش سیاه کرد صبح سپید جامه و شام سیاه پوش
[۴۶-الف]

-
- ۱-ل، ش ۱: که وقتی از قسّام ۲-ش ۱: وهاب، ل، ش ۲: واهب ۳-ش ۱: +افاضل و ۴-مدینه، ت: مأین، ل: مأین. ش ۲: مأین ۵-سنا، ش ۱و۲: +و بضاعت
۶-ش ۱: +[اعتقبت اللیل ودمعی غزیره - وحسامی یضیی مثل سراجی
اعتقبت البلاد شهراً بشهر - فوق عیس من العقار نواجی].
۷-ش ۱: شرف المحسود ۸-سنا، ش ۲: فی الادب ۹-ت: وقرب العین. سنا: وقرة العین. ش ۲: وقرة العیش
۱۰-ت، سنا، ش ۱و۲: للطلّاب ۱۱-ت: داهیه ۱۲-ش ۱: اجفانها. ش ۲: احفافها. ت: حفافها ۱۳-ل:
لاتتقر. سنا: لاتتقر. ش ۱: لاتتفخروا. ش ۲: لاتتفخرن ۱۴-ت، سنا، ش ۲: بحدود. ۱۵-ل: مضی ۱۶-ل،
ش ۱: اخسر ۱۷-ل: یواسی ۱۸-ش ۱: +بغنودم و ۱۹-ش ۱: نباید، ل، سنا، ش ۲: از این ... نباید ۲۰-
ش ۱: دلیندان ۲۱-ل: یزدانی ۲۲-مدینه، ت: عالم. ش ۱: +و کارگاه پخته و خام ۲۳-ش ۱: +و حامل
۲۴-مدینه، در ۲۵-ش ۱: +احساب و ۲۶-ل، سنا، ش ۲: مرفق، ش ۱: موافق ۲۷-ل، سنا، ش ۲و۱:
محک ۲۸-ش ۱: موزون تر و مهذب اخلاق تر. ۲۹-ش ۱: +و عزا ۳۰-ل، ش ۱و۲: ترفع از قامت شعری
۳۱-ت: +و نداء الزاهدون الامنون به گوش هوش شنیده. ۳۲-ش ۱: +و تحسبهم الجاهل ۳۳-ت، ش ۱و۲:
مراسم. ۳۴-ل، سنا، ش ۱: نافه ۳۵-سنا، ش ۱: که به شام و گهی ۳۶-ش ۱: غم به صباح. ش ۲: عمر صباح
۳۷-ش ۱: حکایات. سنا، ش ۲: حرکت ۳۸-مدینه: بی. سنا، ش ۱: با ۳۹-سنا، ل: کجا پردازم. ش ۱: کجا
در آیم ۴۰-مدینه، ت: نقاد (?) ۴۱-ت: پندهایی. ش ۱: معضلاتی. سنا، ش ۲: بندهایی ۴۲-ل، سنا، ش
۱و۲: سر و خرقة در میان (سنا، ش ۲: +و باید نهاد) و جان و همیان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان (سنا، ش ۲: +و بیاید
داد) ۴۳-ل، سنا، ش ۱و۲: -و راه ... نمودمی ۴۴-سنا: می کشیدم ۴۵-ل، سنا، ش ۱: -و زیر ۴۶-ش ۱:
می آوردمی. سنا: می کشیدم. ل: می کشید. ۴۷-سنا: نقطه دایره بر کار بماند. ش ۱، ل: نقطه دل چون نقطه در دایره
پرگار بماند ۴۸-سنا، ش ۱و۲: آثار ۴۹-ل: فرود آورد ۵۰-سنا، ش ۱: طریقی ۵۱-سنا، ش ۱و۲: +و مر
۵۲-ل، سنا، ش ۱و۲: عروسی ۵۳-ش ۱: زاویه ۵۴-سنا، ش ۱و۲: آرامی ۵۵-سنا: خم تاب. ش ۱:
پیچ و تاب ۵۶-ل، سنا، ش ۲: شکر ۵۷-سنا، ش ۱و۲: که ۵۸-ل، سنا، ش ۱و۲: آگنی ۵۹-سنا: عنبر
۶۰-سنا، ش ۱: تو بر امید (ش ۲: در خیال. ل: در هلاک) آن ۶۱-مدینه، ت: ز تو. ل، ش ۲: بیت را ندارد ۶۲-
ش ۱: +و بودم که ۶۳-مدینه، ت: عنکیوت و ارکار ۶۴-ل، سنا، ش ۱و۲: نسیم ۶۵-ل: این ۶۶-مدینه:
ولوخه (?) ت: ولوخه ۶۷-ش ۱: بامدادی خبر ۶۸-ل: طریقتی ۶۹-ل، سنا، ش ۱و۲: طرف ۷۰-ش ۱:
امت و اصحاب ما ۷۱-ل، ش ۱: +و آن ۷۲-ش ۱: عزیز ۷۳-ل، سنا: بدویدم. ش ۱و۲: بوزیدم ۷۴-سنا:
نار. ش ۱: یار جو ۷۵-ل: -و برسیدم ۷۶-ت: ردایی. ل: رویی. سنا، ش ۱: روی. ش ۲: رای ۷۷-سنا، ش

١٠٢: به قبول حار (ش ١: سینه‌ها، ش ٢: ول: جان) ٧٨- مدینه، ت: مانده ٧٩- ل: نو، سنا، ش ١: + سیمایی مفرد
 ٨٠- مدینه، ت: ترفعی ٨١- مدینه، ش ١: + نهاده ٨٢- ش ١: خور ٨٣- ل، سنا، ش ٢: دهان از گفت، ش
 ١: زبان از گفتگوی ٨٤- ش ١: وز سمت، ت: زحمت... درگذشت ٨٥- ل، سنا، ش ١٠٢: آن که درد بود بدر
 بیرون شد، ل: + وقیح خواست بسر بیرون شد، آن ٨٦- ش ١: امطر ٨٧- ش ١: یک راه بند از صدف در عمانی
 بردار و پرده از آن چهر لعل بدخشانی ٨٨- ل، سنا، ش ١٠٢: سلسله (ش ١: + حالت) ٨٩- ش ١: + مقالات
 ٩٠- ل، ش ١: + وژنگ... بزدا ٩١- سنا، ش ١٠٢: + اوس و روس را ٩٢- ش ١: رحمانی ٩٣- ش ١:
 ربانی ٩٤- ت، ل، سنا، ش ١٠٢: عقلها ٩٥- ش ١: زیبا ٩٦- ل، ش ١٠٢: بیرس ٩٧- ش ١: کمال
 ٩٨- سنا: در نسنجد، ش ١: راست نیاید ٩٩- ش ١: کوزه ١٠٠- سنا، ش ٢: مساو ١٠١- ت: + و
 عندلیب طریقت نسراید ١٠٢- مدینه، ت: الیسک ١٠٣- ش ١: الخنداس ١٠٤- سنا، ش ١٠٢: ابصرت
 ١٠٥- مدینه، ت: قدر ١٠٦- سنا، ش ١٠٢: دار ١٠٧- مدینه، ت: رسم، + آنچه خلاصه مراد آنست بیرسم
 ١٠٨- ل، سنا، ش ١: مهتدیان، ش ٢: مهبان ١٠٩- ت: اشبه ١١٠- مدینه، ت: الرضی ١١١- ل، سنا،
 ش ١٠٢: کبودپوشی ١١٢- سنا، ش ١: هر که را... پوسند، مدینه در حاشیه، ت: + و در وصف مصیبت کاس غم نوشد
 ١١٣- مدینه در حاشیه، ت: + و نقش نامه مصیبت شهود است ١١٤- ل، سنا، ش ١٠٢: + وای صاحب... شدید
 ١١٥- ش ١: که ماتم آرای و نوحه سرایی کنند ١١٦- ل: + گر بود در مجلسی صد نوحه گر- آه صاحب درد آید
 کارگر + و ر بود صد حلقه صد غم زده - حلقه را باشد نگین ماتم زده ١١٧- ش ١: بر سر افکندند، دویم آدم
 علیه السلام بود ١١٨- ل، سنا، ش ١٠٢: چشمه ١١٩- ش ١: سیر ١٢٠- ل، سنا، ش ١٠٢: پیراهنی
 ١٢١- سنا، ش ٢ و ١: تا بر عارض او از طغرای نیلی توقیعی نبود و از کیودی چرخ ردای عنایتی نیاید ١٢٢-
 مدینه، ل: + چون باشد ١٢٣- ل، سنا، ش ١٠٢: درویشان ١٢٤- سنا، ش ١٠٢: سنبلی ١٢٥- ل: سپید و سیاه و
 نیل کبود را، ١٢٦- ل، سنا، ش ٢: شاهان، + و ماهان، ش ١: + است ١٢٧- ش ١: + و عروسان ١٢٨- ل،
 سنا، ش ١٠٢: صنع مصنوعات ١٢٩- ش ١: + و ١٣٠- سنا، ش ٢: + به، ش ١: + در ١٣١- سنا، ش ١٠٢: بر
 دوش و گردن ١٣٢- ل، سنا: والحمرة ١٣٣- مدینه (در حاشیه)، ت: + بفشرد و ١٣٤- ل، سنا، ش ١:
 سیاه روزان ١٣٥- سنا، ش ١٠٢: شراب ١٣٦- ل، ش ٢: راز (- دریای) ١٣٧- ل، سنا، ش ١٠٢: و این
 رشته... یکشید ١٣٨- ل، سنا، ش ١٠٢: دستوری بود ١٣٩- ل، سنا، ش ٢: در، ش ١: درها ١٤٠- ل، سنا، ش
 ١٠٢: در آ... و ببر ١٤١- مدینه، ت: گفت، ١٤٢- ش ١٠٢: بساط ١٤٣- ش ١: + راه ١٤٤- ش ١:-
 سکون ١٤٥- سنا، ش ١٠٢: نظران ١٤٦- ش ١: غل ١٤٧- ل: آن ١٤٨- مدینه، ت: تتبع، ش ٢: تتبع
 ١٤٩- مدینه، ت، ش ١، سنا: الارواح ١٥٠- ل: برگشاد ١٥١- ل: بایستاد ١٥٢- ل: گفت ١٥٣- ل،
 سنا: معلوم ١٥٤- ل، ش ١: از ١٥٥- ش ١: بر طبق افضال ثمری نه ١٥٦- ل، سنا، ش ١: و در این... سنگ
 است ١٥٧- ل، سنا، ش ١: نه بر اندازه سیل (ش ١: سد) و مد تو ١٥٨- ل، سنا: سماع تو ١٥٩- ل، سنا، سمع
 تو، ش ١: استماع ١٦٠- ت: + و حبلی در بن چاه نرسد ١٦١- ل، سنا، ش ١٠٢: سر ماهیت ١٦٢- ل، سنا،
 ش ١: آداب ١٦٣- ش ١: پیش از قلب، ل، سنا، ش ٢: پیش از قالب ١٦٤- ل: + بود ١٦٥- ل: زایر ارواح را
 ١٦٦- مدینه، ت: دانسته‌ای ١٦٧- مدینه: در وی، سنا: صورتی، ١٦٨- مدینه، ت: مواعدت
 ١٦٩- ش ٢: حکمة ١٧٠- ل، سنا، ش ٢: باز آن (سنا: از) سلیمان، ش ١: بار عشق سلیمان را ١٧١- مدینه،
 ت: نظرة النظر ١٧٢- ل: در آید نه بر، مدینه، ت: دارد ١٧٣- مدینه، ت: که ١٧٤- مدینه، ت: نظر ١٧٥-
 سنا: چون هر، ش ١: صماخ ١٧٦- ل: و بیان این معنی از قرآن بخوان، ش ١: لذت استماع سمع و مجمل این از نص
 قرآن ١٧٧- ل: تا معلوم گردد ١٧٨- ل، سنا، ش ١: تفصیل ١٧٩- ل، سنا، ش ١٠٢: تقلید ١٨٠- ل، سنا،
 ش ١٠٢: افتادند ١٨١- ل، سنا، ش ١٠٢: المسلمین ١٨٢- مدینه، ت، ل، سنا: شقایق، ش ٢: شقاشی ١٨٣-

ش ۱: دلها ۱۸۴- سنا، ش ۲: آفتاب عزم غروب بعد از دلول (ش ۲: دلوك). ل، ش ۱: آفتاب عزم غروب و (ش ۱: +
 رای) دلوك كرد ۱۸۵- سنا، ل، ش ۲ و ۱- او ۱۸۶- ش ۱: با مراد ۱۸۷- مدینه: تا ۱۸۸- سنا: قصد راه. ل:
 قصد براه ۱۸۹- ل: پس. سنا: بد

المقامة التاسعة

فی المناظرة بین السنّی و المُلحد^۱

حکایت کرد مرا دوستی که سینه مهرجوی داشت و زبان راستگوی که، وقتی^۲ که موسم حج اسلام و زیارت روضه رسول علیه السلام در آمد و آواز^۳ طبل حُجّاج از سر^۴ چهار سوی بر آمد، عشق آن حضرت شریفه و عتبه منیفه غریم وار دامنم بگرفت و سوز آن حریم^۵ پیرامن پیراهنم بگرفت.^۶ بیت:

طبع از طرب گسستم، دل بر تعب^۷ نهادم زین سفر چو مردان بر اسب شب نهادم
زهری که داد دهرم طعم شکر^۸ گرفتم خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم
گفتم نفرین بر این عتبه^۹ و اقامت باد و خاک بر فرق این استقامت باد. پای بر سر خارو
بر دم^{۱۰} مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن. شعر:

فَیَا لَهْفَى عَلَى هَذَا الْمَقَامِ عَلَى نَأَى^{۱۱} الشَّاعِرِ وَالْمَقَامِ
مَتَى مَا^{۱۲} نَاقَتِي حَنْتَ^{۱۳} نَزَاعًا^{۱۴} وَ أَشَوَاقِي^{۱۵} إِلَى الْبَلَدِ الْحَرَامِ
إِلَى عَرَفَاتٍ مَكَّةَ سَارَ رُوحِي وَ قَامَتْ بَيْنَ اقْوَامٍ كِرَامِ
وَ هَلْ لِي أَنْ أَجْرَ بِلَادِفَاعٍ^{۱۶} إِلَى عَذَابَاتٍ زَمَزَمَهَا زَمَامُ؟
وَ أَرْجُو أَنْ أَطُوفَ بِهَا وَ أَدْنُو إِلَى الْحَجَرِ الْمُعْظَمِ لِاسْتِیْلَامِ^{۱۷}
وَ أُدْرِكَ مُنِيتِي بِمَنْئِي وَ أَنْئِي لِأَحْجَارِ الْجِمَارِ بِهَا لَرَامِ^{۱۸}

[۴۶-ب]

حَلَفْتُ بِرَبِّ كَعْبَةٍ^{۱۹} إِنَّ هَذَا نَهَايَةُ مَطْلَبِي وَ مَدَى مَرَامِ^(۱)

۱. فیا لهفی... ای دریغ و افسوس من بر این مقام باد، به خاطر دوری مشعر و مقام (مکه). چه وقت باشد آن هنگام که شتر من از روی شوق، ناله سر دهد، در حالی که در درون من نیز سوز و شوق رسیدن به مکه الحرام زبانه می کشد؟ روح من به سوی عرفات مکه پروازی کند و در میان قبایل بزرگوار آن دیار اقامت می گیرند. آیا برای من دست خواهد داد که بدون برخورد و زحمت و مانعی، لگام اشترم را به سوی چشمه گوارای زمزم بکشم؟ امید چنان است که به طواف کعبه توفیق یابم و حجر الاسود گرامی را استلام کنم. و در منی به آرزوهایم



قطعه

کی بود کاین هوس به دام آریم راه یثرب به زیر گام آریم
 رای رفتن کنیم عاشق وار روی زی مشعر الحرام آریم
 رخت^{۲۰} این آرزو به کوی^{۲۱} کشیم و ز خم این باده را به جام آریم
 قالب ناز جوی رعنا را به تماشای ننگ و نام آریم
 بر پی خاصگان، حوائج را به در بارگاه عام آریم
 پس بر مطیّه چنین شوقی با مثقله چنین طوقی، مراحل و منازل می نوشتم و بر مشارب
 و مناہل می گذشتم. چشم پر سرمه بیداری و دل پر حرص حقگزاری، بارفقه ای با یکدیگر از
 می با جام یا زنده تر^{۲۲} و ازراح با ارواح سازنده تر، جمله از طریق فتوت و مروّت، نه به علت
 ابوت و اخوت در سلسله مودّت^{۲۳} آمده. شعر:

تَرِيَهُمْ إِخْوَةً لَا بَأْتِسَابٍ كَمَا اجْتَمَعَتْ^{۲۵} سُيُوفٌ فِي قِرَابٍ
 تَرَى أَخْلَاقَهُمْ مُزَجَّتْ بِجُودٍ كَمَاءِ الْمَزْنِ يُمَزَّجُ بِالْشَّرَابِ^(۱)

بیت

دوستی هر يك از میانه دل آشنایان آشیانه دل
 همه با یکدیگر ز اول کار رفته از شهر و کوی و خانه دل
 با چنین یاران کاری و دوستان غاری راه می سپردم و منزل می شمردم [۴۷-الف] تا
 رسیدم به سر حدّ خراسان که نامش^{۲۶} دامغان است. روزی دو^{۲۷} آنجا رفیقانه^{۲۸} بودند و از
 رنج راه بیاسودند. مثقله مجاهدت از کاهل مشاهدت بنهادند، من نیز توفیق آن موافقت بیافتم و
 رشته آن متابعت^{۲۹} بتافتم و در مزار^{۳۰} ها و بازارهای آن شهر طواف می کردم و درد اخلاق را به
 ریاضت سفر^{۳۱} صاف می کردم، نادیده را به چشم عبرت می دیدم و ناشنوده را به گوش
 استفادت^{۳۲} می شنیدم، تا در دوم روز از^{۳۳} اقامت، از ثبات و امان و اختیار و صلحاء شهر شنیدم
 که اینجا پیری بس بزرگوار از جانب بلغار آمده و می خواهد که با این^{۳۴} معصوم که به
 «رفیقی»^{۳۵} موسوم است در اصول و فروع به مناظره و جدال شروع کند. فردا که صبح سیم-

برسم و در آنجا رمی جمر کنم. به خدای کعبه سوگند می خورم که این والاترین آرزوی من و نهایت خواست من
 است.

۱. تَرِيَهُمْ... آنان را همچون برادر می بینی لیکن نه از روی نسبت پدری و مادری. آن گونه که شمشیرها در يك غلاف
 باشند، آنها نیز به هم نزدیک و مهر بانند. خلق و خوی آنها چنان با بخشش و کرم در آمیخته که شراب با باران در
 آمیزد.

اندام از پردهٔ ظلام بتابد و خسرو انجم در سایهٔ چرخ پنجم فرش نور^{۳۶} بگسترده، مِنْ ذُوَايَةِ الْفَلَقِ إِلَى ذُنَابَةِ الْعَسَقِ^(۱)، این مناظره در محاضره خواهد رفت تا صورت^{۳۷} حق بر کدام زبان چهره نماید و مخدّرهٔ صدق در کدام حجره روی گشاید. قوله تعالى: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ^(۲) و به فلان موضع مَعَهْد آن ازدحام است و موعد آن انتظام، و علمای فریقین و امنای طریقین، متوسطِ آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهند بود تا دست جدال در طی و نشر مقال که را خواهد بود و عقد مشکلات که خواهد گشود. [۴۷-ب] کدام مَلَّتْ مقهور گردد و کدام مذهب منصور شود؟

با خود گفتم اینت شربتی مهنا و اینت دولتی مهیا! اَرْجُو^(۳) که در صفِ نعال آن صدر رجال راهی یابم و در صُفّهٔ آن خصام و جدال پناهی بینم که این دوشیر عرین در معرکهٔ دین چگونه بر آویزند و از این دو طایفه کدامین گریزند و آتش جدال بر یکدیگر چگونه فرو ریزند. پس با طبقه‌ای که مشعوف آن شکار و ملهوف آن پیکار بودند آن شب هم جام و هم کاس و هم کاسه^{۳۸} شدم و سپیده دم را بُکوری غرابی^(۴) کردم و مروری سحابی. چون به قدم جُست و جوی به بطحای^{۳۹} آن گفتم و گوی رسیدم به موضعی که از جادهٔ عوام یکسوتر بود و از مادهٔ ازدحام خالیتَر «بَيْنَ السَّاقِيَةِ وَالشَّجَرِ وَالنَّجْمِ وَالزَّهْرِ»^(۵) بساطی دیدم کشیده و سِمَاطی درهم تنیده؛ مسندی در صدر نهاده و جمعی بر قدم انتظار ایستاده، نقبای ملیح و خطبای فصیح بر هر طرفی نشسته، يَكُ فرقه در خرّقهٔ عَبَّاسی^(۶) و يَكُ زمره در کسوت^{۴۰} شیعی؛^{۴۱} جمعی در لباس آل عَبَّاس و فوجی در ردای^{۴۲} اهل بیت خیر النَّاس؛ بعضی چون بنفشه سیاه گلیم و جمعی چون شکوفه سپید ایدیم. بیت:

آن دو هنگامهٔ سیاه و سپید درهم آمیخته چو خوف و امید [۴۸-الف]
زمره‌ای تیره بام همچو سحاب رفقه‌ای^{۴۳} تابناک چون خورشید^{۴۴}
کس را زهرهٔ لب سفتن نه و یارای سخن گفتن نه. صُمُوتُ كَالْحَيَّطَانِ وَ سُكُوتُ

۱. از آغاز سپیده دم تا پایان سیاهی شب.

۲. تا هلاک و نیست شود آن کس که هلاک شدنی است از پس پدید آمدن نصرت، و زنده دل بماند در اسلام آن کس که زنده دل بماندنی است (قرآن، انفال / ۴۲).

۳. امیدوارم.

۴. بکور غرابی: سحر خیزی کلاغ (رک تعلیقات ۱).

۵. میان جوی و درخت، و گیاه و گل (رک تعلیقات ۲).

۶. کنایه از جامهٔ سیاه است که شعار بنی عباس بوده است.

كَلْحِيَتَانِ^(۱) من نیز با همراهان در گوشه‌ای بایستادم و چشم بر صوب راه^{۴۵} بنهادم؛ تا بعد از ساعتی خفیف و لحظه‌ای لطیف، پیری سنی بر خر زینی^(۲) می‌آمد با جمعی انبوه^{۴۶} و هنگامه‌ای^{۴۷} بشکوه؛ طیلسانی بر سر و دُرّاعه‌ای در بر. چون قدم عزیز در صف نهاد، زبان مبارك بگشاد و گفت: السلامُ علی اهل الاسلام^{۴۸} وَالتَّحِيَّةُ عَلَى الْقَوْمِ الْكَرَامِ^(۳). سیاه پوشان بر پای خاستند و زبان را به تحیت بیاراستند و گفتند: و عليك السلامُ و علی من و اَفَقَكَ و فی الاسلامِ رَافَقَكَ^(۴). پس پیر بر گوشه آن صفه^{۴۹} بنشست متفکر و حق متعالی را متذکر. چون شمع فلك، سر بر افراخت و نقاب از ماه تمام بر انداخت.

از طرف دیگر مقدّم سپیدپوشان از بالای حصار به لب جویبار آمد با عددی بسیار و جمعی بیشمار. فوجی در جامه اهل ظلام^{۵۰} و قومی در کسوت اهل اسلام^{۵۱}؛ هر يك تیغ و سنان گرفته و او را رکاب و عنان گرفته^{۵۲}، و پیر چون ماه در جامه نورانی بر استر عَمّانی می‌آمد. چون پای بر گوشه بساط نهاد^{۵۳} به زبانی فصیح و بیانی ملیح آواز داد که: السلامُ علی من اتبع الهدی^(۵). پس آنان که اتباع و اشیاع او [۴۸-ب] بودند، جواب دادند: عليك السلامُ و علی اهل التقوی. پس پیر بر گوشه دیگر از بالش بنشست و با خود تبسمی می‌کرد و از هر جانبی تبسمی می‌نمود، تا ساعتی تمام بر آمد و جوش و خروش نظارگیان به سر آمد، حواس از گفت و شنید و گرفت و گیر^{۵۴} بر آسود. پس پیر کوهساری روی به بلغاری کرد که: اَيُّهَا الشَّيْخُ اَلْسْنَا جَلْسْنَا لِامْرِ يَعْمُنَا وَلِحَالٍ يَضُمُّنَا؟^(۶) پیر بلغاری گفت: نَعَمْ^{۵۵} وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّ وَالنَّوْىَ^{۵۶} وَ اَنْطَقَ الصُّبَّ وَالْحَصَى^{۵۷}.^(۷) پیرس از آنچه تو را سودمند است و گوش دار بدان که تو را^{۵۸} حکمت و پند است. پیر بالایی گفت: ای شیخ سودا، از این مقام که ماییم تا سر حکمت و پند و زند و پازند بیش از آن است که از مصر تا به خجند. سخن خاییده^{۵۹} و سنجیده و ساخته و پرداخته بگوی تا تاوان دار^{۶۰} و گرفتار نشوی که عثرت سخن را اقالت نیست و زلت مقاتلت را

۱. چون دیوارها خاموش و چون ماهیان بی‌زبان (رك تعليقات ۳).

۲. خر مخصوص سواری که به جای پالان، روی آن زین می‌گذاشتند.

۳. سلام بر اهل اسلام باد و درود بر قوم گرامی.

۴. سلام بر تو باد و بر آنکه با تو هم رای باشد و در اسلام با تو همراه شود.

۵. درود بر آنکه پیرو راه راست باشد (قرآن، طه / ۴۷).

۶. اَيُّهَا الشَّيْخُ... ای پیر، مگر نه این ست که ما اینجا از برای امری که همه ما را فرا گرفته، گرد آمده‌ایم، و حالی که ما را فراهم آورده اینجا نشسته‌ایم؟

۷. نَعَمْ... بلی، سوگند به خداوندی که دانه و هسته را شکافت و سوسمار و سنگریزه را به سخن گفتن و داشت (رك

تعلیقات ۴).

استمالت نیست. هر که از بالای سخن در افتاد و از مرکبِ گفت به زمین آمد، هرگز پایش به رکاب سواری و دستش به عنان کامگاری نرسد. شعر:

فَالْقَلْبُ مُهْلِكُهُ^{۶۱} حَيْنٌ مُفْرَطٌ وَ الْجِسْمُ مُتْلِفُهُ^{۶۲} لِسَانٌ نَاطِقٌ^(۱)
پیر بلغاری از سر کامگاری^{۶۳} گفت که با چون تو خصم، سخن را چندین نقش^{۶۴} و نگار و

بود و تار به کار نیست. شعر [۴۹-الف]:

سَتَعْلَمُ حِينَ تَخْتَلِفُ الطَّعَانُ وَ تَلْتِمُ الْأَزْمَةُ وَ الْعِنَانُ
بَانِي فِي تَحْمِلِهَا شَجَاعٌ وَ أَنْكَ فِي تَجَرِّعِهَا جَبَانٌ^(۲)

پیدا است که خصومت و پیکار و تسلیم و انکار تو در میدان فروع^{۶۵} و اصول چند است و این سخن^{۶۶} که معرفت باری تعالی است تعلق به معقول دارد نه^{۶۷} به منقول، تا کجاست؛ لکن چون سخن از سرانصاف رود، نه از روی گزاف، سرّ این معنی در آینه توحید بر دیده تقلید تو چنان عرضه کنم که بی دیده ببینی و به عقل دریایی. پیر حصاری گفت به سر کوی مقصود رسیدی مگذر و بر بساط مقصد آرمیدی پی مسپر، توقف کن تا در این میدان قدم زنیم و در این پرده دم زنیم، که تو مهمانی و شرط مهمان آن باشد که مسئول بود نه سائل؛ و موجب بود نه معترض. شیخ کوهساری گفت: ایها الشیخ یم تعرف ربک؟ خدای تعالی را به چه شناسی و خالق باری را به چه خوانی؟ پیر گفت این سؤال مُنکر و نکیر است نه سؤال چون تو پیر. اگر خواهی تا بدانی بشنو و چون شنیده باشی بگرو؛ و بدان که معرفت را آلتی است موضوع و اداتی^{۶۸} مصنوع، آلت موضوع مر معرفت را عقل سلیم است، از عقل به نقل آمدن چه حاجت است. تو در بند نقلی و من در بند عقل. و مذهب^{۶۹} آن است [۴۹-ب] که عقل را در این میدان بر نقل ترجیح است و این سخن ثابت و صحیح است که در قضایای نقلی دروغ و راست و نسیان^{۷۰} و کاست بسیار^{۷۱} باشد^{۷۲} اما از آینه عقل جز صورت صدق و جمال حق روی ننماید که عقل مشعل^{۷۳} طریق و قائد توفیق است. و از اینجاست که هر که را زیور عقل شریف دادند، بار تکلیف بروی نهادند؛ که احکام سمع مقبول این جمع است و مشترك است تا^{۷۴} زبان گوینده و گوش شنونده فراهم نیاید، هیچ حکمی سمعی در عالم ثابت نشود؛ پس باز عقل به طریق استبداد بی این همه استمداد استعداد^{۷۵} بداند و معلوم کند که نه جارحه گویا در میدان باید و نه حسّ شنوا، پس فایده عقل به ذات آمد و فایده سمع به آلات و ادات، و این

۱. فَالْقَلْبُ...، اشتیاق و آرزوی شدید دل را می میراند - و زبان گویا تن را به نابودی می کشاند.

۲. سَتَعْلَمُ...، آن گاه که نیزه ها، ردّ و بدل شوند و دهنه و لگام اسبان به هم برآیند و نزدیک شوند، خواهی دانست که من در تحمل این سختیها چقدر دلیرم و تو چقدر در نوشیدن بادۀ مصایب ترسان هستی.

تفاوت بر عقلا پوشیده نبود؛ و نیز جهانیان دانند که تا نقل عقل بر مائده وجود ننهادند، قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند. شعر:

بالعقل يُدْرَكُ ماتعياً^{۷۶} به الفِكرُ و دونه يَعْجُزُ^{۷۷} الأسماعُ والبَصَرُ
فَالجِسْمُ نال به مانال مِنْ خَطَرٍ و الروحُ يَسْأَلُ^{۷۸} عنه ما هُوَ الْخَيْرُ^(۱)
عقل آنست که شمع هدایت به دست اوست چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست
اوج سپهر کی رسد آنجا که کُنه اوست و هم من و تو کی رسد آنجا که هست اوست
[۵۰- الف]

احکام روز اول و اخبار آخرین این جمله در حبابیل و در بند شست اوست چون سخن پیر بلغاری بدین درجه رسید و پیر حصارى^{۷۹} این تدقیق و تحقیق بدید و بدانست که عنان سخن در دست او مانده است و اگر^{۸۰} اسب بیان در میدان گرمتر^{۸۱} راند، آن سخن قوت گیرد و رونق و طراوت پذیرد، گفت ایها الشیخ، إكثار در کلام شرط طریق نیست. أَلَدَّ الْكَلَامِ أَوْجَزُهُ وَأَحْسَنُهُ أَعْجَزُهُ^(۲) چون ماهی ساعتی خاموش باش^(۳) و چون صدف لختی گوش. سخن اهل جدال به مناوبه جواب و سؤال نیکو شود؛ و چون بلبل چندین دستان، خود مزین و چون خروس، عاشق خروش خود میباش، بشنو تا بدانی که هیچ نمی دانی و گوش دار تا بشناسی که هیچ نمی شناسی. شعر:

رُؤْيُكَ إِنَّ خَصَمَكَ بِالْعَرَاءِ خَضِيبُ الرُّمَحِ مَنْصُوبُ اللِّوَاءِ
سَتَعْرِفُ خَصَمَكَ الشَّاكِي إِذَا مَا دَعَاكَ مُنْطَاحاً^{۸۲} يَوْمَ الْإِلْقَاءِ^(۴)

شیخا چون چندین ترهات منظوم و سخن نامفهوم گفتی، گوش دار تا سؤالات خصم بشنوی و دست از سؤالات باطل بی حاصل^{۸۳} خود بداری. تو پنداشته ای که عقل با حُسن و قُبَح آمیزش دارد و در نیک و بد آویزش آرد [۵۰- ب]، یا خیر و شر از عقل زاید و قاید او به هر طرف راه نماید، که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصحلت گوی. هرگز عقل جز در مصلحت خود نکوشد و آزادی را به بندگی نفرشد؛ که عقل به^{۸۴} ابتلا و امتحان نبیند و

۱. بالعقل.... آنچه را که اندیشه در برابر آن ناتوان می ماند، خرد در می یابد؛ در برابر خرد، چشم و گوش ناتوان و درمانده است. تن آدمی، به وسیله خرد است که به تمام خواسته های ارجمندش دست می یابد، و روان آدمی هر خیری را از عقل باز می پرسد.

۲. أَلَدَّ... کامبخش ترین گفتار، سخن کوتاه و رساست و نیکوترین سخن آن است که حریف را ناتوان (قانع) سازد.

۳. رَك تعلیقات ۵.

۴. رُؤْيُكَ.... آهسته! که دشمن تو در میدان است و نیزه اش رنگین و پرچمش برافراشته. به زودی حریف غرقه در سلاح را خواهی شناخت، که در روز جنگ تو رابه شاخ در شاخ شدن فرا می خواند.

مذلت و هوان اختیار نکند. کن و مکن از فواید^{۸۵} شرع است نه از نتایج عقل. عقل^{۸۶} از شرب مدام و سماع حرام کس را منع نکند که حاکم عقل علت جوی و عذرگوی است که آن یکی محرک استفرغ است و این یکی مقوی دماغ؛ و این هر دو قالب آدمی را شایسته و بایسته است. از این لایحتر و از این مظهر تر و مشتهر تر چه جویی و واضحتر چه سخن داری؟ عبده^{۸۷} نار^(۱) و متعبدان چلیبا و زُناَر و آنها که بتی در پیش نهاده اند و معبود خویش کرده و آنها که مسخر سُم خری^(۲) مانده اند، این جماعت عقلاند یا مجانین؟ به اجماع علمای عالم و حکمای بنی آدم، این فرق در کمال عقل با اهل ایمان همسانند و با طبقه اهل توحید هم نشان. و از اینجاست که به ایمان و توحید مخاطب اند و به ترك آن معاقب و معائب. و اگر در عقل خلل بودی، این خطاب را با ایشان راه نبودی که تکلیف عاجز و ناتوان و الزام ضعیف و نادان از مَهَب^{۸۷} حکمت و قاعده سنت دور است؛ و اگر به عقل کوتاه بین غلط اندیش من و تو کارها دوام گرفت و نظام پذیرفتی، بیعت رُسل و دعوت انبیا حاجت نبودی و ارشاد علما در بستگی^(۳) نیفزودی^{۸۸} و در این قاعده که تو وضع [۵۱- الف] می کنی، محو نبوت و حرق^{۸۹} رسالت است؛ و معلّم عقل می فرماید که چون شب در آید بخسب، که خواب سبب آسایش حواس است و قالب آدمی مطیّه بار و مرکب کار است؛ تا به شب نیاساید به روز بار نتواند^{۹۰} کشید و این^{۹۱} اختیار معلّم عقل است؛ باز مؤدّب شرع می فرماید که: قُم اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا، نصفه^(۴) و می فرماید که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ^(۵) پس معلّم عقل، آرام و آسایش می فرماید و مؤدّب شرع، نماز و تسبیح^{۹۲}؛ شیخ از این دو نصیحت کدام اختیار می کند و از این دو مکتب^{۹۳} به کدام اختلاف و قصد^{۹۴} می دارد؟ و آنچه می گویی تا عقل از پای عقل بر نداشتند قلم امر و نهی را بر تخته تکلیف نراندند، این سخن هم مسلم نیست و این قاعده محکم نیست؛ بدان معنی که عقل علت تکلیف و موجب «کن و مکن» نیست، بلکه شرط تکلیف است؛ و فرق است میان علت و شرط؛ که علت مغیر ذات است و شرط از زواید صفات. و بیماری را بدین معنی علت خوانند که مغیر ذات بیمار است و چنانکه عقل شرط تکلیف نیست، بلکه علت تکلیف صفت بندگی است و نعت رِقّ؛ و سیاق این سخن شرح پذیر است و جامه^{۹۵} این حدیث رنگ بر گیر.

۱. عبده نار: پرستندگان آتش.

۲. رك تعلیقات ۶.

۳. در بستگی: در بایستگی، وجوب، ضرورت، سزاواری.

۴. قم.... برخیز به شب مگر اندکی، نیمه آن (قرآن، مزل / ۲، ۳).

۵. و من اللیل.... و از شب نیز بیدار باش به نماز کردن، زیادت از فریضه مر تو را (قرآن، اسرا / ۷۹).

چون بدین مخایل روشن و دلایل [۵۱-ب] مبین و مبرهن معلوم گشت که تمسک به سمع و نقل واجب تر از تعلّق به علم و عقل^{۹۶}، به طریق ضرورت از مستمع^{۹۷} و نقالی چاره نبود. در نقل روایت از گوینده و شنونده و مُسمع و مستمع^{۹۷} گریز نبود و آن مُسمع باید که معصوم الذّات و الصّفات بود، و آن مُخبر باید که صادق اللهجة و المقال باشد تا خبر او مُغلب ظنّ آید و ماننده معاینه. و هر آینه افتد که اگر نه چنین بود موجب علم و عمل نبودی و نیامدی^{۹۸} و اقحام^{۹۹} و الزام خصم را نشاید؛ و ماییم که اصل این قاعده بر پای می داریم و اساس این معنی بر جای. و العقل یشک و یریب و الرأی یخطی و یصیب^(۱).

پس چون پیر بالایی، سخن بر صحرا نهاد و جعبه براعت بیرداخت و تیر شجاعت بینداخت، پیر سنی چون دلیران از کمین و چون شیران از عرین بیرون جست و گفت: خه خه، لا عليك عين الله.^(۲) ای پیر بی تدبیر اِنَّ اَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ.^(۳) کلاغ را از بانگ ناموزون، جمالی افزون نشود، این ترهات اهل هنگامه و اجتماع اهل عامه را شاید نه لاف و بارنامه^{۱۰۰} را، مخدّرات علم را در پرده راز^{۱۰۱}، خلوت^{۱۰۲} کنند نه در صحرا^{۱۰۳} آواز. آهسته باش که آنچه گفتی نه از نوازل تنزیل است و نه از حکم تورات و انجیل. بلند و پست این گفتار و نیست و هست این سخن بس طراوتی ندارد و بس [۵۲-الف] دقتی و رقتی نیارد؛ بشنو تا بدانی که این ورقِ محفوظ، به رضای ایزدی ملحوظ نیست و از آنچه خواندی و بر زبان راندی، اعتذار و استغفار واجب است.

رُوَيْدَكَ فِي التَّصَاوُلِ^{۱۰۴} وَ التَّجَاوُلِ^{۱۰۵} وَ دَعُ هَذَا التَّجَاسُرَ وَ التَّطَاوُلَ
وَ مَهْلًا ثُمَّ مَهْلًا ثُمَّ مَهْلًا فَقَدْ بَعْدَ النُّجُومِ عَنِ التَّنَاوُلِ^(۴)

شعر

هزار سر شده بیش است گرد میدان گوی ز گفت و گوی محال و زبان بیهده گوی
از آن ورق که تو از ترهات می خوانی در و نه ذوق سخن بینم و نه رنگ و نه بوی
اگر به دفتر قرآنت هیچ هست امید به آب معذرت این دفتر سیاه بشوی

۱. عقل تردید می کند و خرد، گاه ناراست و گاه راست می رود.

۲. وه! که چشم عنایت خدا از تو دور باد.

۳. همانا زشتتر آوازاها، آواز خران است (قرآن، لقمان/۱۹).

۴. رُوَيْدَكَ... در این حمله و ستیز، آهسته و خویشتن دار باش، و رها کن این گستاخی و دست درازی را. آرام باش که ستارگان دور از دسترسند (کبر و بلندپروازی را از سر بهدر کن، سرت را بالا کن و ببین که چه بسیار آفریده هایی بالای سر تو و دور از دسترس تو هستند).

اگر دلایل نقلی و مخایل سمعی این است که تو بر خواندی و به زبان راندی، پس توحید موحدان را بر تقلید مقلدان ترجیح و تفضیل است که ما سخن در بیان اصول رانیم و این سخن را از زواید و فضول^{۱۰۶} دانیم. از ثریا تا ثری و از فلسطین تا هری^{۱۰۷} مسافت بسیار است و مخافت بیشمار. [۵۲-ب] سؤالی که کرده‌ای این بیان آن نیست و حکمی که پرسیده‌ای، این برهان آن نیست. تو سؤال از آلت معرفت کرده‌ای، نه از حالت معرفت؛ و هر وقت که سؤال از آلت معرفت رود، لابد به بیان آن مشغول باید شدن، و بیان آن آلت آن است که گفته شد، که حق تعالی مر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است موضوع و مصنوع مر ادراک آن چیز را که هر ترتیب که در عالم ترکیب افتد، بی آلت روا نباشد؛ که فعال بی آلت و علام بی علت باری است تبارک و تعالی، چنانکه می‌فرماید: *وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ، أَيْ بِالْقُدْرَةِ لَا بِالْأَلَةِ*.^(۱) چون از عالم بصایر^{۱۰۸} به دارالملک ضمایر^{۱۰۹} و وسایط آیی^{۱۱۰}، فراش این حضرت بی آلت جاروب، خانه نتواند رُفت و نقاش این ایوان بی خامه، نگار نداند سفت؛ که بی آلت شنوایی در این عالم، شنوایی ندیدم و بی آلت دیدن در این گیتی بینایی ندیدم؛ که تا حکیمی قادر، آلتی ترکیب نکرد از شصت و اند پاره استخوان مجوّف مختلف در چهار کسوت مخالف معتکف^{۱۱۱} قالب را با طُناب^{۱۱۲} اعصاب در هم نبست و عروق را که انهار^{۱۱۳} بدن است، دروی جاری نکرد و ثقب و شعب^{۱۱۴} آن را به لحم و شحم فراهم نیاورد و کسوت جلد را که خُلقان خلِقت^{۱۱۵} است، دروی نبوشانید، خطاب بگیر و بدار و بگذر و بگذار و امر [۵۳-الف] و نهی و بنه و بردار درست نیامد؛ و یکی از آلات موضوع و ادات مصنوع، سمع است که مرکّب است از اعصاب^{۱۱۶} و جلود و سلاسل و اغلال مقید و مشید^{۱۱۷}؛ و بادخانه‌ای^(۲) بر سر او، که باد هوا را که مرکّب اصوات است، به خود می‌کشد و چشمه‌ای در پایان او که مفهوم مُستمع دروی مجتمع گردد، باز از جای^{۱۱۸} تحافظ^{۱۱۹} به آن لوح حافظه رسد که آن سخن یاد گیرد و نگه دارد و هم بر این مثال در همه جوارح و اعضا و أبعاض و اجزا. پس چون کار به علم و معرفت و دریافت ذات مقدّس لَمْ يَزَلْ و لایزال رسید آلتی می‌بایست مرکّب، نه مرکّب^{۱۲۰} از این عناصر و جواهر؛ که به آلت مرکّب جز جوهر مرکّب را ادراک نتوان کرد و چون ذات منزّه باری مرکّب نبود و از این جواهر مرتّب نه^{۱۲۱}، جز به آلتی که بی این وسایط در عالم^{۱۲۲} بسایط پرورش یافته بودی راست نمی‌آید. ^{۱۲۳} پس عقل مدبّر، که به تدبیر او این افلاک بر پای است و

۱. والسماء... و آسمان را بنا کردیم به دستها (قرآن، ذاریات / ۴۷)؛ یعنی با قدرت، نه با آلت.

۲. بادخانه: بادخان، بادگیر؛ مراد لاله گوش است.

این املاک بر جای است، فرمود که معیار صدق و میزان عدل و اسطرلاب یقین و معرفت باش و در آینه هر آینه به طریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جُهال و ضلال عرضه کن که به طریق ضرورت این قالب و صورت را موجدی باید؛ و این حکیم و سمیع و بصیر و علیم دانا و تواناست؛ پس ذات او منزّه باید از صفات [۵۳-ب] محال و نعوت متناقض؛ و این شکل مشکل و طریق بی رفیق^{۱۲۴} جز به مشعلۀ عقل نورانی نتوان یافت؛ که مدبر صلاح و فساد و تخلیق و اتحاد اوست و اگر تقویم تعلیق^{۱۲۵} (۱) او در دست ابراهیم علیه السلام نبودی، از غلط افکنان راه، اَعْنی که آفتاب و ماه به بارگاه با طول و عرض اَنی و جَهت و جَهی للذی فَطَرَ السَّمَوَاتِ و الارض^(۲) نرسیدی، و پسر خطّاب را یارای این دعوی که «رأی قلبی ربّی»^(۳) نبودی و پسر ابوطالب را این لاف که «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينًا»^(۴) نرسیدی و اگر صدهزار شمع در دست سمع نهی، در مضایق این ظلمات و دقائق این خلوات^{۱۲۶} راهبری نتواند کرد و قدمی بر نقطه صواب نداند نهاد. و نیز معلوم گشت که^{۱۲۷} سمع، محلّ خطاب است و محلّ، حکم ثمره دارد که^{۱۲۸} پرورش در وی یابد. باز عقل مَقَرَّ^{۱۲۹} و مَنبِت^{۱۳۰} ثمره است و او را حکم شجره؛ و از شجره تا ثمره فرق بسیار است و تفاوت بیشمار. اما این آستانه^{۱۳۱} بس رفیع است و این حضرت بس منبع، پای شکسته آن طریق^{۱۳۲} را نشاید و دست بسته این طلب را نگشاید. شعر:

وَمَنْ يَكُ فِي حَضِيضِ الْبَيْتِ مُلْقًى فَكَيْفَ يَرَى مَقَادِيرَ النُّجُومِ
فَقُلْ مَا شِئْتَ مِنْ هَذَرٍ وَ سُخْفٍ^{۱۳۳} . فَقَدْ قَصَّرْتَ فِي طَلَبِ الْعُلُومِ^(۵)
چون بیان شیخ سنی در مدّ و ایجاز به حدّ اعجاز برسد، از چپ و راست [۵۴-الف] تحسین^{۱۳۴} و خروش مستمعان بر آمد و ناله سوختگان مودّت و آواز^{۱۳۵} مشتاقان محبّت بخاست که جاء الحقّ و زَهَقَ الْبَاطِلُ^(۶).

پیر سنی بر پای خاست و رفتن را بیاراست و ردای ظفر بر دوش افکند و طیلسان نصرت بر سر آورد و پای هنر در خر آورد و چون نسیم سحرگاه در فراز و نشیب راه براند، طبع من در

۱. رِک تعلیقات ۷.

۲. اَنی... من پیش آوردم روی خود را برای آن که بیافرید آسمانها و زمین را (قرآن، انعام / ۷۹).

۳. قلب من پروردگارم را دید. (رِک تعلیقات ۸).

۴. اگر پرده‌ها کنار رود، یقین من زیاد نشود (رِک تعلیقات ۹).

۵. آن که در بُن چاهی به روافداده باشد، چگونه می‌تواند قدر و بلندی ستارگان را دریابد. هر چه خواهی از سخنان پناه بگو، که در جستجوی دانش، کوتاهی کرده‌ای.

۶. آمد حق، و باطل از بین رفت. (قرآن، اسرا / ۸۱).

هوای وفای^{۱۳۶} او بماند و فکر تم دو اسبه بر اثر او براند، و بعد از آن، بسیار شتافتم و آن صدر^{۱۳۷} مبارک را در نیافتم. بیت:

معلوم من نشد که کجا رفت و چند رفت شادان شد از زمانه بد^{۱۳۸} یا نژد رفت
اجسام وار در لحد خاک پست خفت یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت

۱- سنا: المبتدع ۲- ش ۱: + از اوقات ۳- مدینه، ت: آوازه ۴- ش ۱: - سر ۵- مدینه: حریق، ل، سنا، ش ۲ و ۱: حدیث. ۶- ل، ش ۲: - پیرامن. سنا: پیرامنم درآمد. ش ۱: شور آن خیر البیت پیرامن ۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: طلب. ۸- مدینه: عسل ۹- ل، ت: غبطه. ش ۲: بر غبطه این ۱۰- مدینه، ل، ت، سنا، ش ۲: فرق ۱۱- مدینه، ت: ناء ۱۲- مدینه، ت: متی ار. ش ۱: اری ما ۱۳- مدینه، ت: تمشی. ش ۱: خبیت ۱۴- مدینه، ت: سراعاً ۱۵- ل، ش ۲: اشواقاً. سنا: اشواق ۱۶- مدینه: ذقاع. ت: ذقاع ۱۷- مدینه، ت، سنا، ش ۱: فی استلام ۱۸- مدینه: نهار زام. ت: نهار رام. سنا: بها الرام ش ۱: اکرامی. ش ۲: بها الزام ۱۹- سنا، ل، ش ۲ و ۱: مکه ۲۰- ت، ش ۲: + از ۲۱- ش ۲: گور ۲۲- ت، ش ۱: یا زنده. ش ۲: یارنده ۲۳- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بنوت ۲۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + و اخوت ۲۵- ش ۱: جمعت ۲۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: تا رسیدم آنجا که سر حد خراسان است شهری (سنا، ش ۱: به شهری) که. ۲۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: دوسه ۲۸- ل، ش ۲ و ۱: رفیقان. سنا: مثقلة رفیقان ۲۹- سنا، ش ۱: مرافقت. ل، ش ۲: معاملت ۳۰- مدینه: منارها ۳۱- ش ۱: سهرها در سفرها سنا: شبها در سفرها ۳۲- ت، مدینه: استقامت ۳۳- مدینه، ت: اذن. سنا، ش ۲ و ۱: آن ۳۴- سنا، ش ۱ و ۲: + امام ۳۵- ش ۱: وفا. سنا، ل، ش ۲: رفیقان ۳۶- ش ۱: بساط نور. سنا: بساط روز ۳۷- ش ۱: + عروس ۳۸- ل، سنا، ش ۱: هم جامه و هم جام و هم کاسه و هم شام (ش ۱: هم آشام) ۳۹- ش ۲: مطبخیان ۴۰- مدینه، ت: - کسوت. ۴۱- ل، ش ۲ و ۱: سیمایی. سنا: شبی خیر بلاس ۴۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: درزی ۴۳- ت: فرقه ای ۴۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بیت را ندارند ۴۵- سنا، ش ۲ و ۱: بر صورت ایشان. ل: بر صورت او. ۴۶- ل: بانبوه ۴۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: طبقه ای ۴۸- مدینه، ت: السلام ۴۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: مسند ۵۰- سنا، ش ۲ و ۱: (- اهل) صلاح ۵۱- ل، سنا، ش ۲ و ۱: سلاح ۵۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: پیر را در میان گرفته (ل: کرده) ۵۳- سنا، ش ۲ و ۱: + لب از لب برگشاد ۵۴- ل، سنا، ش ۱: گرفت و دید ۵۵- ش ۱: + والذی خلق النطق و الصمت والبغض والحب ۵۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: - والنوی ۵۷- مدینه، ت: والحوی. ل، سنا، ش ۲ و ۱: - والحصى ۵۸- سنا، ش ۲ و ۱: بدانچه (- ترا) ۵۹- ش ۱: منقح ۶۰- ش ۱: تا در بوار ۶۱- مدینه: مهلكة ۶۲- مدینه: متلفة ۶۳- ل، ت، سنا، ش ۲ و ۱: - از سر کامگاری ۶۴- ل، سنا، ش ۱: رنگ ۶۵- ش ۲: فصول ۶۶- ش ۱: سخن ۶۷- ل: یا ۶۸- سنا: آدابی ۶۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + من ۷۰- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بیش ۷۱- ل، سنا: بسیار. ش ۱: ممکن ۷۲- ش ۲: نباشد ۷۳- ش ۱: مشعله دار ۷۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: که جز با ۷۵- سنا، ل، ش ۱: استعداد. ش ۲: و استعداد ۷۶- ل، ش ۲ و ۱: یعنی. سنا: یعنی ۷۷- مدینه، ل: نفجر ۷۸- مدینه، ت: تسئل ۷۹- ش ۱: کهساری ۸۰- ل، سنا، ش ۱: بماند (- اگر) ۸۱- مدینه، ت: کرم برتر. سنا، ش ۲: کمتر. ل: تیزتر ۸۲- سنا، ل، ش ۲ و ۱: لطعنه ۸۳- ل: بی حاصل. سنا، ش ۲: سوالات بی طائل. ش ۱: محالات بی طائل باطل ۸۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: به ۸۵- سنا، ش ۲ و ۱: جوایز ۸۶- سنا، ش ۲ و ۱: حکیم (ش ۱: + علی الاطلاق) ۸۷- سنا، ش ۲ و ۱: منصب. ل: مصب. ۸۸- ل، ش ۱: حاجت نبودی (- نیفزودی) ۸۹- ل، ش ۲: خرق ۹۰- مدینه، ت، ش ۲: نتوان ۹۱- ل، سنا، ش ۱: + معنی ۹۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: پس باز مؤذوب سمع نماز و تسبیح می فرماید و دیبای زیبای تحریص در این باب می آراید ۹۳- ش ۲ و ۱: ملّت

۹۴- ت: ول، سنا، ش ۲ و ۱: - وقصد ۹۵- ل، ش ۲: آب جامه. سنا: آب خامه ۹۶- سنا، ش ۲: + است. ش ۱: + است ولا بد ۹۷- مدینه، ت: مسمعی. ل، سنا: مستمعی و مسمعی ۹۷- ل: و مستمع را از مسمعی. ش ۱: که در نقل، روایت از گوینده و شتونده کنند و مسمع را از او گریز نبود. ۹۸- ل، سنا، ش ۱: (- نبود و) نیاید ۹۹- مدینه، ت: انجام ۱۰۰- ش ۲ و ۱: بازنامه ۱۰۱- ل: ناز. ش ۱: + عروس وار ۱۰۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: جلوه ۱۰۳- ل، ش ۲: صحرای ۱۰۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: التطاول ۱۰۵- سنا، ش ۱: التحاول ۱۰۶- مدینه، ت: فصول ۱۰۷- ش ۲: قسطنطین تا هوا ۱۰۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بسایط ۱۰۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: - ضمائر و ۱۱۰- سنا، ش ۱: + بدانی که ۱۱۱- ل: مختلف مغلف. ش ۱: مؤتلف. سنا، ش ۲: مغلف ۱۱۲- ش ۱: بی طناب. ل، سنا: - اعصاب ۱۱۳- ل، ش ۱: + خون ۱۱۴- ش ۱: نقب ۱۱۵- ل، ش ۲ و ۱: خلقتی. سنا: خلقی ۱۱۶- ل، سنا، ش ۲: غضاریف ۱۱۷- ل، سنا، ش ۲: مشدود. ش ۱: مشدداند ۱۱۸- ل، ش ۱: تا از آنجا. سنا: باز از آنجا. ش ۲: باز آنجا ۱۱۹- ل، سنا، ش ۲: بحافظ. ش ۱: - تحافظ ۱۲۰- ل، سنا، ش ۲ و ۱: نه مرکب و نه مرتب ۱۲۱- مدینه، ت: از این جواهر مرکب نبود از این جواهر مرکب ۱۲۲- ش ۲ و ۱: که در عالم ۱۲۳- مدینه، ت، سنا، ش ۲: نمی آمد ۱۲۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: این طریق دقیق و مشکل رقیق ۱۲۵- سنا: - تعلیق، ل، ش ۲: تعلیم. ش ۱: و تعلیم ۱۲۶- ل: فلوات ۱۲۷- مدینه، ت: + نه ۱۲۸- ت: + بی ۱۲۹- مدینه، ت: مقدر ل، ش ۲: مقرر ۱۳۰- مدینه، ت، ش ۲، ل: مثبت. سنا: مینت ۱۳۱- مدینه، ت: آشیانه ۱۳۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: طرب ۱۳۳- ش ۱: من هدر و سحق. سنا: من هذر و سحق. ش ۲: فقد ما ست من هدی و تحف. مدینه، ت: صحف ۱۳۴- سنا، ش ۲ و ۱: + مجتمعان ۱۳۵- سنا، ش ۱: آه ۱۳۶- مدینه، ت: وفای هوای. ش ۱: هوای لفای ۱۳۷- ل، سنا: صید ۱۳۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: شادان ز حادثات فلك

المقامة العاشرة

فی الوعظ

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار ملاصق^۱ که: وقتی از اوقات به حکم ضیق بال^۲ و اختلال^۳ حال^۴ از مسقط الهمام و مثبت الاقدام، قصد ارتحال و رای انتقال کردم. شعر:

الْحُرُّ لَا يَرْضَىٰ بِذَلَّةِ نَفْسِهِ وَ بِمَا يُؤَخَّرُ يَوْمُهُ مِنْ أَمْسِهِ
وَ قَذَاةٌ مَّشْرِبِهِ وَ كُدْرَةٌ حَالِهِ وَ أَفُولٌ كَوَكْبِهِ وَ كِسْفَةٌ شَمْسِهِ

[۵۴-ب]

وَ بِخَوْفٍ نَازِلَةٍ الْمَذَلَّةِ بَغْتَةً وَ لَرَبِّمَا نَزَلَ الْكَرِيمُ بِرَمْسِهِ^(۱)

قطعه

بُتَا ز صدمت^۷ ایام در شکست مباش بلند قدر عَلا شو^۸ خسیس و پست مباش
به اختیار در ایام پایمال مشو به^۹ احتقار در اجناس زیر دست مباش
مراد خویش چو مردان زهر مکان بطلب اگر زَمین^(۲) نشدستی زمین پرست مباش
شراب ناب خور از دست^{۱۱} آفتاب فلک به عشوهِ های سراب غرور^{۱۲} مست مباش
ز بعد صورت هستی چو نیست خواهی شد همیشه در پی سودای نیست و هست مباش
پس دل از استقامت برداشتم و نماز اقامت بگذاشتم^{۱۳}. گاه چون ماهی بر آب و گاه
چون عُقاب بر هَضاب می رفتم از بیدا به بیدا، تا^{۱۴} برسیدم به صور و صیدا. خاک آن تربت با
آب غربت سزاوار^{۱۵} دیدم و نفس را در آن خطه رای^{۱۶} آرام و قرار. روزی چند در آن حدایق

۱. الحرُّ...، مرد آزاده به خواری نفس، و بدانچه امروز وی را از دیر و زوش باز پس می گذارد، و به خس و خاشاک در آشامیدنی اش، و به تیرگی حال و احوالش، و افول و نهان شدن ستاره بختش، و گرفتگی خورشید اقبالش، و به هراس از نزول خفت و بلای آسمانی، راضی نمی شود. بسا مردان کریم و بزرگوار در خاک افتاده و در گور آرمیده اند.
۲. زَمِن: بر جای مانده؛ بیماری که بیماری وی دیر کشد (رك تعليقات).

بی‌بوم و از عوایق و علایق^{۱۷} سفر بر آسودم، از هر گوشه توشه‌ای می‌جستم دل را، و مکانی می‌جستم منزل را^{۱۸}؛ تا يك روز بامداد پگاهی برسیدم به جایگاهی؛ جمعی دیدم نشسته و^{۱۹} ایستاده. منبری در میان^{۲۰} نهاده. پیری متلبس متطلس^(۱) به روی زرد و دمی سرد و سینه‌ای پر درد. از وعظ شمعی بر افروخته و خلّقی را چون پروانه سوخته. جماعتی در وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیر. هر يك بر گناهی آهی می‌کرد و بر تدبیری^{۲۱} [۵۵- الف] تشویری می‌خورد. آتش از سینه‌ها به دیده‌ها می‌رسید و آب از دیده‌ها به سینه‌ها می‌چکید. گوشها پر سماع و خروش، و سینه‌ها پر شعاع و جوش. چشم بگشادم و گوش بنهادم. استماع را قصد اجتماع کردم. پیر واعظ به زبانی فصیح و بیانی صریح می‌گفت: ای مسلمانان هر که را در سر سودایی است بدانید که امروز را فردایی است. بدان خدای که این افلاک را بر پای بداشت و این املاک را بر جای، که هر حسنه را مکافاتی است و هر سیئه را مجازاتی. هر حلالی را حسابی و هر حرامی را عذابی، و هر يك را مرجعی و مآبی. مرگ جوانان تازه‌تان^{۲۲} در جوانی^{۲۳} پند بداد و سودمند نبود، و موکل پیری تان بند بر نهاد و گزند نکرد^{۲۴}. پندارید^{۲۵} که این عیش^{۲۶} طیش به آخر نخواهد رسید و لباس عمر به فرجام نخواهد درید. کلاً و حاشا و لکن لایکون الا کما یشاء. منادی^{۲۷} شرع در خروش است و واعظ شیب بر بناگوش. و چندین بشیر و نذیر به بر تو آمد و انذار کرد و نپذیرفتی، و چندین حکم محکم و قضای مبرم به سر تو آمد، اعتبار نگرفتی. در شارع شریعت بازیه‌ها کردی و با منادیان حق طنازیه‌ها نمودی. ای از دخول آبی موجود شده و به خروج بادی معدوم گشته، این چه باد ریاست است و آتش سیاست؛ نه بر عُرفات سقف گیتی [۵۵- ب]، تخته وقف تو است و نه بر شُرفات ایوان عالم، ارقام نام تو. باش تا اجل معهود دامن امل نامحدود^{۲۸} بگیرد و چراغ حیات به بزیدن باد ممات بمیرد؛ این بساط محدود^{۲۹} فرسوده شود و این انفاس معدود پیموده آید؛ این ترکیب مشرف و ترتیب مزخرف روی به تخریب نهد و انتصاب قامت^{۳۰} از انتساب استقامت^{۳۱} بگردد و اطناب عروق و اعصاب^{۳۲} از درستی، رای سستی^{۳۳} کند و منظر قامت منظور، روی به نشیب پستی نهد و فراش اجل فراش^{۳۴} امل را بنوردد و ساقی هادم- اللذات^(۲) خاشاک و قذات^{۳۵} در اقداح افرام اندازد؛ آنکه بدانی که این گفتها را ملامتی است و این کردها را غرامتی، و مکافات و مجازات را روز قیامت. قوله تعالی «لَيَجْزَى الَّذِينَ أَسَاؤُوا

۱. متطلس: نوشته‌ای که محو و پاک شده باشد؛ در اینجا ظاهراً به معنی پوشیده و ملبس به طیلسان به کار رفته است.

۲. هادم اللذات: لقب عزرائیل است.

بما عَمِلُوا وَيَجْزَى الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحَسَنَى»^(۱).

یا عارفِ الدُّنیا وَاَسرارِها مَنْ عَرِفَ الدِّنیَا لَمَّا اخْتارِها
لَا تَلْزَمِ^{۳۶} النَّفْسَ اِذَا مَا اشْتَهَتْ اِذْهَبْ لَای تَعْلَمُ اَخْطارِها
مَا لَتَفْتَتِ^{۳۷} نَفْسُ الی راحِی لَوْ عَرَفَ الْاَنْفُسُ مَقْدارِها^(۲)
قطعه

دل در جهان میند که یاریست بی وفا جامی ست بی شراب و شرابی ست بی صفا
نوشش مَجَش که زهر افاعی ست^{۳۸} در عقب خمرش مخور که رنج خمارست در قفا
[۵۶- الف]

نقش کرم مجوی که الدَّارُ قَدْ خَلَّتْ^(۳) نام هنر مهرس که الرَّبْعُ قَدْ عَفَى^(۴)
پس گفت ای طایفه علما^{۳۹} و ای زمره ادبا بدانید که قرابت^{۴۰} سببی مقدم است بر
قرابت^{۴۱} نسبی، و لُحْمُهُ^{۴۲} ادبی زیادت است از لَحْمی و عصبی^{۴۳}؛ که از قرابت سببی نسیم
نسبی آید و از قرابت نسبی، خصومت نصبی^{۴۴} زاید؛ و من در بارگاه غربت با شما هم تار و پودم
و همزاد و بود^{۴۵}؛ الا آنکه چون حروف، جمع يك رقعهايم و ساكن يك بقعهايم. پس دگر باره به
سر وعظ باز شد و از انجام سخن به آغاز شد و گفت ای گرسنگان باد روزه^(۵)^{۴۶} و ای
تهی شکمان بی روزه، خوش باشید که «أَجُوعُ يَوْمًا وَ أَشْبَعُ يَوْمًا»^(۶) صفت انبیا و نعت
اولیاست، که آخر دنیا منتهای هَمَّت کوران است و علف مدخر عالم، مُبْتَغای ستوران
است.^{۴۷} فرعون لثیم روزی هزار برّه بر خوان می نهادی و موسی کلیم از گرسنگی ندای اِنِّی
لِما اُنْزِلَتْ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیْرٌ^(۷) در می دادی، که نه از^{۴۸} آن عَزَّت، هِزَّتی تقاضا می کرد و نه
از^{۴۹} این قَلَّت، ذَلَّتی^{۴۹}. فرمان آمد ای موسی، خوش باش که شربت مکالمه را سینه خالی
شاید و طعام مؤانست را معده صافی، که اَلَاکُلَةُ بَعْدَ^{۵۰} اَلَاکُلَةِ مُضِرَّتَانِ [۵۶- ب] و الْبِطْنَةُ مَعَ

۱. لیجزی.... تا پاداش دهد کسانی را که بدی کردند بدانچه کردند، و پاداش دهد کسانی را که نیکی کردند بدانچه کار
نیک کردند (قرآن، نجم/۳۱).

۲. ای کسی که دنیا و رازهای آن را می شناسی، هر که دنیا را به واقع بشناسد، هرگز آن را اختیار نمی کند؛ با نفس که
به دنبال هوی ها و شهواتهاست همگام و همراه مشو؛ چرا که، نفس شرف خود یا مهلکه های دنیا را نمی شناسد. اگر
نفس مقدار و ارج خود را می شناخت، هرگز به سوی آسایش روی نمی آورد.

۳. خانه خالی مانده است.

۴. سرای محو و نابود گشته است.

۵. باد روزه: هر روزه.

۶. أَجُوع.... يك روز گرسنه هستم و روزی سیر.

۷. اِنِّی.... من بدانچه بفرستادی سوی من از مال، درویش و محتاجم (قرآن، قصص / ۲۴).

الْفِطْنَةِ^{۵۱} ضَرَّتَانِ.^(۱) تو از آن عزیزتری که ترا به نان و آب و خورد و خواب باز گذارند. کس بود که به فراموشی ده من طعام بخورد و روزه از وی بپذیریم و باز در مواعید مکالمت، خلای در دندان کنی، بر تو بگیریم.

در راه عشق بر تو بگیرم نَفْسِ نَفْسِ در کوی شوق بر تو شمارم قدم قدم
در کوره محبت و در بوته صفا زرین رود^{۵۲} زبانه آتش علم علم
سرهنگان^{۵۳}، که لباس طریقت، قباى شماست^{۵۴} کسای حقیقت و طاء وردای شما، از نو
و کهنه برهنه به صورت و از قصب ممزج به معنی مدوج و متوج^{۵۵}. تاج و دواج،
رواج^{۵۶} مختان^{۵۷} راست نه پوشش و کوشش مردان میدان را.

لَنَا التُّرْسُ جِجَلٌ وَ الْجِيَادُ سَرِيرٌ لَنَا السَّيْفُ شَنْفٌ وَ الْحَدِيدُ حَرِيرٌ^(۲)
شیران خصم بند و دلیران هنرمند، روضه انیقه، میدان نیزه را دانند و معشوق دلبند،
خصم پذیر را خوانند. مردان باشد که لاله زار از خون گردن سازد و عطر مثلث از گرد میدان
پردازد.

السَّيْفُ وَ الْخَنْجَرُ رِيحَانُنَا أَفٍ مِنَ النَّرْجِسِ وَ الْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَ كَأْسُنَا جَمْعَةُ الرَّاسِ^{(۳) ۵۸}

هر که نه به جامه علم پوشیده است، بی جامه است و هر که نه به عمامه^[۵۷- الف]
حلم^{۵۹} آراسته است، بی عمامه است؛ هر که را در صف بندگی و صُفّه خواجگی دو پیراهن
دادند، حلاوت ایمان در بهای آن یکی بستند^{۶۰ (۴)} که طراوت جامه دوگانی با
جلاوت^{۶۱} مسلمانی جمع نشود.

پس چون پیر در این معنی^{۶۲} سخن دراز کشید، عنان سخن باز کشید و گفت: بدانید که
من عزم بلاد بنی شیبیه دارم و قصد زیارت آن خاك^{۶۳} طیبیه دارم، هر که را بر دستارچه مروت
عقدی است یا در کیسه فتوت نقدی، آن عقد بیاید گشاد و آن نقد بیاید داد^{۶۴} که هر آینه
بیاید^{۶۵} مکافات آن سخا و مجازات آن عطا: يوم الحشر و الجزاء واللّٰهُ يضاعِفُ لِمَنْ

۱. الاكله... خوراك روى خوراك زيان آور است و پر خوری و شکم بارگی، با هشیاری، هو و ناسازگار (رك تعليقات ۲).

۲. لَنَا... خلخال ما سپرهای جنگی است و تخت ما زینهای اسبان، گوشواره ما شمشیر و لباس نرم و حریر ما زره های آهنی.

۳. السَّيْفُ... شمشیر و خنجر برای ما چون سبزه و ریحان است، نفرت بر نرگس و ریحان باد. شراب ما از خون دشمنان ماست و جام ما مجموعه سر دشمنان مان (رك تعليقات ۳).

۴. رك تعليقات ۴.

یشاء.^(۱) هر که بودند، چون مار از پوست بیرون آمدند و بگفتند به ترك كفش و عمامه.^{۶۶} شیخ چون سیر صد عمامه شد و چون پیاز ده جامه.^{۶۷} چون گل امید از چمن مقصود^{۶۸} او برست و بیافت آنکه از آن قوم بجست، جمله ائقال و احمال در آغوش کرد و سخن «صاحبُ القَمِیصِینِ^{۶۹} لَا یَجِدُ حِلَاوَةَ الْاِیْمَانِ»^(۲) فراموش کرد. راست که از پایه منبر فرو آمد^{۷۰} چون ماهی غوطه خورد و چون تمساح^{۷۱} عَبره کرد بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم. معلوم من نشد که ز احداث روز و شب با او چه کرد گردش ایام بلعجب [۵۷-ب]

در جام او چه ریخت^{۷۲} جهان زهر یا شکر در دست او چه داد فلک^{۷۳} خار یا رطب

۱. خداوند چند برابر پاداش می دهد برای هر که بخواهد (قرآن، بقره / ۲۶۱).

۲. صاحب دو پیراهن (بیش از یکی)، شیرینی ایمان را نمی یابد.

۱-ل، سنا، ش ۲، ۱: + و ملاحق ۲-ل، سنا، ش ۱: حال ۳-مدینه، ت: احتلال. ش ۱: اختلاف ۴-ل، سنا: مال. ش ۱: آمال. ۵-ش ۱: یقظة ۶-مدینه، ت: ل: ولخوف. سنا: ویحاق ۷-مدینه، ت: بیار خدمت. سنا: زتاز (ش ۱: بیاز. ش ۲: زبار) صدمت ۸-مدینه، ت: سنا، ش ۲: بلند قدر و محلی. ش ۱: بلند قدری اندر ۹-سنا، ل، ش ۲ و ۱: ز ۱۰-ل، ش ۱: زمین ۱۱-ل، سنا، ش ۲ و ۱: جام ۱۲-ش ۲: شراب غرور. سنا: غرور شراب. ش ۱: غرور سراب ۱۳-ل، سنا، ش ۲ و ۱: گاه چون سوسمار در رمال و گاه چون پلنگ در جبال. ۱۴-مدینه، ت: تا ۱۵-ل، سنا: سازوار. ش ۲ و ۱: سازگار ۱۶-ش ۲ و ۱: جای ۱۷-ش ۲ و ۱: سوايق (سنا: شوايق) و بوايق (ش ۱: نوايق) ۱۸-سنا، ش ۲ و ۱: ودل را مکانی و منزل را امانی ۱۹-ت: + بعضی. ش ۱: + قومی ۲۰-ل، سنا، ش ۲ و ۱: آراسته و ۲۱-سنا، ش ۱: تیزیری ۲۲-ل، سنا، ش ۲ و ۱: تازه تان ۲۳-ل: در جوانیتان. ش ۱: در جوانیتان ۲۴-ل: - و گزند نکرد. ش ۱: مرگ نازنینان پند کرد و نکرد ۲۵-ل، سنا، ش ۲ و ۱: مهندارید ۲۶-ل، سنا، ش ۲ و ۱: + و ۲۷-مدینه، ت: مؤذن منادی ۲۸-مدینه، ت: ل، سنا، ش ۲: محدود ۲۹-ش ۱: ممدود ۳۰-مدینه، ت: اقامت ۳۱-مدینه، ت: - از انتساب استقامت ۳۲-مدینه، ت: اطناب اعقاب ۳۳-مدینه: راستی، ت: راستی ۳۴-ل، سنا، ش ۱: فرش ۳۵-مدینه: قدرت. سنا: قدرات. ش ۲: قدرات ۳۶-سنا، ش ۲: لاتکرم. ش ۱: لاتکرم ۳۷-مدینه، ت: سنا: مالتفت ۳۸-ل: افاعیش ۳۹-ل، سنا، ش ۲ و ۱: غربا ۴۰-ش ۱: مراتب ۴۱-ش ۱: + لحمی و ۴۲-مدینه، ت: لحم ۴۳-مدینه، ل: لحم عصبی. سنا، ش ۲: لحمه عصبی ۴۴-ل، سنا، ش ۲: ونصب ۴۵-مدینه، ت: من در بارگاه غربت با شما هم تاب بودم و هم زاد و بود. سنا: هم زاد و هم بود ۴۶-سنا: باد و روزه. ش ۲ و ۱: با دریوزه. ۴۷-ش ۲، سنا: و علم مدخر عالم سبعا (ش ۲: ميعاد) طبیعت ستوران. ش ۱: علف مدخر معتاد طبیعت ستوران ۴۸-ش ۱: - از ۴۹-ش ۲ و ۱، سنا: + تولّا ۵۰-ل: مع ۵۱-مدینه، ت: مع البطنة ۵۲-ل، سنا: گواز دلت. ش ۲ و ۱: گوتازند ۵۳-ل، ش ۱: ای سرهنگانی ۵۴-سنا، ش ۲ و ۱: + و کسانکی که. ل: - کسای ۵۵-ل، سنا، ش ۲ و ۱: بصورت برهنه و از قصب و ممرّج بمعنی (ش ۱: متوج) مدوج (ش ۲: مروّج) ۵۶-ش ۱: سبب رواج ۵۷-سنا، ش ۲ و ۱: + و مؤنثان ۵۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: - «شیران خصم پند... الرأس» ۵۹-مدینه، ت: حکم ۶۰-ل، سنا: در بهای یکی ندادند. ش ۲: در نهاد کفر نهادند. ش ۱: در بهای یکی نهادند ۶۱-ل، ت: سنا، ش ۲ و ۱: حلاوت

۶۲- سنا، ل، ش ۲ و ۱: پس چون ذیل (سنا، ش ۲: دلیل) سخن ۶۳- ش ۱: مغاک ۶۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱:
 ایر و ار راد باید شد و آزاده وار آزاد ۶۵- سنا، ش ۲: بیاید. ل: بیاید ۶۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: هر که بود... آمد و از
 کفش و عمامه بیرون شد ۶۷- مدینه، ت: + و لباس شد ۶۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: گل مقصود از چمن امید ۶۹-
 مدینه، ت، سنا، ش ۲: القمیص ۷۰- ل، ش ۱: چون از پایه منبر به زیر (ش ۱: به سایه منبر. ش ۲: به سایه منظر) آمد
 ۷۱- ش ۲: کشتی. ش ۱: نهنگ و تمساح ۷۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: کرد ۷۳- ل: زمان

المقامة الحادية عشرة

فی العشق

حکایت کرد مرا دوستی که در خطرهای شاق با من شفیق بود و در سفرهای عراق با من رفیق که^۱ به حکم آمیزش تربیت و آویزش غربت با من قرابتی داشت سببی نه نسبی، نسبتی داشت فضلی و ادبی نه عرقی و عصبی. شعر:

أخوك الذي واساك في البؤس والرخا والأ فلا تركن الى ذلك الإخا^(۱)
گفت وقتی از اوقات که ایام صبی چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح زندگانی بی خس، و من از راه مهر با یاری^۲ پیوندی داشتم و از سلسله عشق بر دل، بندی داشتم. بیت:

دل با یاری به عشق پیوندی داشت بر دست و قدم ز^۳ صبر غل و بندی داشت
به حکم آنکه سیاحت این پیدا ندانسته بودم و سیاحت این دریا نیاموخته، گاه در حدایق وصل، نوایی می زدم و گاه در مضایق هجر، دست و پایی؛ که تن در کوشش کار با کشش یار^۴ خو نکرده بود، حمالی مثقله عشق نمی توانست و کیالی خرمن صبر نمی دانست، ناگاه عشق گریبانگیر، دامنگیر [۵۸-الف] شد و نقطه جان هدف تیر تقدیر شد. دل شحنه طلب می کرد دست آویز را، و جان رخنه می جست گریز را، طبع هنوز در کار خام بود جز با وصال، عشق نمی دانست باخت و دیده هنوز^۵ در کار نو آموز بود، جز با خیال دوست^۶ نمی توانست ساخت. از بی صبری سینه و از بی سنگی چون دیده مور شد جهان از تنگی گیتی به خاصیت^۷ عشق یکرنگی داشت و عرصه میدان^۸ تنگی داشت. دل مرقع پوش در آغوش بلا خوش بنشست و دست قضا پای خردمندی به سلسله خرسندی^۹ بیست. غریم بی محابا دست از دامن مدارا به گریبان تقاضا زد. بیت:

۱. اخوک... یار و برادر تو آن کسی است که در سختی و آسایش با تو مواسات کند، و اگر نه، به چنان دوستی اعتماد مکن.

افسونگر^{۱۰} عشق عود بر نار نهاد سر باره^{۱۱} خویش بر سر بار نهاد
با خود گفتم این نه آن قضایی است که با او بتوان آویخت و نه آن بلایی است که از او
بتوان گریخت. شربت است چشیدنی و ضربتی است کشیدنی، منزلی است سپردنی و راهی
به سر بردنی. بیت:

هر چند که قول و عهد و پیمانش نبود تن در دادم چون سر و سامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود
[۵۸-الف]

تا چون سائیس^{۱۲} عشق والی شد و سلطان مهر مستولی گشت، در هفت اقلیم^{۱۳} نفس
خطبه و سگه به نام او شد و ملك و دولت به کام او گشت. صاحب صدر محبت در حجره دل،
رخت بنهاد و والی عشق در بارگاه^{۱۴} جان تخت بنهاد. هر يك از اخوان صفا و اصحاب وفا بر
حکم آن مزاج نوعی از علاج فرمودند، هیچ سودمند نبود. بیت:

در باطن عاشقان مزاجی دگر است بیماری عشق را علاجی دگر است
تا بعد از تحمّل شداید و^{۱۵} مکاید، خبر یافتم که در بیمارستان اسفاهان مردی است که در
طبّ روحانی قدمی مبارک و دمی متبرّک دارد و دلّهای شکسته را فراهم می‌کشد و سینه‌های
خسته را مرهم می‌کند. از شام و دهمشق تعویذ عشق از وی می‌ستانند و از مغرب تا یثرب
شربت این ضربت از وی طلب می‌کنند. گفتم در این واقعه که مراسم قدم در جست و جوی
باید نهاد و زبان در گفت و گوی، آنچه متنّبی گفته است: الْحُبُّ مَا مَنَعَ الْكَلَامَ الْأَلَسْنَا^(۲) نه
شکل فصل است نه حکایت وصل. من می‌گویم:

الْحُبُّ مَا مَنَعَ الْكَلَامَ الْأَخْرَسَا لَا مَا يَظُنُّ الْأَلْمَعَى الْأَكْسَا^(۳)
[۵۹-الف]

در بلا تیزگام باید بود در پی جستِ کام باید بود
روز بر پر نور^{۱۶} باید رفت شب بر اسب ظلام باید بود
عشق را خواجه و غلام یکی ست خواجه را هم غلام^{۱۸} باید بود
با فلك هم طواف باید شد با صبا هم لگام باید بود

۱. سر باره: بهترین قسمت از میوه و جنس که برای عرضه، روی بار می‌گذارند.

۲. الْحُبُّ... عشق چنان است که شخص زبان آور را از سخن گفتن باز می‌دارد.

۳. الْحُبُّ... عشق چنان است که به شخص گنگ، نیروی سخن گفتن می‌بخشد، نه آن چنان است که آن مرد هشیار و
روشن‌رأی می‌پنداشته است (رک تعلیقات ۱).

قَحْف و جام بلا چو پر گردد مست از آن قحف و جام باید بود
عشق بی‌ننگ و نام چون آید تارک ننگ و نام باید بود
صدف در خاص اگر نشوی هدف تیر عام باید بود
گرم در کار^{۱۹} و تیز باید رفت نرم در بار و رام باید بود
چون آن عزم جزم شد با رفیقی چند به اصفهان شدم و به وقتی که نزول آفتاب در شتاب
دلوك بود و شب^{۲۰} در ثياب سوک؛ با رفیقان بی‌توشه به گوشه‌ای باز شدم و یعقوب‌وار در
بیت‌الاحزان نیاز شدم و تا روز در آن شب یلدا، عید فردا را دیک سودا می‌پختم و نثری را رقیبی
و جوza را طیبی می‌کردم^(۱) تا بعد از تقصی^{۲۱} باسهای^{۲۲} قهر و تجرع کاسهای زهر، ریایات
خورشید راسخ شد و احکام شب را آیات روز ناسخ. آفتاب منیر از فلک اثیر بتافت و
سیاه‌باف^{۲۳} شب حله صبح را بیافت. [۵۹-ب] بیت:

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محترم^{۲۴}
از گوشه سپهر و ز تخت فلک بتافت گاهی چو تاج خسرو و گه چون نگین جم
چون سلام نماز بدادم روی به بیمارستان نهادم. طبع مشغول، قدم را یاری می‌کرد و عشق
مشغول مشعل‌داری می‌کرد. چون به حدقه^{۲۵} کار و نقطه پرگار رسیدم، جمعی دیدم در زی
تصوف بر قدم توقف، و طایفه‌ای در لباس اختیار^{۲۶} در بند انتظار. چون قامت خورشید بلندتر
آمد شیخ از در حُجره به در آمد، عصایی در مشت و انحنایی^{۲۷} در پشت، کوثرتر از هلال و
سیاه‌تر از بلال، در نهایت ضعیفی و غایت نحیفی. به آوازی نرم و نفسی گرم بر قوم به سلام
مبادرت کرد و به تحیت اهل اسلام مسارعت نمود. چون لحظه‌ای بیاسود، گفت: که راست در
عشق سؤال و جوابی^{۲۸} و در مشکل او بایی^{۲۹}؟ بگوئید و درمان خود بجوئید که کلید واقعات و
خیاط مرقعات او منم. مبهم او به زبان من مکشوف است و مشکل او بر بیان من موقوف. پس
روی به من کرد و گفت: ای جوان پیشتر آی که به دل مقبولتری و از این جمع معلولتر^{۳۰}.
مَرْحَباً بِكَ وَ بِأَمثَالِكَ فَأَخْبِرْنَا عَنْ حَالِكَ^(۲) اگر صاحب آفت قالبی فما نحنُ بِكَ فاجعون^(۳) و
اگر صاحب علت قلبی فَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ راجعون^(۴) [۶۰-الف]. گفتم در این معنی مُعین و
مُغیث تویی و بُقراط این حدیث تویی. گفت: شجره را به ثمره شناسند و عاشق را به عبَره

۱. ركَ تعلیقات ۲.

۲. مَرْحَباً.... مرحبا بر تو و امثال تو باد، ما را از حال خود آگاه کن.

۳. فما نحنُ.... ما از برای تو دردمند نیستیم.

۴. أَنَالله.... ما از آن خداییم و به سوی او بر می‌گردیم (قرآن، بقره/۵۶).

دانند. اختلاف^{۳۲} احوال خود بازنمای و پرده راز خود بگشای، تا اصل^{۳۳} بسط و قبض از قاروره و نبض معلوم شود. گفتم دیده‌ای است بیخواب و دلی است پرتاب، لونی متغیر و طبعی متحیر، قالبی^{۳۴} متقلب و شوقی متغلب. قطعه:

يك سینه و صدهزار شعله يك دیده و صدهزار باران
غمهای من اعتذار خویشان احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث چشمی چو سحاب در بهاران
از وصلت غم^{۳۵} به دامن من از من شده دور غمگساران
گفتم ای صبح صادق چنین شبها، وای بقراط^{۳۶} حاذق چنین تپها، خواه به تیغ طبیعت پی کن و خواه به داغ صناعت، کی کن^(۱). يك راه این طومار^{۳۷} را به دست کفایت طی کن. گفت: ضَيِّعَتِ اللَّبَنَ فِي الصَّيْفِ وَ تَرَكْتُ الْعَصَا بِالْخِيفِ^(۲). کفشی که به چین گذاشته‌ای به فلسطین می جویی و عصایی که به سمرقند نهاده‌ای به خجند می خواهی^{۳۸}.

آن را که ز اقبال نشانی باید دست و دل و قوت و توانی باید
گفتی که به وصل از تو زیانی باید^{۳۹} دریافتن گهر زمانی باید^{۴۰}

[۶۰-ب]

بدان که عشق صورت حیرت^{۴۱} است، بی صبر به سر نشود و عشق جبری^{۴۲} با سرمایه بی صبری راست نیاید. پس کاسی دگرگون در داد و اساسی دگر بنیان بنهاد. گفت: بیاید دانستن که عشق را دو مقام است و محب^{۴۳} را دو گام. صوفیان را مقام مجاهده است و صافیان را مقام مشاهده، عاشق صوفی صاحب رنج است و محب صافی صاحب گنج. مرد صوفی دایم در ریز بار است و مرد صافی همیشه در بر یار^{۴۴}. صوفی در رنج جگر می خورد و صافی در گنج بر می خورد، به حکم آنکه در عشق دوی نبینند و منی و توی ندانند که عشق با نفس همسان شود^{۴۵} و نفس با عشق یکسان بگردد^{۴۶}. نفس عاشق و عای معشوق گردد و پوست محب و طای محبوب شود. مرد گرم نفس را کار با نفس افکند^{۴۷} و نفس محمل مجاهدت^{۴۸} دارد^{۴۹} چنانکه گفته‌اند. بیت:

عشقی است مرا ز بخت بد افتاده در سینه چو در آب نمد افتاده
حالیت مخالف خرد افتاده کاریست مرا با تن خود افتاده

۱. کی کردن: داغ کردن (رك تعليقات ۳).

۲. ضَيِّعَت... شیر را در تابستان تپاه کردی و عصا را در خیف از دست دادی (رك تعليقات ۴).

بیت دیگر

در دیده و دل نشستی^{۵۰} و جای گرفت و اندوه توام ز فرق تا پای گرفت
[۶۱-الف]

جان و دل و رای و خردم رفت و غمت جای دل و جان و خرد و رای گرفت

بیت دیگر

تا عشق تو در تن است از تن نالم وز تو به هزار گونه شیون نالم
از تو نه به دوست، نه به^{۵۱} دشمن نالم اکنون که تو من شدی من از من نالم
این کنوزموز تعلق به مقامات اهل تصوف دارد و خداوندان رنگ و تکلف. باز^{۵۲} صافیان
مجرد و پاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و با این همه غمها دلشاد؛ که ایشان صورت^{۵۳} و
قالب نگینند^{۵۴} و از معشوق رخ و لب نجویند. حضرت روح ایشان^{۵۵} دارالملک فتوح است و
دور شراب ایشان در این صبح است که ایشان را^{۵۶} سروامیان در میان است و عروس محبت
در حجره و خجرا ایشان. و چون در میان جدایی نبود عاشق را چندین شیدایی نبود، که آنجا که
ائتلاف ارواح اصل است، عالم عالم وصل است، صورت معشوق در^{۵۷} حَجَرِ الاسود
دیده^{۵۸} ایشان منظور^{۵۹} و صورت محبوب^{۶۰} در ورق الابیض سینه ایشان مسطور. چنانکه
گفته اند:

در راه محبت قدمی بی تو نیم در صورت شادی و غمی بی تو نیم
حاشا که ز هجرانت دمی سرد زخم چون در همه احوال دمی بی تو نیم
[۶۱-ب]

بیت

یاد تو مبدا که فراموش دلست چون حلقه بندگیت^{۶۱} در گوش دلست
گر دست نمی رسد به وصلت شاید چون نقش^{۶۲} خیال تو در آغوش دلست

بیت دیگر

ای در عالم^{۶۳} دوست تو^{۶۴} و دشمن تو اندر مکش از هوای من دامن تو
والی شده بر سینه و جان و تن تو من با توام ار چه نیستی با من تو

بیت دیگر

گر^{۶۵} مدت نوح در میان من و تست آن صبح صبح در میان من و تست
تا صحبت روح در میان من و تست انواع فتوح در میان من و تست
پس گفت ای جوان غریب در این قفس عجیب چون افتاده ای، کدام چینه ترا صید کرد و

کدام طعمه ترا قید کرد؟ بدان که عشق سه قدم است: اول قدم کُشش است، دوم قدم کوشش، سیوم قدم کُشش^{۶۶}. از این سه، دو اختیاری است و یکی اضطراری. در قدم اول که کُشش است هم صفت مار^{۶۷} باید بود که بی پای بپوید و بی دست بجوید و در قدم دوم که کوشش است هم نعت مور باید بود که چون داعیه عشقش در کار کشد [۶۲-الف]، بی دست تن^{۶۸} بار کشد. و قدم سوم که کُشش است^{۶۹} خود نه قدم اختیاری است، بلکه قدم اضطراری است، که سلطان عشق متهم نیست و خون عاشق محترم نه^{۷۰}. ای جوان ندانسته ای که حُجره عشق نام^{۷۱} ندارد و صبح محبت شام ندارد. قفسی است آهنین^{۷۲} تنگ، نه روی شکستن و نه روی^{۷۳} درنگ؛ با این همه، نبض^{۷۴} پیش آرتا بنگرم سر کارد به استخوان رسیده یا نه و علت به جان کشیده است یا نه. دست به وی دادم. گفت: ندانسته ای که نبض عاشقان از دل گیرند نه از دست. آب پیش داشتم، گفت نشنیده ای که آب محبان از دیده مشاهده کنند^{۷۵}؟ که تجسس^{۷۶} بوقلمون عشق، دیگرگون است و امارت علت^{۷۷} عشق آتش سینه است و آب دیده، نه رنگ آبگینه.

شعر:

تَكَلَّمُ^{۷۸} الْحَاكِمَانِ: اَللّٰهُمَّ وَالْكُرْبُ وَاخْبَرَ الشَّاهِدَانِ: الْمَاءُ وَاللَّهْبُ
لَا تَلْتَفِتْ بِخُطُوبِ^{۷۹} الْحُبِّ اِنْ نَزَلَتْ فَرَوْضَةُ الْحَبِّ فِيْهَا الشُّوْكَ وَالرُّطْبُ^{۸۰} (۱۱)

چون تنوره مقامه شیخ بتفت و این سخن تا بدین جای برفت، زبان از سؤال عشق خاموش کردم و افسانه عشق فراموش کردم و دانستم که آستانه عشق رفیع است و حضرت محبت منیع. دست درکشیدم و دامن درچیدم. چون این کلمات تاّمات و الفاظ طامّات^(۲) استماع کردم، پیر را وداع کردم و بعد از آن ندانم تا چنگ [۶۲-ب] نوایش کی آزد و نهنگ مصایش کی فرو خورد^{۸۱}. بیت:

چرخش چگونه خورد و سپهرش چگونه کشت بختش به پای حادثه ها کشت یا به مُشت
با او چگونه گشت فلک زُفت یا جواد با او چگونه گفت جهان، نرم یا درشت؟

۱. دو حاکم - اندوه و سختی - سخن گفتند و دو گواه - آب و آتش - از عشق و سوز عاشق خبر دادند: به سختیهای عشق هرگاه که بر تو فرود آمدند، اعتنائی مکن که در بوستان عشق خار هست و خرما نیز هست.
۲. طامّات: اقوال پراکنده، گفتار بیهوده؛ لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود.

۱-ل، سنا، ش ۲: و. ش ۱- که ۲-مدینه، ته یار ۳-ل، سنا، ش ۱ و ۲-ز (دو مصراع مقدم و مؤخر است) ۴-ل-: یار. سنا: بار ۵-مدینه، ت-: هنوز ۶-ل، سنا، ش ۱ و ۲-: دوست ۷-ل، سنا: + عکس ۸-ش ۱: + صبر. ل: + عالم. سنا، ش ۲: عرصه عالم ۹-مدینه، ت: خودپسندی ۱۰-مدینه، ت: افسوس که ۱۱-مدینه، ت:

سنا، ش ۱: سروازه. ش ۲: سرواده ۱۲- مدینه، ت: سیاست ۱۳- ل، سنا، ش ۱و۲: ولایت ۱۴- ش ۱: صحن
 ۱۵- ش ۱و۲: + تجرّع ۱۶- مدینه، ت: لاهما یصلی الالمعنی الاکیسا ۱۷- ل: پر باد. سنا: برابر. ش ۱:
 باد پای. ش ۲: پر باز ۱۸- ل، ش ۲: بی غلام. ش ۱: خواجه بی غلام ۱۹- سنا: گرم رفتار ۲۰- سنا، ش ۲:
 ماه ۲۱- مدینه: مضا. ت: مصا. ل: تقضی. ش ۲: نقضی ۲۲- مدینه، ت: تاسهای. سنا، ش ۱: یاسهای. ل:
 یاسهای ۲۳- ش ۱: سایه بان ۲۴- ش ۲: محشم ۲۵- ش ۱: حلقه ۲۶- ل، سنا، ش ۱و۲: اخیار ۲۷-
 ل: عباپی. ش ۱: دواجی ۲۸- ش ۱: سؤالی. ل، سنا: خوابی ۲۹- مدینه، ت: ایایی. ش ۱: در این باب اشکالی
 ۳۰- ل، سنا، ش ۲: معلولتری. ش ۱: به دل از این قوم مفتون و مجنون تری و از این جمع معلول و مقتول تر
 ۳۱- سنا، ش ۱و۲: فار جعون ۳۲- ش ۱: اختلال ۳۳- مدینه، ت: اجل. ش ۱و۲، سنا: + و فرع ۳۴- ش ۱:
 قلبی ۳۵- مدینه، ت: از وصل تو غم. ش ۱: از وصل شده غمت ۳۶- ش ۱: طیب ۳۷- سنا، ش ۱: تیمار. ش
 ۲: + بیمار ۳۸- مدینه، ت، سنا، ش ۲: - و عصایی... می خواهی ۳۹- مدینه: ناید. ش ۱و۲: زبانی باید ۴۰-
 مدینه، ت: گوهر کانی باید ۴۱- ل، سنا، ش ۲: جبر. ش ۱: چیزی ۴۲- مدینه: جبری. ت: حیری دارد که. ش ۱:
 چیزی است که. سنا: بی خبری ۴۳- ل، سنا، ش ۱و۲: محبت ۴۴- مدینه، ت: در بر بار. سنا: با یار. ش ۲: در زبر
 بار ۴۵- ش ۱: نشود ۴۶- سنا، ش ۱: نگرده. ش ۲: شود. ل، سنا، ش ۱و۲: + و عشق یک پیراهن و یک پوست
 گردد و مرد با خود دشمن و دوست ۴۷- ل، سنا، ش ۱و۲: افتد ۴۸- سنا، ش ۲: مشاهدت ۴۹- ل، سنا: تو
 است. ش ۱و۲: است ۵۰- ل: نشستنت ۵۱- نه به دوستان و ۵۲- مدینه، ت: از. ش ۲: یار. ش ۱: - باز
 ۵۳- مدینه، ل، ت، سنا: بصورت ۵۴- سنا: نیکویند ۵۵- سنا، ش ۲: + در ۵۶- ل، سنا، ش ۲: + با عشق
 ۵۷- ش ۱: + حجره ۵۸- ل: بسینه. سنا، ش ۱و۲: سینه ۵۹- ل، سنا: منقور. ش ۱: منقوش. ش ۲: مستور
 ۶۰- سنا، ل، ش ۱و۲: صورت (ل: سورت) محبت. ش ۱: + در قالب قلب ایشان منقور و نقش محبت ۶۱- ل:
 بندگی ۶۲- مدینه، ت: دست ۶۳- سنا، ش ۲: ای جمله جهان. ش ۱: در عالم دل ۶۴- ل: من ۶۵-
 مدینه، ت: تا ۶۶- ش ۱: چشش ۶۷- مدینه: باز باذ(?) ۶۸- سنا: تن در. ش ۲: بی تن. ش ۱: بی تن و بی زور.
 ل: مرد بی تن ۶۹- سنا، ل، ش ۱و۲: و قدم کشش (ش ۱: چشش) ۷۰- سنا، ش ۲: چون عاشق (ش ۲: + محرم)
 محترم نه. ش ۱: چون عاشقان مجرم نی ۷۱- ل، ش ۱و۲: بام. سنا: درو بام ۷۲- ل، سنا، ش ۲: + و ۷۳- ش
 ۱: رای. ل: نه روی زنگ. ش ۲: اورا و نه رای ۷۴- ش ۱: + دلیل. ش ۲: و پیشاب ۷۵- مدینه، ت: - آب محبان...
 کنند ۷۶- ل، سنا، ش ۱و۲: تجسس مجس (ل: مجسه) ۷۷- ل، سنا، ش ۲: علم ۷۸- ش ۱: تحکم ۷۹-
 ش ۲: بخطوف ۸۰- ت، مدینه، ش ۲: و الحطب ۸۱- ل، سنا، ش ۱و۲: خورد

المقامة الثانية عشرة

فی المسائل الفقهیة

حکایت کرد مرا دوستی که در صفا دمی داشت و در ولا قدمی، در اخوت کیلی و صاعی، و در فتوت ذیلی و ذراعی^(۱) که: وقتی از اوقات به حکم اقتباس فواید و اختلاس زواید خواستم که به صاحب نحلتی رحلتی کنم و از صاحب اقتدایی اهتدایی جویم و از افواه رجال دقایق^۱ حرام و حلال بیاموزم. شعر:

سَأَطْلُبُ عِلْمًا نَافِعًا غِبَّ غُنْيَةٍ^۲ وَأَصْرِفُ عُمْرِي فِي طِلَابِ الْمَآثِرِ
وَأُنْفِقُ مَالِي فِي اكْتِسَابِ الْمَحَامِدِ^۳ فَعِلْمُ الْفَتَى لِلْمَرْءِ أَقْوَى الْمَفَاخِرِ^{(۲)۴}
ز بهر کسب ز در پای خون برون تنهم ولیکن از قبل علم در بدر بدوم
[۶۳-الف]

بدان طریق که موصل بود به علم مرا به مژه خاک برویم ز ره به سر بدوم
به اشتیهای تمام و به حرص و آرزو^۵ به چپ و راست پیویم به بحر و بر بدوم
که قالب بی علم، بی حیات است و قلب بی عقل، بی ثبات. هر که را کسوت و عِلْمُكَ مَالٌ
تَكُنْ تَعْلَمُ^(۳) در سر نیفکندند در عالم، برهنه دوش و خُلُقَانِ پوش است، عمامه‌ای که فرسوده
نشود، آن است که به عِلْمُ مَزِين است و جامه‌ای که کهن نگردد، آن است که به طراز
دانش مطر ز است. اَوَّلُ تَشْرِيفٍ^(۴) که در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود مَلِك و محسود فَلَک
شد، جامه علم بود. قوله تعالى: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^(۵) و هر که سرَّ و عِلْمَانَهُ مِنْ لَدُنَّا

۱. ذیل: دامن؛ ذراع: بازو؛ ذیل و ذراع، کنایه از قدرت و توانایی.

۲. سَأَطْلُبُ... در پایان توانگری، دانش سودبخش را خواهم جست، و عمر خود را در جستجوی فضایل صرف خواهم کرد. و دارایی خود را در به دست آوردن خصال نیک خرج خواهم کرد که دانش آدمی برای او استوارترین مفاخر است.

۳. و عِلْمُكَ... و آموخت تو را آنچه که نبودی که بدانی (قرآن، نساء/ ۱۱۳).

۴. تشریف: خلعت (رک تعلیقات ۱).

۵. و عِلْمٌ... و اندر آموخت آدم را نامها، همه (قرآن، بقره/ ۳۱).

عِلْمًا^(۱) دانسته است، داند که اساس علم از مدار عرش رفیعتر است و از قرار^۲ فرش منبع تر. شعر:

الْعِلْمُ أَنْفَعَ فِي الْفَانِي وَ فِي الْبَاقِي وَالْعَقْلُ أَشْرَفُ مَعْجُونٍ وَ تَرْيَاقِ
وَالْجَهْلُ دَاءٌ دَوِيٌّ^۸ مُهْلِكٌ سَمِجٌ وَالْعِلْمُ أَصْبَحَ فِيهِ رُقِيَّةُ الرَّاقِي
فَرُبَّ صَاحِبِ عِلْمٍ لَا ثَرَاءَ لَهُ أَضْحَى وَ أَمْسَى إِلَى الْغَايَاتِ سَبَّاقِ
أَدْرَ عَلَيْنَا كُؤُوسَ الْعِلْمِ صَافِيَةً أَنَا عِطَاشُ إِلَيْهَا إِلَيْهَا السَّاقِي^(۲)

پس در میان آنکه به چپ و راست می‌دویدم، به شهر همدان رسیدم [۶۳-ب]. شهری دیدم ساکنان اماکن عامر الاطراف و الاکناف و الجوانب، آراسته به علم و ادب، مشهور به فضل و هنر، مبارات اهل او به حلّ حقایق، مجارات ساکنان او به کشف دقائق. در اطراف او به قدم اختیار می‌گشتم و بساط او را به حدقه اعتبار می‌نوشتم^{۱۰}. روزی در آن تک‌وپوی و جست‌وجوی به جایگاهی رسیدم که موسوم بود به زمرة فقها و منسوب بود به یکی از آن علما. امام آن بقعه نظیف و رقعۀ شریف در اثنای موعظه بود و بر صدر منبر متکی و از ناهمواری اهل بدعت مشتکی. آتش دعوی می‌افروخت و خود را چون طاووس بر نظارگیان می‌فروخت. پس چون از آتش سخن بتفسید و از جادۀ آزم بجفسید^{۱۱}، منبر دعوی برتر نهاد و زبان جاری بگشاد و گفت: سَلُونِي عَنِ الْمَغِيَّاتِ وَلَا تَكْتُمُوا^{۱۲} عَنِّي^{۱۳} المخبیات^(۳) بپرسید مرا از هر چه زیر عرش مُمَجَّد^{۱۴} است و در خواهید از هر چه زیر فرش مَمَّهَد^{۱۵} است؛ که آن مخدرات و مقدرات از دیده من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب نیست. این پوشیده‌رویان با من هم‌خانه‌اند و این نفور طبعان با من هم‌آشیانه. پیری از دست راست از گوشه‌ای برخاست و گفت ای داعی ملول^{۱۶} و ای طبیب معلول^{۱۷}، این چه لاف است بدین شگرفی! لَا تَجَاوُزْ [۶۴-الف] حَدَّ الْمِضْمَارِ فَدُونَ ذَانِهِقُ الْحِمَارِ^{۱۸} کاس دعوی بدین پُری مده و پای از منصب نبوت بیرون منه. و ما أوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^(۵) و بشنو چند مسئله شریفه که میان شافعی و

۱. و علمناه.... و بیاموخته بودیم او را از نزد خود علم بودنیها (قرآن، کهف/۶۵).

۲. العلم.... سودمندترین کالا - در دنیا و آخرت - دانش است و گرامی‌ترین آمیزه و پادزهری، عقل. نادانی، بیماری دردانگیزی است که به زشتی آدمی را هلاک می‌کند، و افسون افسونگران در علم و دانش است. بسا شخص صاحب علمی که ثروتی نداشته ولی به کمک دانش به غایت آرزویش پیش رفته است. ما تشنه دانش هستیم، ساقیا! جامهای زلال دانش را بر ما گردش در آر.

۳. سَلُونِي.... از من درباره نهانیها پرسید و چیزهایی را که سبب نومیدی شما می‌شود، از من پنهان نکنید.

۴. از حد میدان اسب سواری در مگذر که فراتر از آن نعره الاغ است.

۵. و ما أوتِيتُمْ.... و نداده‌اند شما را از علم مگر اندکی (قرآن، اسرا/۸۵).

ابوحنیفه - رضی الله عنهما - دایر و سایر است و مردان را در محراب و زنان را در جامه خواب بدان نیاز و احتیاج است، تا بدانی که محیط عالم^{۱۹} مکتب تعلیم است و قدم دعوی، نه قدم تقدیم^{۲۰}، و خطبه^{۲۱} لاف نه خطبه تعظیم. دعوی انا خیر منه^(۱) کار ابلیس است و لاف همه دانی مایه تلبیس.

مسئله: چه گویی در آن که مقتدی ترسد که او را حدّث رسد، برود و وضو بکند و به مقام نماز باز آید و اقتدا کند و بر آن نماز بنا کند یا نماز^{۲۲} وقت از ابتدا کند؟

مسئله: سائلی دیگر از طرفی دیگر برخاست و آواز داد که ای پیر گرم گفتار^{۲۳} رفتار، بالای^{۲۴} این دعوی ترفعی دارد و طول و عرض این لاف توسّعی، این دعوی را برهان نیست و این مشکل را بیان نی. چه گویی در مردی که نمازی در شبان روزی بگذاشته است و نمی داند که کدام است. فتوای شریعت در این چیست و موافق و مخالف در جواب این کیست، چه گوید؟^{۲۵} تا بدانی که علم غیب در هیچ آستین و جیب و دیعت ننهادند و در دانی به کمال بر هیچ کس نگشادند [۶۴-ب].

مسئله: پس دیگری از گوشه ای آواز داد که ای پیر همدان، بدان که همه دان جز خدای نیست و در عالم دعوی بیش از اینکه آوردی جای نه. این مقامی است که پسر عقّان را افسر خاموشی بر سر نهادند و لباس فراموشی بدادند. چون عندلیب چند از این بسیار نوایی، و چون طاووس چند از این رنگ نمایی؟ از صف دعوی سفیهان به صفّه علم^{۲۶} فقیهان آی. چه گویی در مردی که در حریم احرام کاردی از دیگر مُحرمی عاریت خواست و حلق صیدی بدان ببرید، جزای صید بر که واجب آید و گرفتن به^{۲۷} بدل خون که را شاید؟ و اگر به جای کارد، تیغ^{۲۸} و سنان و تیر و کمان به وی دهد و در جاده شکاری نهد چنانکه اگر چه صید دور بود و از مردم نفور بود، مُحرم، تیر و کمان به وی دهد^{۲۹} تا آن صید را قید کند و^{۳۰} بزند، جزای آن^{۳۱} از این دو مُحرم بر کدام مُحرم واجب بود؟

مسئله: سائلی دیگر بر پای خاست و سؤال کرد و با پیر قصد جدال کرد و گفت ای پیر سخن فروش و ای دیگ پر جوش، در دعوی چون عندلیب خوش نوایی و در معنی چون زاغ بی نوایی. چه گویی در مردی که هشت زن را گفت که هر گاه که دو تن را از شما به زنی کنم، یکی از آن هشتگانه را طلاق نهم^{۳۲}. پس هر هشت را در پس یکدیگر بخواست و در نکاح هشتگانه [۶۴-الف] دخول در میانه نبود، حال این نکاحها چیست و جلّ و حرمت این هشت

۱. انا خیر... من بهترم از او (قرآن، اعراف/۱۲).

مطلّقه تا کیست^{۳۳}؟

پس چون جوش سائلان فرو نشست و پیر واعظ از آن خروش برست، ساعتی اندیشه کرد، پس گفت: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ.^(۱) از آتش، گرمتر نباید بود و از تیغ بی آزمونتر نشاید شد. به ادبتر از این سؤال توان کردن و نیکوتر از این فایده توان گرفتن. که نه این سؤالات از دایره افهام و اوهام بیرون است و از حد و اندازه افلاك افزون. به آواز چند خروشی که نه کیمیا می فروشی، سالهاست که عنکبوت بر در و دیوار اِنْ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ^(۲) می تند و بهایم طبیعی از این خوید ربیعی می کند^{۳۴}. این متاع فاسد و کاسد در آستین وجیب تو^{۳۵} طراوت سفته^{۳۶} غیب دارد و این حجر و مدر در دامن و کنار تو، قدر درو غرر دارد. این عِلْکِی است که در ولایت ما، پیر زنان خایند و صورتی^{۳۷} است که در محلت ما، کودکان نمایند. تعلّل^{۳۸} به گوز و مویز کار کودکان بی تمیز است. خاموش باش که الصمت مِفْتَاحُ بَابِ الْإِيمَانِ^(۳) و آهسته باش که العجله مِنَ الشَّيْطَانِ^(۴) شعر:

فَإِنَّ نَجْمَ الْجَوْ مِنْ كَفِّ قَابُضٍ وَ آيَنَ هَلَالِ الْأَفْقِ مِنْ حَبْلِ رَائِدٍ
[۶۴-ب]

و قَصْرَ عِنانِ الْجَهْدِ فِي طَلَبِ الْمُنَى فَلَسْتَ لَأَسَادِ الْعَرِينِ بِصَائِدٍ^(۵)

این صدفی است که به عَمّان آورده‌ای و این زیره‌ای است که به کرمان کشیده‌ای. به کدام لغت خواهی که جواب این سؤالات بشنوی تا به حق بگروی؟ که تازی و فارسی منشور خود در همه دفاتر مذکور و مسطور است، تکرار آن، مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود. اما بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال از این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقت آن، موی درنگنجد و در کفه آن باد در نسنجد^{۳۹}؛ و اگر نیز منبر دعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دو افسر نهم، دانم و توانم. فَبَحْرُ الْعِلْمِ طَافُحٌ طَامِي وَ^{۴۰} الْقَوْسُ فِي يَدِ الرّامِي^(۶). نخست به نظم تازی و الفاظ حجازی، این^{۴۱} عذرا را بیارایم و باز به نظم دری، نقاب از چهره زیبای او بکشایم، پس در این دو تاج و دواج به نظارگیان بنمایم. شعر:

۱. سبحان.... پاك است آن خدای که رام کرد این را بر ما، و نبودیم بر آن توانا (قرآن، زخرف/۱۳).

۲. اِنْ أَوْهَنَ.... برآستی سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است (قرآن، عنکبوت/۴۱).

۳. الصمت.... سکوت کلید در ایمان است (رك تعليقات ۲).

۴. العجله.... شتاب از شیطان است (رك تعليقات ۳).

۵. فاین.... مشت بسته کجا و ستارگان آسمان کجا؟ هلال افق چگونه به ریسمان آن که در طلب آب و گیاه است درمی آید؟ در طلب آرزوها [ی خام] عنان کوشش را کوتاه کن؛ زیرا که نمی‌توانی شیران بیشه را شکار کنی.

۶. فبحر.... دریای دانش پر آب و فراخ است و کمان در دست تیرانداز.

اِذَاخَافَ مِنْ حَدَثٍ لَاحِقٍ فَبَانَ مِنَ الْقَوْمِ حَتَّى طَهَّرَ^{۴۲}
 فَفِي قَوْلِ نَعْمَانَ يَنْشَى^{۴۳} الصَّلَاةَ وَعِنْدَ مُحَمَّدٍ كَذَى وَاشْتَهَرَ^{۴۴}
 وَلَيْسَ الْبِنَاءُ لَهُ بَعْدَ مَا يَعُودُ إِلَى حَالَةٍ^{۴۵} وَاسْتَقَرَّ
 وَ قَاضِي أَبُو يُوسُفَ قَالَه عَلَى ضِدِّ قَوْلَيْهِمَا وَاخْتَصَرَ^(۱)

و اگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق ادب نشناسند، این ورق فراز کنم [۶۵-الف] و به لغت عجمیان آغاز کنم. قطعه:

چون مرد ترسد از حدیثی کاوفتد و را بهر وضو ز مسجد، خود را جدا کند
 بر قول ابوحنیفه و شیبانی آن زمان باید که آن نماز شده ز ابتدا کند^{۴۶}
 زیرا که نزد این دو امامش مجال نیست کو این نماز را به امام اقتدا کند
 پس باز بر روایت ابو یوسف فقیه او بر همان نماز که دارد بنا کند
 و مسئله دیگر که خود را در آن شیدا کرده و به امتحان و رعونت القا کرده، جواب آن به

لغت گرخیان و بلخیان و به نظم تازیان و رازیان گوش دار: جواب عربی:
 اِذَا فَاتَهُ فَرَضٌ لَيَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ وَ لَمْ يَدْرِ مَا هُوَ كَيْفَ يَصْنَعُ اِذْ ذَكَرَ^{۴۷}
 عَلَى قَوْلِ نَعْمَانَ وَ يَعْقُوبَ بَعْدَه يُتِمُّ صَلَاةَ الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ اِذْ حَضَرَ
 وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ يَقْضَى عَنْ كُلِّ فَرَضٍ^{۴۸} بِمِثْلِ لَهْ فِي الْعِدِّ وَالْحِدِّ وَالْخَطَرِ

[۶۵-ب]

و عِنْدَ زُفَرٍ يَقْضَى عَنِ الْكُلِّ اَرْبَعًا ثَلَاثَ قَعْدَاتٍ^{۴۹} يُؤَافِيهِ وَ اخْتَصَرَ^(۲)
 پس عنان از عرب به عجم تافت و از لغت حله به^{۵۰} کله شتافت و گفت: قطعه:
 فوت شد مرد را ز روز و ز شب يك نمازی نداند او که کدام^{۵۱}
 نزد نعمان و نزد ابو یوسف شب و روزی کند نماز تمام

۱. اِذَاخَافَ.... هرگاه نمازگزار بترسد که حدیثی از او خارج شود و از صف نمازگزاران، برای تجدید وضو، جدا شود، از نظر ابوحنیفه نعمان بن ثابت باید نماز را از نو بخواند، و همچنین از نظر محمد بن حسن شیبانی چنین است و این نظریه شهرت دارد که پس از بازگشت به حالت نماز و استقرارش نمی تواند دنباله همان نماز را بگیرد [و به صف نمازگزاران پیوندد]، لیکن قاضی ابو یوسف فقیه برخلاف نظر دو فقیه فوق فتوا داده است.

۲. اِذَا فَاتَهُ.... هرگاه در شبانه روزی، یکی از نمازهای واجبی از شخص فوت شود و چون به یادش آید، نداند کدام نماز فوت شده و نداند چه باید بکند، بنا به فتوای ابوحنیفه و پیر و او - ابو یوسف یعقوب - مکلف باید نماز شبانه روز را تمام بخواند. و به اعتقاد محمد بن حسن شیبانی باید نمازهایی که از حیث عدد رکعات مثل هم هستند به جا بیاورد (يك نماز دو رکعتی، يك نماز سه رکعتی و يك نماز چهار رکعتی) اما از نظر زفر (نعمان بن ثابت بن العریبان کوفی فارسی، یکی از شاگردان ابوحنیفه)، باید يك نماز چهار رکعتی با سه نشست بخواند.

باز نزد محمدبن حسن دگر آمد جواب این احکام
 دو گزارد ز فجر و چار ز ظهر عصر را چارگانی و سه به شام
 باز نزد زُفر دگرگون است این نمازی که فوت شد ناکام
 چار رکعت گزاردش^{۵۲} باید سه تشهد درو و باز^{۵۳} سلام
 پس روی به قوم کرد و گفت: سلونی عَنْ كُلِّ شَارِدٍ وَمَارِدٍ وَعَنْ كُلِّ غَائِبٍ وَطَارِدٍ فَاَنّى
 مَسْتَوِلٌ مَّامُولٌ وَلَسْتُ بِسَائِلٍ عَائِلٍ.^(۱)

گفتند شیخا هنوز مسئله دوم^{۵۴} بر تو باقی است و شراب سیوم در دست ساقی است.
 این^{۵۵} رقص بی طریبی است و این^{۵۶} شادی بی سببی! هنوز ماه علم در پرده جهل است و این دو
 مسئله که گفתי کودکانه و سهل است. پیر چون رعد بغرید و چون برق بخندید و گفت^{۵۷} بگیر
 تیری بر نشانه سؤال و بستان قدحی مالا مال: شعر

سَتَعْرِفُنِي إِذَا جَرَّبْتَ حَالِي وَ تُخْبِرُنِي^{۵۸} عَلَى حُسْنِ الْمَقَالِ
 [۶۶-الف]

و تَعْلَمُ أَنَّ بَحْرِي فِي الْتِطَامِ^{۵۹} سَيَقْدُفُ بِالْجَوَاهِرِ وَاللَّالِي^{(۲)۶۰}

شعر

و مُحَرَّمٌ أَعَارَ وَ سَطَّ^{۶۱} الْحَرَمُ
 لَوْ كَانَ غَيْرُ السَّيْفِ يُعْطَى مُحَرَّمًا
 قَوْسًا مُعَارِفًا وَاصِلًا بِأَسْهُمٍ^{۶۲}
 وَ فِي مُعِيرِ الْقَوْسِ كُلُّ الْمَغْرَمِ
 وَ مُسْتَعِيرُ السَّيْفِ^{۶۴} أَيْضًا غَارَمُ
 أَذْ هُوَ بِالتَّسْيِيبِ^{۶۵} مِثْلُ الْمُحَرَّمِ^(۳)

پس به کوی پارسیان و محلّت بلخیان آمد و گفت: قطعه

مُحَرَّمِي دَر حَرَمِ ز^{۶۶} هَمْچُو خُودِي عَارِيتِ خُوَاسْتِ کَارْدِي وَ بَدَادِ
 صَيْدِ مَذْبُوحِ شَدِ بَدَانِ آلتِ تُو چِه گویی جَراشِ بَرکِه نِهَادِ

۱. سلونی.... از من از هر آنچه دور از ذهن و مهجور است، و از هر پنهان و دور مانده، بپرسید که من مورد سؤال و مایه امید هستم و خواهند (پرسنده) و نیازمند نیستم.

۲. ستعرفنی.... چون حال مرا بیازمایی، مرا باز شناسی و بگویی به من از نیک گفتاری من. و بدانی که دریای دانش من در موج و خروش است و گوهرها و مروارید بیرون می ریزد.

۳. و مُحَرَّم.... اگر مُحَرَّمی در حالت إِحْرَام به مُحَرَّمی دیگر شمشیر برای ذبح عاریت داد، یا غیر از شمشیر، به مُحَرَّم کمانی متصل به تیرها عاریت بدهد، در مورد کارد، غرامت (کفاره)، به عهده ذبح کننده است و در مورد کمان، تمام غرامت به عهده عاریت دهنده است، و عاریت گیرنده شمشیر نیز باید غرامت بدهد؛ زیرا که او از جهت سبب و عامل مانند مُحَرَّم است.

پس اگر جای کارد تیر و کمان داد و زد صید را و صید افتاد
 اندرین هر دو حکم شرع بدان فرق شاگرد و حکمت استاد
 اول از مستعیر جوید غرم و آخرین^{۶۷} از مُعیر خواهد داد
 پس پیر چو بحر زاخر، در جواب مسئله آخر شروع کرد و گفت: بشنوید سخنی که به
 اعجاز نزدیک است و در موضع خویش شریف و باریک است. افهام عوام به دقایق آن نرسد و
 اسماع^{۶۸} خواص حقایق آن را ادراک نکند [۶۶-ب].

ثَمَانٍ مِنَ النِّسْوَانِ قَدْ قِيلَ كُلُّمَا تَزَوَّجْتَ مِنْكَ اثْنَتَيْنِ مُقَدَّرًا
 مُطْلَقَةً أَحَدُهُمَا ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ تَزَوَّجَهُنَّ الْكُلَّ جَهْرًا وَ مُظْهَرًا
 تَحِلُّ لَهُ الْأُولَى وَ ثَامِنَةٌ^{۷۰} غَدَتِ^{۷۱} حَرَامًا^{۷۲} وَ فِي الثَّانِيَيْنِ صَارَ مُخَيَّرًا^{۷۳} (۱)

پس از اسب تازی پیاده شد و بر مرکب پارسی سوار گشت و این بیتها بر ارتجال بگفت:
 قطعه

مردی به هشت زن ز سر بیخودی^{۷۴} بگفت هر که دو را نکاح کنم شد یکی طلاق^{۷۵}
 هر هشت را بخواست پراکنده بی دخول زینها که را وصال بود یا که را فراق؟
 در حکم شرع اول و هفتم روا بود هشتم محرم است بر مفتی عراق
 پس در سه و چهارم و در پنجم و ششم ثابت بود خیار مر او را باتفاق
 پس چون پیر واعظ به ترتیب و ترتیل، این مسائل را جواب گفت و آنچه گفت صواب
 گفت همه را^{۷۶}، از چپ و راست نعره احسنت و زه بخواست [۶۷-الف] و خلق در جوش و
 خروش آمد و هر که را خرقه‌ای بود در انداخت و هر که را کیسه‌ای بود به پرداخت، و پیر طنّاز
 چون صیرفی^{۷۷} و بزّاز زر و جامه با آلت و ساز شد و با یسار و غنا انباز شد، و چون از بالای
 منبر به پست^{۷۸} رسید، هیچ دیده تیزبین گرد او را ندید. چون ماه در عمامه غمام شد و چون
 ستاره در حجاب ظلام. و بعد از آنکه سخن متبرّک او شنیدم، چهره مبارک او ندیدم.
 معلوم من نشد که بر آن پیر کوژبشت گیتی چگونه راند قضا^{۷۹} نرم یا درشت
 دهر مزوروش به ختا برد یا به چین چرخ مشعبدش به لگد کشت یا به مشت

۱. ثمان.... هرگاه کسی به هشت زن گفت اگر دو تن از شما را به حباله نکاح آورم، یکی مطلقه خواهد شد و پس از آن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد، زن اولی او را حلال است و هشتمی حرام می‌شود و در دو تایی دیگر مخیر است.

- ۱- ل، سنا، ش ۲: دقایق ۲- ل: عند غنیه. سنا: غیر عیبه. ش ۱: غیر ضایر. ش ۲: غیر عینه ۳- مدینه، ت: مفاخری. ل، سنا، ش ۲: محامدی ۴- ش ۱: فأن حصول العلم اعلی المفاخر ۵- ل: آز و لجاج. ش ۱: آز و لجوی ۶- مدینه، ت، ش ۲: علم. ش ۱: علم معلم و ۷- مدینه، ت: فراز. ش ۲: فراش ۸- سنا: وفیه. ش ۱: و بی. ش ۲: ونی. ت: ذل: فیه ۹- ل، سنا، ش ۲: لا بداء. مدینه، ت: لاتراء ۱۰- ل، سنا، ش ۱۰۲: + تا ۱۱- ل، سنا، ش ۲: بیچسید ۱۲- ل، سنا: ولاتقیموا. ش ۱: ولا تصمتوا. ش ۲: ولا تضموا ۱۳- مدینه، ت: غنی. ل، ش ۱: عن. سنا، ش ۲: علی ۱۴- مدینه، ت: مجید ۱۵- مدینه، ت: مهید ۱۶- ش ۱: منحول ۱۷- ش ۱۰۲، سنا: + این چه دعویست بدین ژرفی ۱۸- ل: فدونه بنفر الحمار. سنا، ش ۲: ولاتحتقر بنقر (ش ۲: تحقر) الحمار. ش ۱: ولاتحقر بحفر الحمار ۱۹- سنا، ش ۱: علم ۲۰- ت: + است، ل: وقدم معنی را بر دعوی تقدیم است ۲۱- ل: خطه ۲۲- مدینه، ت: + را ۲۳- ش ۱: سنا: پر. ش ۱: کیک ۲۴- ل، سنا، ش ۱: + والا ۲۵- ل، سنا، ش ۱۰۲: موافق و مخالف در این مسئله کیست ۲۶- ل، سنا، ش ۱۰۲: عالم ۲۷- ش ۱: به ۲۸- ل، سنا، ش ۱۰۲: تیغ ۲۹- ل، سنا: ودر جاده... دهد ۳۰- ل، سنا، ش ۱: قید کند و ۳۱- مدینه، ل: جواب ۳۲- ل، سنا، ش ۱۰۲: یکی از آن دوگانه طلاق (ش ۱: بطلاق) است ۳۳- ل، سنا، ش ۱۰۲: هشت صفت کیست ۳۴- ل، ش ۱: می چرد ۳۵- ل: + نه ۳۶- ل، سنا، ش ۲: سفینه ۳۷- مدینه، ل: صوتی ۳۸- ل: تنقل ۳۹- ش ۱: و بارت او موری. ل، سنا، ش ۲: و در کفه... ۴۰- ل، ش ۱۰۲: + قبضه ۴۱- ل: + عذار. سنا: + صورت ۴۲- مدینه، ت، ل، سنا: (ل: ماعد) ظهر ۴۳- ل، سنا، ش ۱۰۲: بینی ۴۴- مدینه، ت، ل، سنا، ش ۱: واستمر ۴۵- ل، سنا: حاله ۴۶- مدینه، ت: باید که از نماز شده ابتدا کند ۴۷- مدینه، ت، ل، سنا، ش ۲: من ۴۸- سنا، ش ۱۰۲: الفرض کله ۴۹- مدینه، ت: ثلاثة فقدان. ش ۲: تعداد ۵۰- ل، ش ۱: بنوا. مدینه، ت: - به ۵۱- مدینه، ت: یک نمازی و آن مدان که کدام ۵۲- ش ۱: گزاردن ۵۳- مدینه، ت: در و دو بار. سنا، ش ۱: درود باز ۵۴- ل، سنا، ش ۱: آخرین ۵۵ و ۵۶- ل، سنا، ش ۱۰۲: + ح ۵۷- ل، سنا، ش ۱۰۲: + التفت فی الاحوال (س ۱: التفت می الجواب) صوداً راسیاً و ذکر تنی الطعن و کنت ناسیاً ۵۸- ل، سنا، ش ۱۰۲: و تمدحنی ۵۹- مدینه، ت: و تعلم ان بحرفی انتظام ۶۰- ش ۱: + پس آنگاه این بیتها آغاز کرد و در نظم باز، و گفت بگير جواب سؤال به شعر و بیذیر ۶۱- ش ۱: عار بوسط ۶۲- ل، سنا، ش ۱۰۲: ولو مکان السیف ۶۳- ل، ش ۱: بالاسهم ۶۴- مدینه، ت: السهم ۶۵- مدینه، ت: بالذبح. ل: بالنسیه، سنا: بالتشبيب ۶۶- مدینه، ت: در حریم ۶۷- سنا، ش ۱۰۲: وانگهی ۶۸- مدینه، ت، ل، ش ۲: استماع ۶۹- مدینه، ت: فطلق احديهن ۷۰- ل، ش ۱: سابعة ۷۱- مدینه، ل: عدت ۷۲- مدینه، ت، ش ۱: حلالاً ۷۳- ش ۱: وفی غیر الاخیره خیراً ۷۴- ش ۱: بخردی ۷۵- مدینه، ت: هر گه که در نکاح کنم زان یکی طلاق ۷۶- ل: + از سر اتقان و. سنا: + از اتفاق و. سنا، ش ۱۰۲: همه را ۷۷- مدینه، ل: صوفی ۷۸- ل، سنا، ش ۱۰۲: نشیب ۷۹- مدینه، ت، سنا، ش ۱۰۲: سخن

المقامة الثالثة عشرة

فی السفر و الرفاقه

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی ید بیضا داشت و در محبت رای بینا، که: وقتی از اوقات که از اخوان خضر مشتکی شدم و بر عصای سفر متکی، خواستم که قدمی چند سپرم و مرحله‌ای چند بشمرم تا ملالت اخوان به تعطف بدل شود و نفرت یاران به تألف و تلطّف باز گردد که طول [۶۷-ب] اقامت موجب سئامت است و ادمان صحبت، علّت ندهات و غرابت است. شعر:

وَمَنْ لَزِمَ الْإِقَامَةَ فِي الْبُوتِ	شکوراً قانعاً بقليل قُوتِ
يَطُوفُ بِرَأْسِهِ تَطَاوُلُ اللَّيَالِي	حَرَلِيَّةٌ طَوَّافُ الْعَنَكِبُوتِ ^(۱)
در حضر چون عنا کشیم همی	رخت سوی سبا کشیم همی
پای از این منزل خراب و هوان	بر زمین و هوا کشیم همی
از فضای قضا زمام مراد	کس نداند کجا کشیم همی
دل ما تنگ شد زخانه تنگ	رخت سوی فضا ^۲ کشیم همی
هر که در زاد و بود بندد دل	آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ^۳ عدّت و مدّت، رفتن را رای کردم و اعتماد بر مرکب پای کردم. زین ارادت بر بُراق اشتیاق^۴ نهادم و قدم مجاهدت در راه عراق نهادم. طبعی از اقامت ملول و غزمی در حرکت عجول. چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم و در عواقب و نوایب سفر نگاه کردم، گفتم راه را از یاری و دارار از جاری چاره نبود که الدلیل ثم السبیل و الرفیق ثم الطريق^(۲) که

۱. و مَنْ لَزِمَ... هر کس ماندن در خانه را بر خود لازم بگیرد و به اندک قوتی قانع و خرسند باشد، هر چند شبها به درازا بکشد، مانند عنکبوت به دور خویش (یا به دور خانه خویش) می چرخد.

۲. اول راهنمای راه، پس آنکه آغاز سفر؛ و دوست را اول باید شناخت پس به راه افتاد (رک تعلیقات ۱).

شرط اهِمّ و رکن اَتَمّ در سپردن طریق به دست کردن رفیق است. مفرد دودن سنت هلال است و تنها رفتن رسم خیال [۶۸- الف]. بیت:

سفر چو جویی همچون نجوم یاران جوی وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
نخست یار به دست آرو پس برون نه پای یگانه پوی مباحش و خیال وار مرو
پس در این تفکر ساعتی بیاسودم و در سایه ای بغنودم، چون چشم بگشودم پیری را دیدم
خوش رَوّاه و لطیف لقا، بر طرفی دیگر نشسته، انبانی و عصایی در پیش و مراقب زاد و راحله
خویش. پوشیده دُری می سفت و با خود سخنی می گفت و بالای او^۶ سروی سرافراشته در
چمنی کاشته، باد بهاری بر وی می بزید^۷ و از جنبش او نسیمی به من رسید^۸ و پیر در روی او
می خندید. گوش داشتم تا پیر سیّاح چه می گوید و از آن ترنم و تنسم گفتمی که می موید یا
چیزی می جوید^۹؛ این بیت در زبان می داشت و این نظم در بیان، از جگر کباب و با چشم پر
آب می گفت: شعر:

یا باسِقَ الْقَدِّ كَمْ فَارَقْتُ مُرْتَحِلًا قَدًّا كَقَدِّكَ مِيَالًا وَ مِيَا سَا

[۶۸- ب]

كَمْ قَدْ هَجَرْتُ وَ نَارُ الْقَلْبِ مَوْقِدَةٌ نَاسًا وَ كَاسًا وَ إِخْوَانًا وَ جُلَاسًا
وَ عَطَّلْتَنِي خُطُوبُ الدَّهْرِ مُعْرَضَةٌ وَ بَتُّ لَا ذَنْبًا فِيهِ وَ لَا رَأْسًا
وَ رَدَّنِي حَادِثُ الدُّنْيَا عَلَى وَ سَنِي وَ أَصْبَحَ الْعَشْقُ صَرَافًا وَ نَخَاسًا
هَلْ تَحْتَ ظِلِّكَ لِي نَوْمٌ وَ مُسْتَنَدٌ أَمْ كُنْتُ أَمَّنْ حُسَادًا وَ حُرَّاسًا
كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى كَيْسٍ وَ كَاسٍ طَلَا فَلَسْتُ أَبْصِرُ لَا كَيْسًا وَ لَا كَاسًا^(۱)

پس نظم تازی بگذاشت و نوای دری و رازی برداشت و این کلمات در بیان آورد و این
بیت بر زبان آورد و گفت: قطعه:

زهی عالی درختی کز بلندی سزد گردون گردان پایۀ تو
بسی خورشید و ابر و برق^{۱۰} بوده به باغ اندر رقیب و دایۀ تو

۱. ای محبوب کشیده قامت، بسا که به هنگام کوچ، قامت‌های متمایل به راست و به چپ و عشوه گر - همچون قامت تو - را از دست داده‌ام. چه بسا، در حالی که آتش قلبم زبانه می کشید، از مردم و جام باده و یاران و همدمان دور گشته‌ام. پیشامدهای روزگار مرا رها کرد و زمانه بر من پشت کرد و شب را به روز آوردم در حالی که نه در سر کارها بودم نه در انتهای امور. رویدادهای دنیا از بر آوردن نیازهای من خودداری کرد و مرا از خود راند و عشق به سان صراف و برده فروش با من رفتار کرد. آیا به زیر سایه تو می توانم تکیه گاهی بیابم و شبی را بیاسایم و آیا می توانم از حسودان و نگهبانان ایمن باشم؟ آیا به کیسه پول و کاسه شراب دسترسی خواهم داشت که اینک نه کاسه ای و نه کیسه ای می بینم.

چه باشد گر غریبی مستمندی بیاساید دمی در سایه تو
 بنازد در بهشت عدن شاید اگر طوبی بود همسایه^{۱۱} تو
 چون این بیتها پرداخت و این نواها بر ساخت، عصا در مشت گرفت و رخت در پشت
 آورد، خواست که قدم بردارد و مرا فرو گذارد؛ آواز دادم که شیخا: سیروا سیروا أضعفکم^(۱)
 بدین گرمی متاز که در قافله ضعیفانند، و بدین حد مشتتاب که در خدمت بی قوتانند^{۱۲} [۶۹-
 الف]، از بُراق همت بر حمار^{۱۳} مجاهدت نشین، تا سست پایان کاروان از گرد مرکب تو باز
 نمانند. پس پیر باز نگرست و گفت ای جوان نادان، بخسب که با سایه^{۱۴} و آب، سکون و
 خواب، خوش آید.^{۱۵} مثقله بار خود بر دامن من میند که هر دو از سر پی^{۱۶} بیفتیم. أنت فی
 حالٍ وانا فی حالٍ. تو در منزل اولینی و من در مرحله آخرینم. تو هنوز رفتن بی پای و فرود
 آمدن بی جای نیاموخته‌ای. ترا در هر فرسنگ هزار خرسنگ نهاده است و در هر منزل هزار
 مشکل افتاده. رفیقی همدست^{۱۷} به دست آرتا از قدم نیفتی و رأس اللعب عرفان الحریف^(۲)،
 تو طلب مراد را آراسته و من از سر مراد برخاسته. تو مقصود می طلبی و من از مقصود
 می گریزم. ترا بادیه در پیش است و مرا کعبه از پس. خاکی را که^{۱۸} حریفی باد باید^{۱۹}،
 ساعتیش بردارد ولیکن زودش فرو گذارد. دردم اول بیامیزد و دردم دوم فرو ریزد؛ که این همه،
 کثافت است و آن، همه لطافت. این همه^{۲۰} سکون است و آن همه حرکات گوناگون. گفتم من
 دست از صحبت چون تو رفیقی در چنین مضیقی ندارم. اگر همه سیر^{۲۱} فرسنگ^{۲۲} و علم و
 فرهنگ است، تمام است. در عالم علم، بخل و شح نیست و انای فضل و هنر بی ترشح نیست.
 أَلْقِنَا^{۲۳} فی سلوکِ هذا [۶۹-ب] البساط واهدنا سواء الصراط^(۳). پیر گفت: ای جوان، منع و
 ردّ تا بدین حدّ پیش نکشد. بسم الله قدم در راه نه و بگوی: بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات
 البحار و البوادی.^(۴) پس بدان ای جوان، که عالم سفر عالم امتحان و تجربت و ریاضت و
 ابتلاست. اخلاق مردان را در میزان سفر برکشند و از معیار سفر آزمایشند که: السّفرُ معیارُ
 الاخلاق. عیار جوهر و طینت آدمی در بوته ریاضت سفر پدید آید که سید عالم علیه السلام
 فرمود که: «السّفرُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ»^(۵) معنی این حدیث آن است که تا آتش سفر نبود، زر

۱. در سفر چنان راه بروید که ناتوانترین شما می‌رود (مراعات حال ناتوانان را بکنید).

۲. رأس.... سر آغاز بازی، شناخت حریف است.

۳. القنا.... ما را در رفتار این بساط پیش ببر، و ما را به راه راست رهبری کن.

۴. بسم الله.... به نام خدایی که ما را در تاریکیهای دریاها و خشکیها راهبر است.

۵. السفر.... سفر قطعه‌ای از آتش است (رک تعلیقات ۲).

خالص از پیشیز ناقص جدا نشود و الا سفر حج و حرکت غزورا که موجب نجات و علت درجات است قطعه‌ای از آتش نتوان خواند. پس معلوم شد که آن آتش آتشی است در تمیز میان زرو پیشیز. هر که پای افزار سفر در پای کرد و زیارت عالم اعتبار، رای کرد، قدم بر فرق استقامت زد و خاک در چهره سلامت انداخت. از اینجاست که عزیزتر مهمان در خانقاه اهل تصوف، مسافر است و سنت آن طایفه آن است که مسافر را حکم تا آن وقت باشد که وطای سفر به کسای حضر بدل نکند^{۲۴} و از اینجاست که بار تکلیف در حق او [۷۰-الف] به حد تنصیف باز می‌آید که صلاة المسافر مثنی.^(۱) بدان ای جوان هشیار گرم رفتار، که همه موجودات را که آفریده اند در مقری آفریدند الا آدمی را که در مرئی آفریدند. کُن فی الدنيا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَأَنَّكَ غَابِرٌ السَّبِيلِ^(۲) و جای دیگر می‌فرماید که: الدنيا قَنْطَرَةٌ^(۳) پل، راه گذریان و سفریان راست نه مقر اهل اقامت و ادامت را. و خطاب «سیروا و سیحوا»^(۴) در قرآن و اخبار فراوان است، اَمَّا نَصٌّ «أَقِمُوا وَلَا تَبْرَحُوا»^(۵) هنوز مُنْزَل و مُرْسَل نشده است. باد سایر و متحرک، روزی صدمبار به جیب و آستین مقصود برسد و با زلف و جعد معشوق بازی و طنازی کند. باز خاك و قور صبور را سالها چهره عزیز بر گذرگاه سالکان باید^{۲۵} نهاد، تا روزی قدم مقصود بر وی بسپرد، با گام معشوق بر وی گذرد که آن عاشق، مسافر است و این عاشق، مقیم. قطعه:

به شکل باد صبا در جهان مسافر باش به سان خاك زمین ساکن و مقیم مشو
چو خاك ساکن و مَبِل^{۲۶} مخسب در پستی بریده پای ننی خاك را ندیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار ز عجز، معتكف سایه گلیم مشو

اما ای جوان زنهار تا نخست دست در گریبان همراه زنی، پای در این [۷۰-الف] عرصه گاه منه که الواحدُ شیطان^(۶)؛ اَعْنَى که يك قالب تنها به حکم مراد شهوانی صفت شیطانی دارد و قالب مفرد بدین معنی شیطان مجرد بود. اما رفیقی و هم طریقی را آداب و شروط است بیرون از آنکه هر دو هم منازل و هم مراحل^{۲۷} باشند و مطرح و رخت در يك

۱. نماز مسافر دو رکعت است (رک تعلیقات ۳).

۲. کُن... در دنیا چنان باش که گویی غریبی هستی، یا همچون مسافری راه‌گذر (رک تعلیقات ۴).

۳. الدنيا... دنیا به سان پلی است (رک تعلیقات ۵).

۴. سیروا... سیاحت و گردش کنید.

۵. اقیموا... اقامت کنید و ثابت بمانید.

۶. الواحد... شیطان تنهاست (رک تعلیقات ۶).

سایه^{۲۸} افکنند. حقایق این علم دقیق در محافظه ادب،^{۲۹} طریق از ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیاید آموخت که در صحبت سید عالم علیه السلام عزم رفیقی غار کرد و پاشنه عزیز در دهان مار کرد و بخار زهر ناب از پای به جگر کباب ترقی کرد^(۱) و او از حنین و انین بدین حدیث اختصار می کرد^{۳۰} و به زبان حال می گفت: بیت: ^{۳۱}

تا زهر^{۳۲} هم او خورد که نوش او خورده ست اقداح می وصال دوش او خورده ست
و با این چندین رفیق و مدارا و حلم و محابا می گفت و می فرمود: لَو كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا
لَا تَخَذْتُ اِبَا بَكْرٍ خَلِيلًا.^(۲) اگر در مضیق^{۳۳} پای افزا از هیچ رفیق گنجیدی، آن صدیق بودی، الا آنکه ما را سفرهای شاق و راههای مخوف در پیش است که اسب هیچ رفیق در آن خلاب کار نکند و خر هیچ یار در آن مضیق بار نکشد. در سفری که گام^{۳۴} او^{۳۵} مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ [۷۱]-
الف [الی المسجد الاقصی]^(۳) بود، بردن یار سست ساق تکلیف مالا یطاق باشد که ازیاران این بساط و فرش، سفر کرسی و عرش نیاید، الرَّفِیقُ الْأَعْلَى. حضرت موسی علیه السلام خواست که با خضر علیه السلام رفیقی کند، در سه گام، سه دام در پایش آویخت^(۴) تا در چهارم قدم، دامن صحبت بر می بایست فشاند و «هذا فراق بینی و بینک»^(۵) بر می بایست خواند. صوفی که از خانقاه به دعوت سماع رود از ساله تفرقه به حلقه اجتماع خراشد، هر که را گوید با او رفیقی کند اما در بادیه تجرد و توکل، بی معلوم و توسل قدم باید نهاد تا معلوم گردد که ماه با تو حریفی و سایه با تو ندیمی نمی کند. اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ.^(۶) اگر مقصود طلبی تنها و مجرد و وحید و مفرد روی، نباید که آن یار در همان مار آویزد و این دوست در همین پوست خیزد: «الشَّرْكَهُ فِي الْأَعْيَانِ عَيْبٌ»^(۷) و اگر معشوق طلبی، خود رفیق جستن و یار بردن سد در^{۳۶} استراحت و فتح باب اباحت است. بیت:

گر جویی از ولایت انصاف دوست جوی و ر گیری از محلت اخلاص^{۳۷} یارگیر
یاران ز مار گرزه بسی زهرگین ترند فرمان من کنی بدل یار مارگیر
چون در اثنای آن^{۳۸} اقدام، این شرایع و احکام بر من خواند، به سر منزل آسودن رسیدم و

۱. رك تعليقات ۷.

۲. رك تعليقات ۸.

۳. (قرآن، اسراء/۱).

۴. اشاره به همراهی موسی با خضر است (رك تعليقات ۹).

۵. این است هنگام جدایی میان من و تو (قرآن، كهف / ۷۸).

۶. چون خواسته آدمی بزرگ باشد، یاور کم پیدا می کند. (رك تعليقات ۱۰).

۷. شرکت و انبازی در مال عیب است (رك تعليقات ۱۱).

حریم سایه غنودن^{۳۹} رفتیم. پیر گفت مطیبه نفس را آسایشی بیاید داد [۷۱-ب] و مثقله سفر از گردن بیاید نهاد که منزل دراز است^{۴۰} و مقصد کشیده^{۴۱}.

چون به حکم اشاره پیر قاعده تدبیر بگشت^{۴۲}، عنان قدم بکشیدیم و طناب سفر بگشادم، پس خوردنی بخوردیم و گفتنی بگفتم، هر يك به گوشه ای بخفتیم. چون چشم را بگشادم و رفیق را آواز دادم، گام برداشته بود و منزل به من گذاشته. معلوم من نشد که به ماتم شتافت یا به سور و به صیدا رفت یا به صور.

معلوم من نشد که سپهرش چه عشوّه داد و ز گردش زمان به کدامین زمین فتاد
بروی جهان ظالم^{۴۳} غدار ظلم کرد یا اختر مساعد میمونش داد داد

۱- مدینه، ت: حوالیها ۲- مدینه، ت: قضا ۳- ش ۱: بسیج ۴- مدینه، ت: ساق. ل: سیاق. ش ۲: سیاق ۵- ش ۱: خوش نوا. مدینه، ت: سنا: خوش روی ۶- سنا، ش ۲: برابر اول، ش ۱: درازای آن ۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: می وزید ۸- سنا، ش ۱: از جنبش نسیم می نوید. ۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: از آن ترنم و تبسم (ل: - تبسم) چه می گوید ۱۰- ل، سنا، ش ۲: ماه و چرخ. ش ۱: ماه و ابر ۱۱- سنا، ش ۲: در سایه تو ۱۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: نحیفانند ۱۳- ل، سنا، ش ۲: خر. ش ۱: مرکب. ۱۴- مدینه، ت: بابر سیه ۱۵- ل: ناید ۱۶- سنا: سری. ش ۲: سیر ۱۷- ل، ش ۲ و ۱: همد ۱۸- مدینه، ت، ش ۲ و ۱: خاک را (- که) ۱۹- سنا، ش ۲: ناید کرد. ش ۱: ناید. مدینه، ت: باید که. ۲۰- ش ۱: + درنگ و. ش ۲: + گون و. سنا: + درنگون ۲۱- ش ۱: سفر ۲۲- ل، سنا، ش ۱: فرسنگی است. ش ۲: سیرسنگی است ۲۳- ل، ش ۱: و افقنا. ش ۲: توافقنا ۲۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: کند ۲۵- مدینه، ت: ناید ۲۶- ش ۲ و ۱: تبیل ۲۷- ل، سنا، ش ۲ و ۱: مناهل ۲۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: در سایه يك درخت ۲۹- ش ۱: در مخالطت آداب ۳۰- ش ۱: در چنین رنج این توقی. سنا، ش ۲: اواز این و چنین رنج توقی کرد ۳۱- سنا، ش ۱: + فلست آخر موقوف علی دمن- ولست اول معلول علی طلل ۳۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بازهر ۳۳- سنا، ش ۲ و ۱: + سفر ۳۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + رفیقی ۳۶- ش ۱: راه. ل: سر در ۳۷- مدینه، ت: اخلاق ۳۸- مدینه، ت: - آن ۳۹- ش ۱: در حله غنودن. ل: سایه فرمودن رسیدیم. ۴۰- ش ۱، سنا: + و راه پر نشیب و فراز ۴۱- ش ۱: پر کشنده و زمانه جافی و خصم کشنده ۴۲- ش ۱: ممهد گشت ۴۳- ل، سنا: جائر

المقامة الرابعة عشرة

فی العشق والمعشوق والحبيب والمحبوب^۱

حکایت کرد مرا دوستی که حق موافقت^۲ مهد^۳ صغر داشت و نسبت مصاحبت عهد کبر که: وقتی از اوقات که سیمای عالم غصّ و طری بود و بساط هامون استبرق و عبقری، وردای دمنها کُحلی و عبهری، و وطای چمنها خیری و معصفری [۷۲-الف].

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح چو باده نشاط بود
در کوزه می چو دلبری اندر نقاب بود در غنچه گل چو کودکی اندر قماط بود
در وقتی که عالم چنین رنگ و بوی داشت و قدم همت^۴ جستجوی داشت اتفاق را
مُجتازه^۵ و طاری به آمل و ساری گذری کردم، نه بر وجه سکون و اقامت و نه بر عزم اطالت و
ادامت. تا آب آن خاک نیز چشیده شود و آن طُرف بزرگوار را به طُرف اعتبار دیده آید.^۶ چون
روزی چند مقامی افتاد ناگاه حلق در حلقه دمی افتاد.

هر که با عاشقی ندیم شود گرچه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید که درین غم سیه گلیم شود
حَتَّامٌ أَقْطَعُ لَيْلَتِي بِخِيَالِكُمْ و أُمْدٌ كَفَى مُعْلِنًا بِسُؤَالِكُمْ^۷
و دَنَوْتُ أَرْضَ مَذَلَّتِي لِذُنُوكُمْ^۸ و هَجَرْتُ دَارَ اِقَامَتِي لِوِصَالِكُمْ^۹ (۱)

و سبب این بود که روزی در بازار طرایف^{۱۰} از طوایف به طوایف می گشتم و معلمات
ظرایف^{۱۱} می گشادم و می نوشتم، ناگاه شعاع نظر مُشاع [۷۲-ب] بر رویی افتاد از ماه
باجمالتر، از آفتاب با کمالتر، و از مشتری با اعتدالتر. چون فصل بهار با هزار رنگ و بوی و
نگار و چون بتخانه چین با هزار زیب و آیین؛ لبی پر خمر و چشمی پر خمار و قدی بی تاب و

۱. حَتَّامٌ.... [برای جُستن و رسیدن به نعمت شما] تا کی شبها را با خیال شما بگذرانم و به سر آرم و تا کی دست خود را
آشکارا به سوی شما دراز کنم، برای نزدیک شدن به شما خاکسار و ذلیل شدم و برای وصال شما از خانه اقامتم دور
گشتم.

زلفی پرتاب؛ غره‌ای چون سیم خام، و طره‌ای چون هزار جیم و لام. عذارى چون بنفشه بر
سوسن دمیده و عنكبوت عارضش مشک ختن بر برگ گل تنیده. قطعه:

بنفشه گون شده پیرامن خد سمن پوشش دل اندر خط^{۱۲} حیرت^{۱۳} مانده از خط بنا گوشش
عیان سى لؤلؤ خوشاب اندر درج یاقوتش نهان يك گوشه خورشید اندر طرف شب پوشش^{۱۴}
دل اندر سوزش غمها و جان در نازش شادی از آن مژگان چون نیشش و زآن لبهای چون نوشش
به زلف و چشم در، پیدا^{۱۵} پریشانی و بیخوابی ز فعل باده دی و ز کار^{۱۶} مستی دوشش

گفتم در آی که خانه عقل و رای گرفتی و نانشسته هنوز^{۱۷} جای گرفتی. پشت به مسند ناز
نه که صبرم را پشت شکست و رخت [۷۳-الف] بگشای که عقم رخت بر بست^{۱۸}. بیت:
تو افزون شو که شخص صابری کاست تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست
هوای دل^{۱۹} ز بهر خدمت تو چو فراشان سرای سینه آراست
با خود گفتم ای گل عشق، نه به وقت بوی دادی و ای صورت غم، نه به وقت روی
گشادی.

بی عشق همی^{۲۰} عیش مکدر بوده ست با چندین غم، عشق چه در خور بوده ست
دانستم^{۲۱} که این جرعه را جامی در خم بوده و این چینه را دامی در دم. خواستم که دیده
را از نظر دوم بگردانم و لا تتبع النظرة النظرة^{(۱)۲۲} برخوانم، اما سلطان قوت نفسانی رابطه
مطبه روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی در مسند ملك سلیمانی نشسته بود و تلبیس ابلیس
هوی چون اشکال اقلیدس بس مشکل مانده و پای دل تا به زانو در این گل مانده. دانستم که
روزی چند در دور آسیا می باید بود و گاهی چند غمخور گیا^{۲۳} می باید بود. با خود گفتم که با
خصم معرید ببايد ساخت و غریم بی محابا را ببايد شناخت^{۲۴} و با این [۷۳-ب] قهر و جبر
ببايد کوشید و کؤوس زهر صبر، ببايد نوشید. بیت:

زان پیش که نرد کینه بازد با تو در ساز، بدان که او نسازد با تو
به حيله از کار مگریز که المحتال خائن^(۲) و به تکلف از عشق مهریز که المقدر کائن^(۳).
چون ساعتی این اندیشه کردم^{۲۵} زهر این حدیث خوردم و به دو دست آن غم را در
آغوش^{۲۶} گرفتم. سر به قضای آسمانی نهادم^{۲۷} و عاشق وار ندا در دادم که ما این کاس زهر
نوشیدیم و این درع مهر^{۲۸} پوشیدیم. بیت:

۱. رك تعليقات ۱.

۲. المحتال.... حيله گر، خیانت کار است.

۳. المقدر کائن، آنچه مقدر است، واقع شدنی است.

بارانی صابری چو کردیم شگرف خواهی همه باران شو و خواهی همه برف
 پس از کوی توکل به راه توسل باز آمدیم. گفتم در این طریق، بی رفیق نتوان بود و در این
 غار، بی یار نتوان غنود. دلیلی بایستی که ما را^{۲۹} از این غرقاب به ساحل نجات آوردی؛ که
 این حادثه چون جذر اصم در ندارد و این کار چون دایره پرگار سر ندارد. بیت:

يك دم نبُد که چرخم زیر و زبر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت
 [۷۴-الف]

بی سر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کار همچو دایره پایان و سر نداشت
 من با آتش عشق در این تملل بودم و با خاطر در این تأمل، که آن آفتاب جمال و ماه
 کمال از مشرق وصال به مغرب زوال فرو شد.^{۳۰}

جان روی بتافت چون به ره روی نهاد می رفت و دل اندر قدمش می افتاد
 با خود گفتم اندر شرع عشق تکاسل و تغافل نشاید و عاشق بد دل را جز بی حاصلی،
 حاصل نیاید. عاشق را جان بردست باید و مرید را حلق در شست. گامی چند بر باید داشت و
 میلی چند نباید گذاشت تا این اختر را برج کدام است و این گوهر را درج کدام. نباید که
 صیّادی بدین آهو درنگرد، یا بازی بدین تیهو باز خورد؛ که متاع طبل عطار در رسته بازار
 بی خریدار نماند. پس در میان این خوف ورجا، و در اثنای این شدت و رخا، معشوق حاذق به
 عاشق صادق باز نگریست تا بداند که علت آن رنگ و بوی، و موجب آن جُست و جوی
 چیست؟ چون^{۳۱} امارت عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعالی، گفت ایها^{۳۲} الغریبُ
 الکبیب^{۳۳} اِمش رُویداً و لا^{۳۴} تَأْمَنِ النّوائبُ کیداً^{۳۵} باز گرد که راه پر کلب عقور^{۳۶} است و
 باز ایست که شهر پر خصم غیور است. بیت:

در حادثه عشق ترا یاری نه يك شهر نگهبان و نگهداری نه

[۷۴-ب]

ای آن که در سودای زمین^{۳۵} غربتی و در غلّوای حنین^{۳۶} کربتی، مانا در این دام این دم
 افتاده ای و در این وام^{۳۷} کم افتاده. اگر چون جرّ با عاشق آفتابی، نصیب خود بیابی و اگر
 دواعی رعنائی با حرکت^{۳۸} سودایی جمع شده است، قفای آن بخوری.^{۳۹} بیت:
 تا بر سر سودا و طریق هوسی گر باد شوی به گرد ما در نرسی

۱. ایها الغریب... ای غریب محزون و شکسته حال، آهسته برو و از نیرنگ پیشامدهای بد آسوده مباش.

۲. کلب عقور: سگ گزنده.

چون فرمان والی دل را انقیاد نمودم وساعتی بر قدم توقف بودم، سلطان رومی روزدر ولایت زنگی شب لشکر کشید و سپاه دارشام از بیم عمود صبح سپر سیم در سر کشید. خسرو سیارگان از چشم نظارگان^{۴۰} در حجاب شد و عروس خوب چهر مهر در کُحلی نقاب شد. بازگشتم و دست نیاز در دامن دراز شب یلدا زدم و تاروز در دار الضرب خرسندی^{۴۱} نقد عشوه فردا زدم. شعر:

فَبِتْ وَاثْوَابُ^{۴۲} المصائبِ سَابِقَةُ وَأَجْرُ^{۴۳} كَاسَاتِ الهوى غَيْرِ سَائِقَةِ^{۴۴}
وَعِيشًا أَصْبَاهُ كَعِيشِ كَثِيرٍ وَ لَيْلًا قَطَعْنَاهُ كَلَيْلَةِ نَابِغَةٍ^(۱)

چون زنگی شب در تبسم آمد و باد سحر در تبسم، چهره عبوس شب در روی عروس روز بخندید و صیقل صبح، رنگ زنگ از آینه شب برنیدید.^{۴۵} [۷۵-الف] شعر:

چون صبح آستین^{۴۶} شب تیره در کشید وز جیب او پیاله^{۴۷} بلور بر کشید در شد به چشم ماه سنانهای آفتاب وز بیم^{۴۸}، شخص ماه سر اندر سپر کشید پیش از صبح صادق برخاستم و پای افزار طلب بخواستم. چون به میقات اصل و موعد وصل رسیدم جز^{۴۹} اثر و خیال ندیدم. سؤال کردم که یا قوم، آن مشتری که دی در این خانه بود و آن آفتاب که دوش در این آشیانه بود، امروز^{۵۰} از کدام برج می درفشند و نور^{۵۱} به کدام طرف می بخشد؟ گفتند: شیخا ندانسته ای که ماه در يك جا نباشد و آفتاب در يك برج نپاید؟ در آن کوی چون تو دیوانه بسیار است و گرد آن شمع چون تو پروانه بشمار. قطعه:

عاشقان بینی اندر آن حضرت	عدد ریگ در بیابانها
همه را در ره هوی دلها	همه را بر کف وفا جانها
رنج گشته به جمله راحتها	درد گشته به جمله درمانها
مضطرب گشته فرقه های عزیز	همچو گوی از گشاد چوگانها
در تمنای خاک آن حضرت	چاك گشته ادیم امیانها
خسته در دیده نیش ^{۵۲} ناوکها	رُسته در سینه نوک پیکانها
از بریده سران در آن موقف	خاك او غرق خون قربانها

و من آن کؤوس تجرّع می کردم و با دل بی فرمان تضرّع می کردم، این صوت بلا می شنیدم و آن صورت عذاب^{۵۳} می دیدم که ناگاه در میان راه پیری مرقع پوش سخن فروش

۱. فبت... شب را به روز آوردم در حالی که جامه های مصایب، فراوان و گونه گون بود و از قدح آرزوها و عشق که ناگوار بود جرعه جرعه می نوشیدم. و به زندگانی دست یافتم مانند زندگانی کثیر و شی را گذراندیم مانند لیلۀ نابغه (رك تعليقات ۲).

دیدم که برخاست و ندا در داد به چپ و راست، که عُلَّت قلبی که آن را عشق می گویند که راست؟ و عاشقی مأیوس محبوس^{۵۵} کجاست تا تعویذ عاشقی و دوستی که از زمین کشمیر آورده ام به نام وی از نیام بیرون آورم و بر وی و مقصود وی بیازمایم. اگر به مقطع مُراد آید، فَحُكْمِي عَلَيْهِ فِي الدِّيَّارَيْنِ^{۵۶} (۱) و اگر به مثابت اصابت نرسد، فَحُكْمُهُ عَلَيَّ^{۵۷} اللُّعْنُ فِي الدَّارَيْنِ وَالْأَمْهَالِ فِيهِ^{۵۸} احْدَا لِيَسَارَيْنِ^(۲) و ستاننده را در این علم و جهل تا دوروز مهل^{۵۹}، تا نمایش به آزمایش برابر شود و گفتار به اختبار^{۶۰} همسر شود. با خود گفتم که این کار دشوار بی زر به خروار^{۶۱} به سر نشود و این موکل مُعْرِدِ بی جُعل^(۳) به در نخواهد شد.

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از دست نباید افتاد
جان و دل و دیده و تن هر چهار در گرو عشق بیاید نهاد
خواهی کاین بند گشاده شود بند سرکیسه بیاید گشاد
پس گفتم اگر این راه بنماید و این در^{۶۲} بدین کلید بگشاید، تراست کیسه و هر نقدی که در اوست و دستارچه و هر عقدی که بر اوست. پیر صاحب [۷۶-الف] اندیشه مشعبد پیشه، قطعه کاغذ مزعفر در^{۶۳} پاره حریر^{۶۴} اخضر بیرون آورد و ببوسید و بر سر نهاد و به دست راست به من داد و گفت بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ عَلَيَّ حُكْمُهُ مَزِيدٌ، يَقْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ^(۴) بگیر کلید گنجها و شفای رنجها و دفع مضرت غریبتها و رفع معرفت کُربتها و جلای سینه های زنگ گرفته و دوای کینه های درنگ پذیرفته. بستدم و به مهر در بر گرفتم^{۶۵} و در محلت او هنوز بیست گام^{۶۶} ننوشته بودم و به سر محله نگذاشته که مقصود را دیدم خندان با حُسن صد هزار چندان. چون ماه از گرد راه و چون یوسف از قعر چاه می آمد. چون باد سخت می دوید و چون شاخ درخت می نوید. راست چون مرا دید^{۶۷} لعل بدخشان به دُرِ عمان بسُفت و بی آرم و شرم بگفت: شیخا آتش دینه همچنان در زوایای سینه متمکن است^{۶۸}؟ گفتم: خه خه و عليك عينُ الله. قطعه:

امروز چنانی که غلام تو توان بود در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد چون خاک زمین بنده گام تو توان بود

۱. فحکمی...، او محکوم به پرداخت دو دینار به من است.
۲. فحکمه...، من محکوم به نفرین او در دنیا و آخرت خواهم بود. و مهلت دادن در این مورد یکی از دو ثروت است (ظاهراً مقصود این است که اگر وجه را نقد بپردازد یا با مهلت، در هر حال برای من ثروت و مال است).
۳. جُعل: مزد، رشوه، پامزد (رک تعلیقات ۳).
۴. بسم الله...، به نام خدایی که بر فرمان او فزونی نیست، هر چه بخواهد می کند و به هر چه خواهد، فرمان می راند.

بر آهن برنده^{۶۹} و بر آتش سوزان صد سال به امید پیام تو توان بود
[۷۶-ب]

ور کام تو آنست که چون دل ببری جان از بهر رضای تو به کام تو توان بود
ده سال به امید کلامی و سلامی چون معتکفان بر در و بام تو توان بود
چون^{۷۰} ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده سازد راز شد، چون سرو و سوسن، او و من دست
در گره ن یکدیگر آوردیم و چون خوید و لاله، و نبید و پیاله چنگ در دامن یکدیگر زدیم و رقبای
را چون حلقه بر در و حُساد را دست بر بستیم و عزم حرکت به اقامت پیوستیم. اندوه و غم به
شادی و عیش بدل شد و اسباب نشاط بی غش و خلل شد و چنان افتاد که شَغَلَنی الْبَرُّ عَنِ الْبَرِّ
و الْهَانِی الطَّرْبُ عَنِ الطَّلَبِ^(۱)؛ تا بعد ماهی ناگاهی به گوشه هنگامه پیر رسیدم. پیر را هم در
آن صناعت و بضاعت بدیدم. چون چشم بر من افکند، به آوازی بلند گفت: رَحِمَ اللَّهُ أَمْرَةً
يُرَاعِي حُقُوقَ الْإِخَاءِ وَيُذَكِّرُ الْإِخْوَانَ فِي الشَّدَةِ وَالرَّخَا وَيُجَازِي الْإِحْسَانَ بِالْإِحْسَانِ وَأَنَّ
حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ^(۲) خدای پیامر زاده کسی را که چون به اصایل^{۷۱} وصل برسد و سایل
اصل را فراموش نکند و شربتی مصفا بی اخوان [۷۷-الف] صفا نوش نکند؛ و در اثنای این
عبارت^{۷۲} به من اشارت می کرد. چون دانستم که آن سخن با من می گوید و آن نواله از من
می جوید، کیسه از نقد بپردازم و آنچه بود در وی انداختم و همه مال بدان شکر با وی
در باختم و گفته های او را تحسین و تصویب کردم و خلق را به استماع سخن وی ترغیب کردم.
چون هنگامه عامه بگذاشت عصا و انبان برداشت. ساعتی رای زدیم و در عالم معاملت
دست و پای زدیم. چون از هم بازگشتیم من در دریا نشستم و او در بیداد، من به چین رفتم و او به
صیدا.

معلوم من نشد که جهانش کجا فکند شادانش داشت گردش ایام یا نژد
گیتیش در کدام زمان بر گشاد کار گردوش بر کدام زمین بر نهاد بند

۱. شغلنی.... اندیشه گندم و نان مرا از نیکی و کار خیر بازداشت و طرب و خوشی نیز از جُستن و خواستن مشغولم ساخت.

۲. رحم الله.... خدا رحمت کناد مردی را که حق دوستی را رعایت کند، و دوستان را در روزگار خوشی و ناخوشی از یاد نبرد، و نیکی را به نیکی پاداش دهد؛ که خوشی عهد و پیمان جزئی از ایمان است.

۱- سنا؛ فی المعزم. ش ۱؛ فی تعویذ العشق. ل: فی رقیة العشق ۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱؛ مراضعت ۳- مدینه، ت؛ مهر. ل: مهـ ۴- ل: + عزم ۵- ل: مجتازوار ۶- ش ۲ و ۱؛ اعتبار و اختبار دیدن کاری عظیم و دولتی جسیم

باشد ۷-ش ۱: طالباً لنوا لکم ۸-مدینه، ت: موذتی بذنوبکم ۹-مدینه، ت: بوصالکم ۱۰-سنا، ش ۲ و ۱: +
 فروشان ۱۱-مدینه، ت: طرائف ۱۲-ت: حظ ۱۳-ل: بحیرت ۱۴-مدینه، ت: شه پوشش. ش ۲: زیرتن
 پوشش ۱۵-ل: آن دلبر ۱۶-ش ۱: خمار ۱۷-سنا، ش ۲ و ۱: ل: - هنوز
 ۱۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: خوش نشین که عقل رخت پر بست ۱۹-ش ۱: همه ای دل ۲۰-ل، سنا، ش ۲ و ۱: همه
 ۲۱-ل، ش ۱: ندانستم ۲۲-ش ۱: الا ولی ۲۳-سنا، ش ۲ و ۱: آب و گیا. ل: باغم جور و گیا ۲۴-سنا،
 ل، ش ۲ و ۱: نواخت ۲۵-ل، سنا، ش ۲ و ۱: + و خود را شیر پیشه کردم ۲۶-مدینه، ت: ل: گوش گرفتم
 ۲۷-ل، سنا، ش ۲ و ۱: این غاشیه بردوش نهادم ۲۸-ل، ش ۲ و ۱: قهر و جامه صبر ۲۹-ل، سنا، ش ۲ و ۱:
 + از این ظلمات به آب حیات بردی و ملاحی شایستی که ما را ۳۰-مدینه، ت: - بی سر شدم... فروشد ۳۱-ل،
 ش ۱: امیر ۳۲-مدینه، ت: + الامیر ۳۳-ل: اللیب ۳۴-مدینه، ت: - لا ۳۵-سنا: از اسرار چنین. ش ۱:
 در بیدای چنین. ش ۲: از سرای زمین. ۳۶-ش ۱: چنین ۳۷-مدینه، ت: فام. ش ۱، سنا: راه. ش ۲: دم
 ۳۸-ل، ش ۲، سنا: محرکات ۳۹-سنا، ش ۲ و ۱: + و کیفر آن بیری. ل: + و بر آن نرسی
 ۴۰-ل، سنا، ش ۱: نظارگان. ۴۱-مدینه، ت: خورشیدی ۴۲-مدینه، ت: ولو آن ۴۳-مدینه، ت: اجزع
 ۴۴-مدینه، ت: ش ۲: غیر سابقه ۴۵-ت: بزدید. سنا، ش ۲ و ۱: بزدا نید ۴۶-ش ۱: + ز ۴۷-مدینه، ت:
 بیاذله ۴۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: وز جرخ ۴۹-ش ۲: جرم ۵۰-مدینه، ت: ل، سنا: - جز ۵۱-مدینه، ت: -
 امروز ۵۲-ش ۱: + سعادت ۵۳-مدینه، ل، سنا: بیش ۵۴-ل، سنا، ش ۲ و ۱: صورنا
 ۵۵-ل، سنا، ش ۲ و ۱: منحوس عبوس ۵۶-مدینه، ت: فتحکمن علیه فی الدنيا والدين. ل: فتحکی العین
 فی الدارين. سنا: فتحکی فی الدارين ۵۷-ل، سنا، ش ۲ و ۱: علی ۵۸-ش ۱: والا همال (- فیه) ۵۹-ش ۱:
 علم چهل روز مهلت است. مدینه: - تا ۶۰-مدینه، ت: سنا: اختیار ۶۱-ل: - بخر و ار. مدینه، ت: بحوار ۶۲-
 سنا، ش ۲ و ۱: قفل ۶۳-ل، سنا، ش ۱: از ۶۴-سنا، ل، ش ۲ و ۱: خرقة ۶۵-ل، سنا، ش ۲: + در حال درزر
 گرفتم ۶۶-مدینه، ت: - بیست گام ۶۷-ل: (- راست)، مروارید ۶۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: + و یک ساعت لذتی
 و خلوتی و سلوتی ممکن ۶۹-ش ۱: تفتیده ۷۰-مدینه، ت: + پیر ۷۱-ش ۱: و صایل ۷۲-سنا، ش ۲: +
 دزدیده. ل: + از دیده. ش ۱: + از دیده دزدیده

المقامة الخامسة عشرة

فی المجنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل به محبت او نیازی داشت و جان به صحبت او اهتزاز می‌کرد؛ وقتی از اوقات که دور صبی چون نسیم صبا برگذشت و فراش روز و شب، فرش عیش و طرب در نوشت؛ ارغوان عارض، زیری شد و بزمخانه^۱ جوانی خیری کده^۲ پیری شد. مشک^۳ به کافور^۴ محبوب گشت و موی قیری به بیاض پیری معیوب گشت، شب جوانی را صبح روز پیری [۷۷-ب] بدمید و لشکر زنگ از سپاه روم برمید. قطعه:

اطراف عارضی که چو پرّ غراب بود	از رنگ دور ^۵ چرخ چو اطراف باز شد
و آن جامه صبی که تبتی ^۶ طراز بود	از گشت روزگار رباحی ^{(۱)۷} طراز شد
و آن خسرو شباب که با ساز و برگ بود	از کرّ و فرّ حادثه بی برگ و ساز شد
اکنون مرا که شام جوانی صبح کرد	شبهای رنج چون شب یلدا دراز شد
رنج مجازی که مرا بُد یقین ببود ^۸	عیش حقیقتی که مرا بُد مجاز شد

با خود گفتم لا عیب بعد الغیب ولا عُذر بعد الشیب^(۲) بعد از بند پیری جز^{۱۰} اسیری نبود و ورای سپیدی، رنگی نه و بلای جوانی و ختم زندگانی جز پیری نیست که فرود صد هزار شباب جز درنگی نبود؛ که باد^{۱۱} پیری اگر چه چون صرصر بشتابد، گرد جوانی را^{۱۲} در نیابد و گفته حکماست که زهر جوانی [۷۸-الف] از راح پیری پر سرورتر و رواح جناح جوانی از مصباح صباح پیری پر نورتر؛ که آن سواد چون سایه نوروزی^{۱۳} سازنده است و این بیاض چون آفتاب تموزی سوزنده. قطعه:

عیشی است بی مشیب ^{۱۴} به عالم درون بزرگ	عیشی است ^{۱۵} بی شباب به گیتی درون عظیم
خود آن زمان کجاست که تن را و عیش را	سستی نبود همدم و پیری نبُد ندیم

۱. رباحی: رك تعلیقات ۱.

۲. پس از غیبت و رفتن کسی، عیبگویی روا نیست و پس از پیری عذری نیست.

عهدی که می‌فشاند درخت صبی ثمر وقتی که می‌وزید ز باد صبا نسیم
 آن‌گه که بود خلوت عیشم^{۱۶} سیه‌طراز و آن دم که بود عهد جوانی سیه‌گلیم
 زان پس که از درخت جوانی و کودکی در جامه مشک‌ناب همی ریختم^{۱۷} مقیم
 اکنون به وقت آنکه برم شانه سوی سر^{۱۸} در شانه می‌پدید شود شفشه‌های^{۱۹} سیم
 عِذَارُ الْعُمْرِ فِي حُلِّ الْجِدَادِ و عِشُّ الطُّيْشِ فِي جَبْرِ السَّوَادِ
 [۷۸-ب]

ولولا في السَّوَادِ مِنَ التَّنَاهِي لما مُدِحَتْ عِيُونُ بِالسَّوَادِ^(۱)
 دانستم که روز عذار و استغفار است نه وقت اصرار و استکبار. خواستم که زهر کبایر را
 به توبه تریاک کنم و تن آلوده را به غسل آب زمزم پاک کنم. زاد و راحله به‌دست آوردم و با
 قافله روی به راه کردم و در راه می‌گفتم. شعر:

و قُلْتُ أَقِيمُ بِأَمْرِ الْقُرَى ففِيهَا لِكُلِّ نَزِيلٍ قِرَى
 و أَقْصِمُ ظَهْرَ الْمُنَى فِي مَنَى وَأَكْثِرُهَا قَبْلَ كَسْرِ الْقُرَى^(۲)

چون عاشقان بر بوی و چون دل‌شدگان در تگ‌وپوی می‌رفتم و منازل متبرک و مراحل
 مبارک به دیده می‌رفتم؛ شنیده را به دیده مخمر^{۲۲} می‌کردم و اسمار را به اختبار^{۲۳} مسمر^{۲۴}
 می‌کردم تا به شهر همدان پای‌افزار غربت بیرون کردم^{۲۵} و عزم اقامت و سکون کردم^{۲۵} تا
 طبع بدان شهر، گشایشی یابد و مطیّۀ نفس به آسایشی شتابد. عالم هنوز حضرت ربیعی
 داشت و جهان هنوز نصرت طبیعی. گفتم روزی چند از نوایب حیلولة کنم و برین بساط قیلولة
 کنم؛ و نیز ستوران را مبعاد بار نهادن بود و وقت بهار^{۲۶} دادن. چون عزم باش^(۳)^{۲۷} مصمم گشت
 [۷۹-الف] و پای اقامت محکم، عزم طوف و گشت کردم. هردم از پی تازه‌ای^{۲۸} به دروازه‌ای
 می‌شدیم و هر روز در جست‌وجوی، به محلتی و کویی؛ تا روزی جمعی دیدم بسیار، و خلقی
 بیشمار، بر صوبی معین می‌دویدند و با یکدیگر می‌گفتند و می‌شنیدند. معلوم نمی‌شد که
 دویدن را سبب چیست و در آن تگ‌وپوی عجب چیست. تا پیری را به گوشه‌ای کشیدم و
 صورت حال از او پرسیدم. گفت اینجا برنایی است که^{۲۹} غرق سودایی است و امروز

۱. عِذَارُ... صورت خوش زندگی در جامه و هیئت سیاه است (کنایه از روزگار جوانی و سیاهی مو) و زندگی و روزگار
 سبکسری در جامه زینتی سیاه (جوانی). اگر در رنگ سیاه کمال نبود، چشم را به سیاهی نمی‌ستودند.
 ۲. و قُلْتُ... با خود گفتم در مگه اقامت می‌گزینم که در آن شهر برای هر مهمان و مسافری، نواخت و مهمانی هست. و
 در منی پشت آرزوها را می‌شکنم و پیش از شکستن پشتم، خود، پشت آرزوهایم را می‌شکنم.
 ۳. باش: اقامت؛ سکونت.

يك بارگی شیدا شده است و علامت عشق بر وی پیدا شده، و بعد از آنکه بسیار پندش دادند امروز به ضرورت بندش بر نهادند. اینک چون نگارستان^(۱) در بیمارستان نشسته است و دست و پای به غلّ گران کرده و بند سخت بسته^{۳۰} و به واسطهٔ بند عشق از همهٔ بندها رسته؛ و روی بدان جهت آوردیم و قصد آن بقعه کردیم. چون بدان بنای همایون و خاک مبارک متبرک رسیدیم و پای از آستانه در میانه^{۳۱} نهادیم، تختی دیدیم لطیف و زیبا نهاده و بر نایی ظریف بر وی نشسته، مدهوش و خاموش و متفکر و متغیر. دیده از وی ترفع نبالت می دید و به دماغ از وی بوی اصالت^{۳۲} می رسید [۷۹-ب]. قدم در قید^{۳۳} و آنکال و دست در سلاسل و اغلال. اشکی چون مروارید بر عارض چون کهر با می بارید و عاشق وار غم را به ناله می گسارید و این چند بیت به آواز نرم و نیاز گرم می گفت. شعر:

یا غُلَّةُ الشَّوْقِ فِي اثْنَاءِ أَغْلَالِي لَا تُرْخِصْنِي فِيمَثْلِي يُشْتَرَى غَالِي
هَذَا الْغُلُوُّ إِلَيَّ كَمْ فِي احْتِسَاءٍ دَمِي^{۳۴} فَاَنِّي فِي هَوَاكُمِ عَاشِقٌ غَالِي^(۲)

قطعه

همه عالم حدیث رتبه والای ما بودی اگر پیراهن وصل تو بر بالای ما بودی
وگر شایسته بند^{۳۵} تو بودی پای من یکدم سرگردون گردنده به زیر پای ما بودی
چنین سودایی و مجنون نماندی عاشق از هجرت اگر وصل ترا يك دم سر سودای ما بودی
ز آن صبر اگر کشتی گزیدی خرد بشکستی^{۳۶} گر آن کشتی دمی در موج این دریای ما بودی
غمام روزنو روزی بجز غمها نباریدی اگر فیض غمام از چشم خون بالای ما بودی
[۸۰-الف]

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در ما نگریست و يك را می دید و در روی هر يك می خندید. چون چشم به من انداخت به عکس آیینۀ دل مرا بشناخت. گفت ای پیر با آشنایی دل در این آشیانه آمده ای یا چون دیگران به نظارهٔ دیوانه آمده ای؟ گفتم ای جوان ممتحن مفتتن، میان دلها بیگانگی نیست و در سیمای تو دیوانگی نیست. این چه حالت است ناستوده و چه مقالت است بیهوده؟! ای از عقل هشیار^{۳۷} هشیارتر، خانهٔ صبر چرا پرداخته ای و ای از روح سبک^{۳۸} سبکسارتر، با بند گران چرا ساخته ای؟! گفت شیخا سلاسل و قیود، مکافات تجاوز حدود است، هر که پای از دایرهٔ سلامت و خط^{۳۹} استقامت بیرون نهد، بار

۱. رُك تعلیقات ۲.

۲. یا غُلَّةُ... ای سوز عشق و شوق که در لابلای زنجیرهای منی، مرا ارزان نفروش، که امثال مرا گران می خردند. تا کی در مکیدن و ریختن خون من زیاده روی می کنی، این منم که در عشق تو زیاده روی می کنم.

ملا مت و بند غرامتش بیاید کشید، و این آن سخن است که حکما گفته‌اند: چون پای از دامن گلیم بگذرد، سرمای دی و بهمنش ببرد. حدّ حریم مرد قدّ گلیم است. هر پای که در راه محبت آید و از حدّ گلیم زیادت آید، بندش کنند و به حمالی پولاد و آهن خرسندش کنند و چنین دانم که تو از این رایحه بوی نبرده‌ای و از این میدان گوی نر بوده‌ای.^{۴۰} ما باری در این غم شادمانه‌ایم و در این بند در بند شکرانه. بیت:

جان کیست که او بند گزند تو کشد تن کیست که آسیب^{۴۱} کمند تو کشد

[۸۰-ب]

دستم چو کمانهای بلند تو کشد بر پای دهم بوسه که بند تو کشد
پس گفت ای پیر، سرّ «الجنونُ فنونٌ و کلُّ عاشقٍ^{۴۲} والعاشق زبون»^(۱) شنیده‌ای و دانسته، و دریافتن این دقیقه تو ندانسته‌ای. اگر ندانی^{۴۳} ردای تکبر^{۴۴} بیفکن و ساز نخوت بشکن و بی ترفع و تقدّم، کودک وار به زانوی تعلّم بنشین تا از مجانین بیمارستان، قوانین این داستان بیاموزی که «الجنون فنون» را معانی دقیق و رقیق بسیار است. بدان که نوعی از این علّت مبکی است و نوعی مضحك است و جنسی از این مرض مقوی است و جنسی مهلك است. بعضی موجب سکون و قرار است و بعضی موجب اضطراب و نفار^{۴۵} است. هیچ علّت، چندین شعب و زوایا و عقبه^{۴۶} و خبایا ندارد. و «العاشق زبون» آن است که هر که را سرور^{۴۷} تهمت عشق گرفتند، سُخره عالمیان و ضحکه آدمیان کردند، «الزّبونُ یفرحُ بلاشیءٍ و یحزنُ بلا شیءٍ»؛ به خیالی خرسند شدن و به محالی در بند شدن، نهایت زبونی و غایت نگوینی است.

خرسندم اگر سال به سالت بینم وز عمر به خواب اگر^{۴۸} خیالت بینم
^{۴۹} اگر چه، هشیاری مقرّ فضلاست، دیوانگی مقرّ^{۵۰} عقلاست که آن که از صحبت دل^{۵۱} بهره‌یزد، در حریم عقل چگونه آویزد^{۵۲}؛ با عقیلّه دیوانگی نشستن به از آنک پیرایه عقل بر خود بستن. اگر حکما کمال هنر بی عقلی نساختند^{۵۳}، عصاره^[۸۱-الف] انگور را سرپوش قدح نساختندی.

تا عشق ز عقل داد بیگانگیم من عاشق خاک کوی دیوانگیم
از صحبت مدّعیان عالم عقل جز در حجره بیدلی نقل نتوان کرد و از کیمیا فروشان
بخردی جز در کُنج افلاس بیخودی^{۵۴} نتوان گریخت. شعر:

۱. الجنون...، دیوانگی گونه‌گون و شاخه‌شاخه است و همگی عاشقند و عاشق ترسو (رك تعليقات ۳).

الْأَمَّ يُرَاعِي^{۵۵} الْعَقْلَ وَالْحِجَرَ وَالنُّهْيَ^{۵۶} فَوَادَّ^{۵۷} بِذِكْرِ الْعَامِرِيَّةِ مَفْتُونٌ
 أَيَا مُدْعَى الْعَقْلِ الْمَبْرُزِ فِي الْوَرَى أَلَا فَأَجْتَنِبْ دَعْوَاكَ إِنَّكَ مَغْبُونٌ
 وَ لَمَّا رَأَيْتُ الْعَقْلَ أُخْلِقَ بُرْدُهُ تَجَانَنْتُ حَتَّى ظُنُّنِي أَنِّي مَجْنُونٌ^(۱)
 از کوی عقل بگذر و دیوانگی گزین با صورت حماقت همخانگی گزین
 خواهی که آشنا نشوی با هزار غم از هر چه عقل گوید بیگانگی گزین
 خواهی که رنج بینی در بخردی گریز خواهی که غم^{۵۸} نیوشی فرزانی گزین

پس گفت ای پیر بدان که صورت این بند که می بینی علّت نواخت و تشریف است و طاریق^{۵۹} عالم تخفیف، که^{۶۰} ناسخ بندهای تکلیف است. هر که را این يك بند تشریف بر نهادند، هزار بند تکلیف از او فرو گشادند؛ لایجمع الله بین الخسوف والكسوف. بر پای آن که این بند که مخالف طبیعت است بگماشتند، صد بند شریعت از وی برداشتند که وضع بند بر اقدام بارفع^{۶۱} احکام برابر می رود؛ که يك دل [۸۱-ب] دو گزند نکشد و يك پای دو بند نکشد. ان الله لا يظلم مثقال ذرة^(۲) بیت:

کی پست شود آن که بلندش تو کنی شادان شود آن دل که نژدش تو کنی
 گردون سرافراشته صد بوسه زند هر روز بر آن پای که بندش تو کنی
 بند بر پای تاجداران نهند و سلسله در گردن عیاران بندند. هر که را چنین تاجی بر سر بشاید، چنین بندی بر پای بیايد. شیر را که اسیر کنند نخست تدبیر زنجیر کنند. همه سر چهار سوی عشق دار و گیر و بند و زنجیر است. غلغله تشویق به سلسله تطویق نبود.^{۶۲}

زان روز^{۶۳} که با شوق تو خو کردم چون فاخته با طوق تو خو کردم
 حکمتی تمام و دقیقه ای عام است در نهادن بند بدین قدمهای پوینده جوینده، که در کوی عشق نخست زبان در گفت و گوی آید، پس، قدم در تك و پوی. قدم اول گفت و گوی است که «العشق اوله تذکر»^(۳)، پس بدین صفت^{۶۴} باز آید که «العشق آخره تفکر»^(۴) و چون صورت^{۶۵} صواب رسیده شد، منازل راه بریده^{۶۶} آمد. سائل زبان بر قدم انتظار بپاید^{۶۷} و سیاح

۱. الام... تا کی عقل و خرد و درایت را مراعات کند قلبی که شیفته یاد لیلی محبوب عامری است؟! هان ای که در میان مردم ادعای عقل می کنی و مبرّزهستی از این ادعا دست بردار که تو مغبون هستی. چون دیدم که جامه عقل کهنه و فرسوده است، خود را به دیوانگی زدم تا مرا دیوانه پندارند (رك تعليقات ۴).

۲. ان الله... خداوند به سنگینی ذره ای ستم نمی کند (قرآن، نساء/۴۰).

۳. آغاز عشق، یاد کردن است.

۴. آخر عشق، اندیشیدن است.

قدم در بادیۀ کار آید. در اثنای آن حیرت ندای عالم غیرت در آید که به بند و زنجیرش بسته دارید و عنان مرکبش آهسته دارید [۸۲-الف] که محیط دنیا و بسیط گیتی توسع گذار قدم عاشقان ندارد و این گام بی محابا در این بساط تنگ پهنا ننگند؛ که عالم عشق، عالم مشاهده است و هزار قدم مجاهده در گرد يك قدم مشاهده نرسد. موسی کلیم الله در تیه مجاهدت می رفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند، باز چون در دعوت مکالمت قدم^{۶۸} مشاهده نهاد^{۶۹} هفتصد فرسنگ به هفت گام براند. آنجا در عالم طبیعی^{۷۰} مثقله خاک گرانباری کرد و اینجا در عالم انس^{۷۱} آتش عشق مشعله داری. انی آنست ناراً^(۱). قطعه:

چون باده به فرمان تو نوشیم ز صد بحر در مجلس ما جرعه يك جام نیاید
در آب تو غرقه شده جز سوخته نبود وز آتش تو سوخته جز خام نیاید
وان روز که خواننده تو باشی همه دنیا در پیش مریدان تو ده گام نیاید
در حلقه يك دام تو صد باشد و افزون^{۷۲} زان صید که در حلقه صد دام نیاید
چون این بیتها بگفت، روی از ما پنهفت و از آنجا که بود برخاست و برفت و به گوشه خلوتی آراست. چون از سفر حجاز باز گشتم، هم بر آن خطّه بگذشتم (۸۲-ب)، پرسیدم که آن دیوانه هشیار و آن مجنون شیرین گفتار و عاشق خوش رفتار کجا شد و علت سودایی و مایه شیدایی او با او چه کرد؟ گفتند دیوانه ای که تو می گویی، بلی آن فرزانه که تو می جویی^{۷۳}، دیگر باره به حجره عقل نقل کرد و از خانه دیوانگی به راه^{۷۴} فرزانی باز آمد. گفتیم ما احسن هذا الخبر^{۷۵} و اطیب هذا الثمر^(۲) و بعد از آن ندانستم که رخت غربت کجا نهاد و پای افزار کُربت کجا گشاد:

تا چرخ تند و دهر حَرونش کجا کشید و اخداث روزگار نگونش کجا کشید
بختش کجا فکند و سپهرش کجا سپرد عشقش کجا رسید و جنونش کجا کشید

۱. من آتشی بدیدم (قرآن، طه/۱۰).

۲. چه خوش است این خبر و چه نیکوست این میوه.

۱-ل: باد خانه. سنأ، ش ۲: تا پخانه ۲-ل، سنأ، ش ۲: خنق کده. ش ۱: حبس کده ۳-سنأ، ش ۱و ۲: + شهاب ۴-سنأ، ش ۱و ۲: + شیب ۵-ل، ش ۱و ۲: از رنگریز ۶-ل، ش ۱و ۲: که وراسی (ش ۱: که تبتی اورا. ش ۲: که بر آن تن) ۷-ل: نگر صد. ش ۲: ریاحی ۸-سنأ، ش ۱و ۲: نمود ۹-ل، سنأ، ش ۱: قبل ۱۰-ل، سنأ، ش ۱و ۲: بند ۱۱-ش ۱: پاد پای ۱۲-ش ۱و ۲: گرد لاشه خر جوانی ۱۳-ل، ش ۲، سنأ: پیروزی. مدینه، ت: بروزی (کذا) ۱۴-سنأ، ش ۱و ۲: عیبی است در مشیب. ل: عیشی است در نشیب ۱۵-سنأ، ش ۱و ۲: در ۱۶-ل، سنأ،

ش ٢ و١: عيش خلعت ١٧-ل، سنا، ش ٢ و١: ريختی. ١٨-ل، سنا، ش ٢ و١: موی ١٩-ل، سنا، ش ١:
 چفچه ٢٠-مدینه، ت: خلل ٢١-مدینه، ت: وانشرها قبل نشر القری ٢٢-مدینه، ت: مجمر ٢٣-سنا، ش ٢:
 اختیار. ش ١: اخبار ٢٤-ش ٢: مخیر ٢٥-ل، سنا، ش ٢ و١: نکردم ٢٦-مدینه، ت، ش ٢: نهار ٢٧-
 ش ١: عزم توقف واستدامت. سنا: عزمهاش. ش ٢: عزم باشش ٢٨-مدینه، ت: آوازه. ش ٢: بآوازه تازه ٢٩-ل،
 سنا، ش ٢ و١: + مدتی است ٣٠-ل، سنا، ش ٢ و١: دست و پای به غل و بند بسته ٣١-مدینه، ت: میان خانه
 ٣٢-ل: نفوح ایالت. سنا، ش ١: تصوّع ایالت ٣٣-مدینه، ت: + اشکال ٣٤-ت، مدینه: فی احشایکم. ش
 ٢: الیکم فی محاسدتی ٣٥-ل: کوی ٣٦-مدینه، ت: ز کوه ارلنگری بودی شکستی صدمه کشتی ٣٧-ل،
 سنا، ش ٢ و١: هشیار ٣٨-ل، سنا، ش ٢ و١: سبک ٣٩-ل، ش ١: خطه ٤٠-ل، سنا، ش ٢: ودر این جایگاه
 گوی زنده ای. ش ١: واز این میدان جانکاه گویی نه ٤١-مدینه، ت: که اواسط و کمند ٤٢-ل، سنا، ش ٢ و١: و
 کل عاشق ٤٣-ش ١: اگر خواهی بدانی ٤٤-ل: تنکر. ش ٢: تکبیر ٤٥-ل: نقار. ش ٢: اضطراب و فرار
 ٤٦-ل، سنا، ش ٢ و١: عقد ٤٧-ش ١: سرواده ٤٨-ل، سنا، ش ٢: ودر عمری شبی. ش: در عمر اگر شبی
 ٤٩-ل، سنا، ش ٢ و١: + ندانسته ای ٥٠-مدینه، ت: مقرر ٥١-مدینه، ت: عقل. ش ١: عشق ٥٢-ل، سنا، ش
 ٢ و١: گریزد ٥٣-ل: بشناختندی. ش ١: با عقل ساختندی ٥٤-ش ١: پیخردی ٥٥-ل، سنا: تراعی
 ٥٦-ل، سنا، ش ١: والحبی ٥٧-ل: فذاك. سنا، ش ٢: وانت. ش ١: وقلبی ٥٨-مدینه، ت: دم ٥٩-ش
 ١: طارم ٦٠-ش ١: و ٦١-سنا، ش ٢ و١: + قلم ٦٢-ل، سنا، ش ٢ و١: سلسله شوق بی حلقه طوق نبود
 ٦٣-ل، سنا، ش ٢ و١: روی ٦٤-ل، سنا، ش ٢ و١: پس به سمت صمت ٦٥-ل، سنا، ش ٢ و١: به صوب
 ٦٦-ل: پرسیده ٦٧-مدینه، ت: بپاید ٦٨-ل، سنا: + عشق ٦٩-مدینه، ت: و هزار قدم... نهاد ٧٠-ل،
 سنا، ش ٢ و١: در عالم طبیعی ٧١-ل، سنا، ش ٢ و١: در عالم انس ٧٢-ش ١: صد صید بود بیش ٧٣-ل،
 ش ١: بلی... می جویی ٧٤-سنا، ش ٢: شارع. ش ١: به زاویه ٧٥-ش ١: الخمر ٧٦-ش ١: التمر

المقامة السادسة عشرة^(۱)

بین اللّاطی و الزّانی

حکایت کرد مرا دوستی که سَمَتِ اخوّت داشت و صفت فتوّت، که: وقتی که اطراف عذار غدافی بود و کؤوس جوانی صافی، در سواد سودای جوانی شب و روز^۱ کردم و عزیمت سفری در خاطر پیروز کردم^۲. از خراسان روی به کاشان نهادم. دلی پر طرب و سری پر طلب. بر عصای سیاحت متکی [۸۳-الف] شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی. شعر:

فَسِرْتُ فِي طَلَبِ الْأَرْزَاقِ وَالْقِسَمِ سَحْبًا عَلَى الْوَجْهِ لَامَشِيًّا عَلَى الْقَدَمِ
ظَنًّا بَأَنِّي^۳ إِذَا مَا سِرْتُ مُدْلِجًا أَدْرَكْتُ مُنِيَّةَ قَلْبٍ كَانَ فِي الْعَدَمِ^(۲)

چون در آن ریاض و حیاض و انهار و اشجار بیاسودم و زمانی بغنودم، شهری دیدم پر انجم و بُدور، و عرصه‌ای یافتم پر پری و حور. در هر گامی دلارامی و در هر غرفه‌ای طُرفه‌ای، و در هر قدمی صنمی. گفتم مگر به چشم^۴، خلد برین را دیدم و یا به دری از درهای بهشت رسیدم. قطعه:

بر خاک زمین نگار می‌دیدم در بهمن و دی بهار می‌دیدم
وزعکس رخ بتان تاتاری صد گلشن و لاله‌زار می‌دیدم
بر فرق و عذار هر سهی سروی هر روز گلی به بار می‌دیدم
با خود گفتم دل را با این خاک آمیزشی بایستی و از راه عشق آویزشی، که در جهان مجازی بی حرفت بازی^۵ شاید بود^۶. پیش از آنکه بیاض کافور بر سواد این منشور بدمد و تابشیر صبح صادق بر دیاجیر این شب غاسق بتند، که عشق سپید رویان از سیاه مویان خوشتر آید و مهر خورشید خدان از مستوی قَدان [۸۳-ب] درست تر آید.

۱. رک تعلیقات ۱.

۲. فِسرْتُ... برای جستن رزق و بهره‌ خویش به سیر و گشت پرداختم، نه به حالت راه رفتن با قدم، بلکه کشیده شدن بر روی زمین. چنین می‌پنداشتم که چون در تاریکی شب، راه ببویم، آرزوهای نهفته در دلم را پیدا خواهم کرد.

و لَيْسَ يَحْسُنُ مِمَّنْ شَابَ عَارُضُهُ مَشَى الْمَجَانِينَ فِي آثَابِ صِنْيَانٍ
و لَيْسَ بَعْدُ^۷ اشْتِعَالَ^۸ الشَّيْبِ مَطْعَمَةٌ فَبَادِرُوا بِحِظْوِظِ النَّفْسِ اخْوَانِي
و طَارِقَاتُ نَذِيرِ الشَّيْبِ اذْنَلَتْ يَفِرُّ^۹ عَنْ رَوْضَةِ اللَّذَاتِ شَيْطَانٍ
و مِنْ حَذَارِ^{۱۰} بِيَاضِ الشَّيْبِ فِي لِمَمَى^{۱۱} اَرْتَا^{۱۲} كَالطَّيْبِ مِنْ فَهْدٍ وَ سِرْحَانِ^(۱)

گفتم پیش از آنکه این صبح از میان شام بر آید و این مصباح از حجاب غمام روی بنماید، دستی بر هم زنم و لختی بر بساط قلندری قدم زنم^{۱۳} و با ماهرویی در تنم و با شکسته مویی در شکتم و عقل متائی را- عقل بر نهم و نفس حریص را شکال بردارم. چون این عزیمت درست کردم و مقود خلاعت، سست کردم و اسباب تهتک جست کردم، گفتم اول باری تعیین یاری شرط است که حکما^{۱۴} و علمای این حدیث را در این دو^{۱۵} شیوه مختلف و در این^{۱۶} صنعت نامؤتلف، اختلاف بسیار است و گفت و گوی بیشمار. شیخ ابونواس را در این باب ملتی دیگر است و امیر بوفراس را در این کوی علتی دیگر. یکی سخن از معجز و گوشوار می گوید و آن یکی دیگر راه کلاه و دستار می پوید.^{۱۷} فوجی از بقایای قوم لوط، آن مذهب را [۸۴-الف] نصرت می کنند و قومی از ذریه داود، این مذهب را قوت می دهند و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم که ناسخ شرایع و مبطل طبایع است و جاده^{۱۸} این راه می نماید و «تَنَاقُحُوا تَكْثُرُوا»^(۲) می فرماید و قرآن مجید، گاه «حَوْرٌ مَقْصُورَاتُ»^(۳) را^{۱۹} ترتیب می کند و گاه به ولدان و غلمان ترغیب می کند. پس در این معنی اختیاری بایستی و اتباع صاحب اختیاری^{۲۰}؛ تا در قدم دوم غور^{۲۱} ندامت نباید کشید و غریم غرامت را نباید دید، که قدم اول این حدیث بر خاک اختیار^{۲۲} است و قدم دوم بر آتش اعتبار.^{۲۳} مصلحت و عافیت با این آشیانه آشنایی ندارد و عقل و خرد در این رسته روایی نیارد. تیمار این بار^{۲۴} به از این باید خورد و تدبیر این کار به از این باید کرد. و آن شب از دامن رواح تا گریبان صبح در ارق^{۲۵} آن فکرت و عرق آن حیرت بودم، و چون نسیم سحر صافی بر مرکب طوافی نشست، بر خاستم و طلب آن حدیث را بیاراستم، تا کجا دانایی یابم که از وی دوایی طلبم، یا شیدایی بینم که از وی شفایی جویم. تا برسیدم به رسته بزّازان و مجمع طنّازان. دیدم بر گوشه دکانی،

۱. ولیس.... برای کسی که چهره اش پیر گشته است، بر ازنده نیست که در جامه کودکان، و چون دیوانگان راه برود.

پس از پیرانه سری، طعامی لذید نیایی، پس برادران من! پیش از پیری به برخورداری از لذات نفسانی مبادرت کنید. چون فرستاده های پیری، شبانه حلقه بر در زدند و تو را از این بلا، بیم دادند، شیطان نفس نیز از گلزار کامجوییها می گریزد. از ترس سفیدی پیری در موی بناگوشم چنان هراس دارم که غزال از یوزپلنگ و گرگ

۲. تَنَاقُحُوا.... ازدواج کنید تا نسلتان زیاده شود (رک تعلیقات ۲).

۳. حَوْرٌ.... حورانی که در خیمه ها نگاه داشته شده اند (قرآن، الرحمن / ۷۲).

پیری و جوانی^{۲۷} بر قدم گفت و گوی ایستاده و زبانهای فصیح بر گشاده [۸۴-ب]؛ پیر می گفت: ای گمراهان شارع شریعت و ای معتکفان مزبله طبیعت بر پی قوم لوط رفتن و گل سنت را به خار بدعت نهفتن، نه سنت دینداران و نه عادت هشیاران است. از روضه نسل و حرث به مزبله روث و فرث فرود آمدن، محض ضلالت است و عین جهالت. آین آنتم من الناعمات القدود و الموريات الخدود؟ آین آنتم من الخرد الغيد و الحور العين؟ آین آنتم من ذوات الذوائب و البيض الترائب؟^(۱) کجایید شما از^{۲۸} پریروانی که آفتاب، عاشق و مدهوش ایشان است و ثریا ندیم گوش ایشان. شعر:

هيفاء^{۲۹} إن خَطَرْتُ ففُصِّنْ مائلٌ حوراءُ إن نَظَرْتُ فَجَفُنْ فاترٌ
فالقُدُّ في الآثوابِ رُمحٌ ناعمٌ و الطَّرْفُ في الأجفانِ سيفٌ باترٌ^(۲)

مشتري با خاکپای ایشان عشقبازی کند و گوشه معجز ایشان با تاج ماه طنازی کند.

همه سیمین بر و زرین سواران پری رویان و پروین گوشواران
زلبهای چو بُسَد دُر فروشان ز گیسوهای مشکین مشکباران
به گاه عشرت و بوس^{۳۰} و تماشا چو شهد و شکر و باده گساران

[۸۵-الف]

مشك دُوابه ایشان بر نافه ختن بخندد و نسیم جیب و آستین ایشان بر عنبر و عود بچر بد. از عُناب مخضوب ایشان، هزار دل در خضاب خون، و بر نرگس فتان ایشان، هزار جان شیرین مفتون؛ ابرار در عشق ایشان زَنار مغانه بر میان بسته و اختیار در مهر ایشان مهار اختیار گسسته. فتنه هاروت و ماروت یکی از نشانه های ایشان و حادثه داود و جالوت یکی از فسانه های ایشان. ناقصانی که کاملان در بند ایشانند و ضعفایی که اقویا در قید کمند ایشانند. قطعه:

همه نوشین لبان تلخ جواب همه بی آهوان آهو چشم
زلف و رخسارشان چو مشك و چو گل ساعد و ساقشان چو سیم و چو یشم
بدرشان را خسوف نه در شعر شمس شان را کسوف نه در پشم
هر که را از صحبت چنین حریفان اعراض است، بر وی جای غرامت و اعتراض است.

۱. این انتم... چه شده شما را که به زنان کشیده قامت و گل رخ و به دوشیزگان نرم اندام، وزبایان سیه چشم، نمی گرایی؟ از چیست که به دختران و زنان با گیسوان فرو هشته و سپید پستان التفات نمی کنید؟!

۲. هيفاء... معشوقه باریک میانی که چون با عشوه و ناز راه رود، مانند شاخه نرمی است. زیبای سیه چشمی که چون می نگرند چشمی خمار آلود دارد. اندامش در میان جامه هایش چون نیزه ای نرم و باریک است و نگاه غمزه آلودش از زیر پلکها چون شمشیر بران است.

چون بخار این سخن به مَصعد دماغ من ترقّی کرد [۸۵-ب]، طبعم از اختیار مَلّت شاهد بازی توقّی کرد. گفتم بر قضایای این مجالات^{۳۱} و فحوای این دلالات، این مذهب گذاشتنی است و از این حرفت دست برداشتنی است. پس چون سخن پیر به پایان رسید و در سخن، نوبت به جوان رسید، به پای برخاست و دیباچه سخن بیاراست و سفینه عبارات را بنهاد و برداشت و عنان سخن را بگرفت و بگذاشت و گفت ای پیر جهان‌نیده و سخن بسیار شنیده، این قدح نیز چنین صافی نیست و این شربت چنین شافی نه؛ که در این قدح مگس بسیار است و در این کاس خس بیشمار.

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ عَهْدٌ أَقْصِرْ^{۳۲} فَمَا لِلْوَافِيَاتِ^{۳۳} وَجُودٌ
أَنِي إِذَا جَرَّبْتُهُنَّ^{۳۴} بِخَبْرَةٍ^{۳۵} مَالَحَ لِي إِلَّا النَّوْئُ وَ صُدُودٌ^(۱)

از نصاب نقصان جز لاف خُسران نتوان زد و از حبابیل شیطان جز شمایل بهتان مشاهده نتوان کرد. چندین اختراع و نقل در راه ناقصات عقل^(۲) نباید کرد، که آن دریا از آفات^{۳۶} و این پیدا از مخافات خالی نیست؛ که گل رخسار و سمن عذار ایشان را خارها در پی است و شراب وصال ایشان را خمارها در عقب. همه فتنه‌های عالم سر از گریبان چشم و فتان ایشان بر کند و همه زخمهای استوار از غمزه [۸۶-الف] خونخوار ایشان به سینه احرار و دل ابرار رسد. اوّل فتنه که ملک هشت بهشت، آدم را^{۳۷} در سر آن شد، به تدبیر حوّا بود که دانه دید و دام ندید و عاقبت «ولا تقرّبا»^(۳) تمام ندید^{۳۸} و اوّل قتل عالم کون^{۳۹} هابیل بود که در راه این قال و قیل فرو شد، فطوّعتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ^(۴) و داودی که چهل سال^(۵) در خلوتخانه مناجات به زمزمه اوتار^{۴۰} خلق، دل و جان خلق را صید می‌کرد به عاقبت در این شست آویخت، با آن صیت و صوت در دست و پای فوت افتاد. و قصّه پسر کنعانی خود، سر دفتر این معانی است که اگر نه حمایت «لولا أنْ رای بُرْهانَ رَبِّهِ»^(۶) بودی، بر پیراهن عصمت یوسف نه تار ماندی و نه بود و از نصاب عَقّت^{۴۱} نه مایه ماندی و نه سود. اگر نه فتنه ریشه معجر و سودای گوشه چادر

۱. یاد و حرف زنان را رها کن که آنها پایبند پیمان خود نیستند. و سخن کوتاه کن که زن وفادار پیدا نمی‌شود. من هر چه از روی آگاهی، آنها را آزمودم، چیزی جز دوری از آنها و اعراض، آشکار نشد (رک تعلیقات ۳).

۲. رک تعلیقات ۴.

۳. ولا تقرّبا... (ای آدم و حوا، به آن درخت) نزدیک نشوید (قرآن، بقره / ۳۵).

۴. و فطوّعتْ... خوش کرد بر او، نفس او، کشتن برادر را (قرآن، مائده / ۳۰) اشاره دارد به کشته شدن هابیل به دست برادر خود قابیل.

۵. رک تعلیقات ۵.

۶. لولا... اگر نه که دید برهان خدای خویش را (قرآن، یوسف / ۲۴)؛ رک تعلیقات ۶.

ایشان بودی، موسی کلیم در عصا و گلیم شبانی نیاویختی و منصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی^(۱) و اگر نه هوای بر و عذار و گوش و گوشوار ایشان بودی، ایوب پیغمبر صلوات الله علیه پرده صابری بر خود ندیدی.^(۲) وردای شکیبایی از فرق توانایی نینداختی و ندای «إِنِّي مَسْنَى الضُّرِّ»^(۳) در ندادی. کدام [۸۶-ب] حیل و تلبیس بود که بی بهانه ایشان ابلیس را ساخته شد؟ کدام بند و دستان بود که بی سودای ایشان شیطان را پرداخته شد؟! شعر:

دَعَّ حُبَّهِنَّ فَإِنَّ الْحُبَّ أَشْرَاكُ وَ إِنَّهُنَّ لِقَلْبِ الصَّبِّ أَتْرَاكُ^{۴۲}
 إِذَا تَأَمَّلْتَ مَا فِيهِنَّ مِنْ خُلُقٍ فَلَيْسَ يَجْمَعُهَا حَدْسٌ وَ إِدْرَاكُ^(۴)
 گرچه ناهید و گرچه پروین اند از در ذم و اهل نفرین اند
 سبب جنگ و ننگ و آزارند علّت رنج و خرج و کاوین اند
 ناسی وعد و ناقض عهدند ناقص عقل و ناقص دین اند^(۵)

آيَنَ أَنْتُمْ مِنَ الْغِلْمَانِ الْمُكَحَّلِينَ وَالْوِلْدَانِ الْمُخَلَّدِينَ^(۶)؟ کجايد شما از دلبرانی که عطر جان، مشک و بناگوش ایشان است و روی پوش^{۴۳} آفتاب، گوشه شب پوش^{۴۴} ایشان است. ماهِ خد ایشان را فلک از زمین و سرو قد ایشان را چمن از زین.^{۴۵} حسام گیران روز رزم و جام گیران روز بزم. خد^{۴۶} ایشان به رنگ^{۴۷} تزویر آلوده نه و زلف ایشان به عطر تکلف فرسوده نه. سواران مرکب رزم و نگاران مجلس بزم. کلاهدارانی که تاجداران، غلام ایشان اند^(۷) و صیادانی که شاهان عالم در دام ایشان. خطّه عشقبازی، خط بنا گوش ایشان است و صدف درّ عمانی لعل پر نوش ایشان. [۸۷-الف]

لاله شان در بنفشه گشته نهان لعل شان در شکر بمانده دفین
 دلربایان به روز مجلس و بزم جانستانان^{۴۸} به وقت کوشش و کین
 گشته پر گل ز شخص شان بستر شده پر مه ز رویشان بالین

۱. رك تعليقات ۷.

۲. رك تعليقات ۸.

۳. اَنِّي... به من سختی رسید (قرآن، انبیا / ۸۳).

۴. دَعَّ... عشق زنان را رها کن که این عشق دام است. که زنان برای ربودن قلب عاشق ترکتاز یغماگردند. اگر بشایستگی در خوی زنان اندیشه کنی، در می یابی که نه گمان و نه عقل، خلق و خوی آنها را نمی تواند درک کند.

۵. رك تعليقات ۹.

۶. آيَنَ أَنْتُمْ... چه شده که شما به پسران سُرْمه کشیده و غلامان همیشگی (جوان) روی نمی آورید (رك تعليقات ۱۰).

۷. رك تعليقات ۱۱.

مشکشان کثر شکسته بر لاله سروشان راست رُسته اندر زین
 هر که از آستانه این ماهر ویان به کوی بیهده گویان تحویل کند، در خور ملامت عاجل و
 غرامت آجل بود. چون در اوّل و آخر این حدیث تأمل کردم و بدان معقولات و منقولات
 توّسل جستّم، دست در هر دو ملّت زدم و توکل کردم و خواستم که با آن پیر و جوان يك زمان
 همکاسه و همخوان شوم و در گفت و شنید با ایشان هم گوش و همزبان گردم. خود هر دو در
 عالم تواری سواری کردند و چون خیال از بیداران و خواب از بیماران از من بگریختند.
 معلوم من نشد که بر آن پیر و آن جوان گردون حيله ساز چه سازید در نهان
 با هر دوان چه کرد فلک عدل یا ستم مر هر دو را چه داد جهان سود یا زیان
 [۸۷-ب]

۱- سنا، ل: شبروی ۲- ل، سنا، ش ۲: پیرودم ۳- مدینه، ت: یحالی ۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + دل ۵- ل، سنا، ش ۲ و ۱: عشقبازی ۶- ش ۱: + و در عالم غذا رنا بکار بی دلدار نباید آسود، در ندیای دنی دون پرست بی معشوق و دلارام نتوان خاست و نشست. پس به حکم دلالت این مقاتل در این حالت معشوقی می طلبیدم و در جستجوی ماهی به هر جایگاهی می دویدم. بادل گفتم که مرا در این هنگام که جامه عمر طراز شباب دارد و موی رنگ غراب، معشوقی باید ۷- ش ۱: فی ۸- سنا، ل: اشتغال ۹- ل: هزّت. سنا: یفرن. ش ۱: یضربن ۱۰- ش ۱: من عذار ۱۱- ل: فی کلمی. سنا، ش ۱: اذترلت ۱۲- مدینه، ت: کالظبی یهرب عنی طینه البان ۱۳- مدینه، ت: کم زرم ۱۴- ل، ش ۲ و ۱: + خبیث ۱۵- ل، منا: دو ۱۶- ل، سنا: + دو ۱۷- مدینه، ت: + باز ۱۸- ل: و. سنا، ش ۱: جلوه ۱۹- سنا، ش ۱: + تزین و ۲۰- مدینه، ت: اختیاری. سنا، ش ۲ و ۱: اعتباری ۲۱- سنا، ش ۲ و ۱: - غور. ل: دم ۲۲- ل: اختبار ۲۳- ش ۱: اعتذار ۲۴- ل، سنا: یار. ش ۲: بیمار ۲۵- سنا، ش ۱: حرق. ش ۲: اوراق ۲۶- سنا، ش ۲ و ۱: غرق ۲۷- ل: بر گوشه دودکان، یکی پیر و یکی جوان. ۲۸- ت، مدینه: آن ۲۹- مدینه، ت: فصیفاء ۳۰- مدینه، ت: نوک. ل: نوش ۳۱- سنا، ش ۲ و ۱: مقالات ۳۲- سنا، ش ۲: وابصر ۳۳- ل: للراقیات. ش ۱: للواقیات. ۳۴- سنا: اجزیتهنّ ۳۵- سنا: بخره. ش ۱: بهزّه ۳۶- مدینه، ت: آفتاب. ۳۷- مدینه، ت: - آدم را ۳۸- ش ۱: در نیافت. سنا، ش ۲: تشنید ۳۹- مدینه، ت: خون ۴۰- مدینه، ت: - اوتار ۴۱- سنا، ش ۲ و ۱: + و از بضاعت عصمت ۴۲- مدینه، ت: الصبأحرالک. ش ۲: اشراك ۴۳- ل، سنا، ش ۲ و ۱: سرپوش ۴۴- مدینه، ت: شه پوش. ش ۱: قصب پوش ۴۵- مدینه، ت: اندر زین. ش ۱: پر زین ۴۶- مدینه، ت: خط ۴۷- ش ۱: گلگونه ۴۸- ل: جانسپاران

المقامة السابعة عشرة^(۱)

بين الزوجین^۱

حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها بود و مرهم جراحاتها که: در اوایل عهد شباب که موی^۲ عارض چون پر غراب بود و بیاض عذار در جامه احتساب^(۲) بود، خورشید کودکی قصد دلوك داشت و عارض در آن مصیبت سواد سوک. دایره عذار هنوز قیری بود و رنگ رخسار خیری. هنوز مشک با کافور نیامیخته بود و سمن بر گل نریخته. شعر:

الا سَقِيًّا لِأَزْمَانٍ^۳ التَّصَابِي و أَيَّامِ الْخَلَاعَةِ وَالشَّبَابِ
وَعَهْدٍ أَصْبَحَتْ صَفْحَاتُ^۴ أَخْدَى مُطَرَّزَةً بِأَجْنِحَةِ الْغُرَابِ^(۳)

در غلوی این غوایت و در بدایت این عمایت خواستم سفری کنم و در اطراف عالم نظری کنم و در بسیط ممالك زمین پیویم و سر سافروا تَصَحَّوا و تغنموا^(۴) بازجویم و بر بساط بوقلمون هامون گام گام بگذرم و رجال عالم علم را نام نام بشمرم^۵ و در آشیانه کریمان پرواز کنم و از آشنایی^۶ لثیمان احتراز کنم و به یقین نه به تخمین، بدانم که طبع^۷ کؤوس غربت چیست و مزاج^۸ هر تربت چه؛ که بر گرد حله طواف کردن و با سر پوشیدگان کله مصاف کردن، کار لنگان و بی فرهنگان است [۸۸-الف].

مرد را ابر و باد باید بود	گرم رفتار و راد باید بود
به دل و طبع، نه به مال و یسار	خسرو کیقباد باید بود
چون گل و لاله در میانه خار	متبسم نهاد باید بود
با بدچرخ نیک باید زیست	در غم دهر شاد باید بود ^۹

۱. رك تعليقات ۱.

۲. رك تعليقات ۲.

۳. الا سَقِيًّا.... یادروزهای جوانی و عشقبازی- روزگار خودسری و جوانی- به خیر باد؛ روزهایی که چهره و گونه های من با موهای سیاه چون پر زاغ آرایش می یافت.

۴. سافروا.... سفر کنید تا تندرست مانید و نیز بهره ببرید (رك تعليقات ۳).

که مرد با حوادث تا در کَر و فر نشود صاحب قدر و فر نشود. تا بینوایش از خانه به در نتازد، عالمش در صدر نوازد.

عَلَى قَدْرَسَعَى الْمَرْءِ تَأْتِي الْأَمَانِيَا فَخُذْ فِي طِلَابِ الْمَجْدِ سَيْفًا يَمَانِيَا^(۱)
در وقت نگاه کردم و روی عزیمت به راه کردم. بیت:

با خود گفتم کز کسل و آسایش ناید ما را قلادهٔ آرایش
چون دوستیم زلف تو پیراسته به کاین هر دو ظریف نیست بی پیرایش
چون کاس شراب^{۱۱} در هر کامی منزل کردم و از هر زمینی چیزی به حاصل کردم تا چون
راهی دراز بُریدم به بلاد خوزستان^{۱۲} شهر اهواز رسیدم. مسکنی دیدم مرتب و ساکنانی یافتم
مهدب و مجرب؛ منزلی لطیف و مَرَبَعی نظیف و غربای بسیار و ادبای^{۱۳} بیشمار، و مساجد
معمور و معابد مشهور و زوایای اوتاد و ابرار و خانهای^{۱۴} [۸۸-ب] مهاجر و انصار؛ مردمانی
همه بر سنن استقامت و در لباس سلم و سلامت؛ بر مطیّۀ نفس رنجور ببخشیدم و روزی چند
در آن شهر مشهور بیاسودم و از حال علمای شهر بر می رسیدم و از کنه فضل هر يك
می پرسیدم تا از ثقات رُوات بشنیدم که در این شهر قاضی است متدین و در علم و ورع متعین؛
فضلی عمیم دارد و خاندانی قدیم، و با این همه لا یجُدُودِهِ یَفْتَخِرُ وَلَا یَعُودِهِ یَتَبَخَّرُ^{(۲)۱۵} و اگر چه
در ابوت هاشمی الاصل است در فتوت عاصمی الوصل^{(۳)۱۶} است. شعر:

و آبائی و اِنْ كَرُمُوا و طابوا و فی الدُّنْيَا اصابوا ما اصابوا
فَلَسْتُ بِمُنْتَمِی^{۱۷} فخرِ اِلَیْهِمْ و اِنِّی نَصْلُهُمْ وَهُمْ قِرَابُ^(۴)

با خود گفتم که اگر با این قاضی اختلاف^{(۵)۱۸} دارم، خود را از دیگر صحبتها معاف دارم،
که مرد غریب را از تعلق صدری و تملق صاحب قدری چاره نیست؛ تحفه ای به دست کردم و
روی به سرای قاضی آوردم، چون بدان حریم حکومت و مقام داوری و خصومت بر رسیدم،
جنابی^{۱۹} دیدم بشکوه و طایفه ای دیدم بانبوه. حجاب از میان برداشته و طریق ترفع گذاشته،
سخن وضع و شریف و قوی و ضعیف می شنید [۸۹-الف] و در هر يك برابر می نگرید؛

۱. علی قدر.... به اندازهٔ کوشش هر کس آرزوها به دست می آید، در جستجوی مجد و شرف، شمشیر یمانی به دست باید گرفت.

۲. لا یجُدُودَهُ.... نه به پدران خود می بالید و نه عود خود را بخور می کرد (به فضل خود نمی بالید و خودستایی نمی کرد).

۳. رَك تعلیقات ۴.

۴. و آبایی.... هر چند پدران من بزرگوار و نیکو خصال بودند، و در دنیا به هر چه خواستند دست یافتند، ولیکن نمی خواهم به افتخارات آنان انتساب یابم؛ می خواهم اگر آنها غلاف بودند، من شمشیر باشم.

۵. اختلاف: آمد و شد.

شُرّیح وار در قطع خصومات می کوشید و حیدروار حکومات را به ذوالفقار حُجج و بیّنات می برید^{۲۰} و در اثنای آن مکالمت و مخاصمت مرا هر ساعتی کرامتی می افزود، و پرسش هر جمعی می شنود و از صورت حال می پرسید و از اقامت و ارتحال بر می رسید؛ و ما هنوز در صف مصالحه و مسامحه بودیم که بر سر آن جمع ایستاده زنی و مردی را دیدم در هم فتاده، هریک از عرض یکدیگر می چشیدند^{۲۱} و گریبان جدال یکدیگر می کشیدند. پرده حُشمت از میان برداشته و راه شرم و آزرَم فرو گذاشته. خلقی^{۲۲} در ایشان به نظاره و عالمی^{۲۳} در کار ایشان عاجز و بیچاره؛ تا همچنان با آن آویزش و ستیزش و مشغله و جدال و محال^{۲۴} پیش صدر^{۲۵} قاضی رسیدند و بساط خصومت بگستریدند. قاضی بانگ بر ایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست و این بی باکی و تحرّک و تهتّک از پی کیست؟ مگر این خصومت در خونی خطیر است یا در مالی کثیر؛ به حرمت شنوید و گوید، و لجاج بیهوده مجوید که لجاج بیهوده شوم بود و خصومت برخیره، لوم [۸۹-ب]. مرد بانگ بر آورد که ایها القاضی إنّ امری اشدّ الامور و أنّ خصمی الدّالّ الجمهور^{۲۶}. مردی ام که شعار غربت دارم و حق کُربت^{۲۶}. از بلاد یمن و حجازم و در این دیار غریب و مجتازم. حقوق من واجب رعایت است و ذات من لازم عنایت و رضا و سَخَط من موجب شکر و سکایت. شعر:

أَلَا إِنَّ امْرئِي فِي الزَّمَانِ عَجِيبٌ وَ خَصْمِي الدّ فِي الْخِصَامِ مُرِيبٌ
وَ أَنِّي غَرِيبٌ فِي نَوَاحِي بِلَادِكُمْ وَ مِثْلِي فِي كُلِّ الْبِلَادِ غَرِيبٌ^(۳)

مردی ام از هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر به سرمایه فُناعت. از خیر این برزن^{۲۷} محروم و در دست این زن مظلوم. قاضی گفت ای مرد غریب^{۲۸} و از هنر صاحب^{۲۹} نصیب، سخن خویش بگوی و مراد خویش بجوی. بگوی آنچه گفتنی است و بیوش آنچه نهفتنی است که تا علّت با طبیب نگویی علاج نداند و تا نبض و آب^{۳۰} به وی نمایی، مزاج نشناسد. مرد گفت ای بحر بی غور و ای حاکم بی جور الخُدعة بدعة والا غترار^{۳۱} اضرار^{۳۲} (۴). این زن مرا به طعمه طمع^{۳۳} در دام افکند و زهر به جای نوش در جام افکند. گندم فروخته است و در عوض جو داده [۹۰-الف] و کهن تسلیم کرده است و عده نو

-
۱. از عرض یکدیگر می چشیدند، عرض و ناموس یکدیگر را به زبان می آوردند؛ به یکدیگر فحش می دادند.
 ۲. ایها القاضی.... هان ای قاضی کار من دشوارترین کارها و دشمن و حریف من در ستیزه از همه سرسختتر است.
 ۳. آلا این.... بین که کار من از شگفتیهای روزگار است و دشمن و حریف من در ستیزه سرسخت است و تهمت زن. من نه تنها در بلاد شما غریب و تنها هستم، بلکه شخصی چون من در هر شهری بی کس و یار است.
 ۴. الخُدعة.... نیرنگ و مکر رسم زشتی است، و فریب دادن، آزار رساندن به دیگران است.

داده، به جای امیان، انبان در میان نهاده است و به جای سوراخ سوزن، دریچه و روزن در عوض داده^{۳۴}. دُر ناسفته گفته است، سفته بوده^{۳۵}، و راه امن وعده کرده است و آشفته بوده^{۳۶} شرط سَمَّ خِیَاط^(۱) کرده است و سَمَّ^{۳۶} رباط آمده، و قرار بر حلقه خاتم داده و در میان خرقه ماتم نهاده. عیبه نیست که عیبی است مبین، و خرقه نیست که خرقی است معین. ترقیع را در وی راه نیست و ترقیع را در وی گناه نی. قطعه:

الْجَرُحُ قَدْ بَزَّ^{۳۷} عَلَی ضَابِطَه^{۳۸} و الْخَرَقُ قَدْ عَزَّ عَلَی الرَّاقِعِ^(۲)

شعر

نرگسم وعده کرد و داد پیاز	شکرم طعمه کرد و بود مویر
عوض دُر به من نمود شبه	بَدَل زَر به من نمود ^{۳۹} پشیز
نیست ^{۴۰} انبان بی سر و پایان	همچو امیان به نزد خلق عزیز
نار ^{۴۱} ناکفته گفته بود و هنوز	دُر ناسفته، سفته آمده نیز

و اگر خواهی که بدانی به عین الیقین، دست در کن و ببین تا حقیقت^{۴۲} شود که بیهوده نمی گویم و ناهوده نمی جویم.

چون مرد سخن خویش به پایان برد، قاضی روی به خصم آورد و گفت: ای زن این چه بد معاملتی است [۹۰-ب] و بد مجاملتی؟ لِمَ بَعَثَ مَالِئْسَ عِنْدَكَ^{(۳)۴۳} در تعزیر و تزویر چرا کوشی و چیزی که نداری چرا فروشی؟ نکال و آنکال بر تو واجب است و غرامت و ملامت بر تو لازم، تا نیز^(۴) حق به باطل نبوشی و دریده به جای درست نفروشی.

زن گفت ای حاکم خطئه مسلمانی، لَا تَقْضِ عَلَیْ أَحَدٍ الْخُصْمَیْنِ اِذَا لَمْ تَسْمَعْ کَلَامَ الثَّانِی^(۵) این دعوی را روی و راهی باید و این تهدید و وعید را گناهی. این چه می نماید حالی است منکر و این چه می گوید قولی است مزور، وَالْبَیِّنَةُ عَلَی الْمَدْعِی وَالْیَمِیْنُ عَلَی مَنْ أَنْكَرَ^(۶). این همه گفته ها تصویر است و این همه سفته ها^{۴۵} تزویر. من از گل در غنچه پاکیزه ترم و از دُر در صدف دوشیزه تر. هیچ دست به دُرِیتیم من نرسیده است و هیچ الف به حلقه میم من

۱. سَمَّ خِیَاط: سوراخ سوزن (رک تعلیقات ۵).

۲. الْجَرُحُ.... زخم [چنان پیش رفته که] بر زخم بند نیز غلبه یافته و دوختن شکاف و پارگی [چنان شده که] بر وصله دوز نیز دشوار شده است (رک تعلیقات ۶)

۳. لِمَ بَعَثَ.... چیزی که نداری چرا فروخته ای؟

۴. نیز: دیگر، بعد از این.

۵. لَا تَقْضِ.... مادام که سخن نفر دوم را نشنیده ای علیه یکی از دو خصم حکم مده.

۶. الْبَیِّنَةُ.... رک تعلیقات ۷.

نکشیده. امیانی^{۴۶} است ناگشاده و کیسه^{۴۷} ای است مهر بر نهاده. حُجره ای است، درش به مسمار بسته و حُقّه ای است سرش استوار بسته. هیچ حاجی گرد این کعبه، طواف نکرده است و هیچ غازی در این ثغر، مصاف نکرده. کاه را در وی راه نه، و موی را در وی روی نه. چون چشم بخیلان تنگ است و چون روی کریمان بی آژنگ. هیچ پیک براین راه نرفته و هیچ مسافر در این پناه نخفته. قطعه: [۹۱-الف]

سخت بسته چو گوش هر کرّ است^{۴۸} ناگشاده چو چشم هر کور است^{۴۹}
 نابسوده چو گوهر صدف است ناگشوده چو قلعه غور^{۵۰} است
 گویی از بی فضایی و تنگی سینه مار و دیده مور است
 و اگر خواهی خود را بی اشتباه کن و دست در کن و نگاه کن. لیکن ای قاضی این عیب از جای دیگر است و این لنگی از پای دیگر. بی الماس دُر نتوان سفت و بدین^{۵۱} آلت باجفت نتوان خفت. خیاط اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب عاج را خراط استاد. آلت چون پنبه و پشم در شبّه^{۵۲} و یشم نرود. خلال دندان در سینه سندان نرود^{۵۳}. بیت:

در ورقهای آهنین نرود^{۵۴} نوک پیکان که از خمیر بود
 بر زره نیزه کارگر ناید صفحه تیغ کز حریر بود

چون حرارت این کاس و مرارت این انفاس به قاضی رسید، چون گل در تبسم آمد و چون باد در تنسم، که زَنک آن کاره بود و از قضا را قاضی نیز روسپی باره بود^{۵۵}. آب از دهانش بدوید و خوی از رخانش بچکید. قلم از دست بنهاد و زبان بگشاد و گفت: ای کذاب لثیم وای نَمّام زَنیم^(۱) سُبْحانک هذا بهتان عظیم^(۲).

راوی این حکایت و حاکی این روایت گوید که من در دهشت [۹۱-ب] این مخاصمت و در وحشت این مکالمت بماندم و گفتم ایها القاضی اَصْلِحْ بینهما علی التّراضی^(۳)^{۵۶} که هر دو سَحْبان^(۴) کلامند و اَعْجوبه آیمند.

چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد و گل آن ملاححت بوی داد، قسطی از بیت المال به زن و شوی داد. قاضی را چون تیر خدنگ بدیدند^{۵۷} و چون گل دورنگ^(۵) بخدیدند^{۵۸}. زن و شوی هر دواز پیش قاضی بازگشتند و با شادی همراهِ گشتند و از

۱. زَنیم: سخن چین

۲. سُبْحانک... پا کا خدای؛ این است دروغی بزرگ (قرآن، نور/۱۶)

۳. ایها القاضی... ای قاضی میان آن دو را - چنانکه هر دو خوشنود شوند - اصلاح کن.

۴. سَحْبان: رُک تعلیقات ۸.

۵. گل دورنگ: گل رعنا.

بعد آن ندانم که به کدامین زمین رفتند و در کدام خاک خفتند. بیت:
 گویی زدست چرخ کدامین زهر دورست یا هردو را زمانه به تیغ جفا بخت
 اجرایشان به نحس پیاپی به چوب زد و افلاکشان به بند حوادث قوا بیست^{۵۹}

۱- سنا، ش ۲: + فی المناظره. ل: فی حکومت الزوجین ۲- مدینه، ت، سنا، ل: رنگ ۳- سنا، ش ۲ و ۱: لایام
 ۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: عرصات ۵- سنا، ش ۱: + بازوار ۶- سنا، ش ۱: آستانه. ش ۲: آشیانه ۷- ل، سنا،
 ش ۲ و ۱: طعم ۸- سنا، ش ۲ و ۱: ل، + خاک ۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + در شناسایی ولی و عدو- ناقدی اوستاد باید
 بود. ۱۰- ل: + و ۱۱- مدینه، ت: (- کاس) سراب ۱۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + خوزستان شهر ۱۳- مدینه، ت:
 اطبا ۱۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: خاکهای ۱۵- سنا، ل، ش ۲ و ۱: لا بچوده مفتخر (ش ۱: یفتخر) ولا بعوده مبتخر ۱۶-
 سنا: عاصمی النسل: ش: عاصمی الفضل. ل، ش ۲: عاصمی النصل. ۱۷- ش ۱: بمقتفی. سنا: بمنتهم ۱۸- سنا،
 ش ۱: ائتلاف. ت: اختلاط ۱۹- سنا، ش ۱: قاضی ۲۰- سنا، ل، ش ۲ و ۱: واقعات حکومت می شنید. ۲۱-
 ش ۱: هریک از غرض خود می جنبیدند و از عرض یکدیگر می جوشیدند ۲۲- مدینه، ت، ل: خلقي ۲۳- مدینه،
 ت، ل: عالمی ۲۴- ش ۱: رستخیز و جدال و شخال. سنا: مشعله رستاخیز ۲۵- سنا، ش ۱: صدر ۲۶- ل،
 سنا، ش ۲ و ۱: شعار کربت دارم و حق غربت ۲۷- سنا: پیرزن. ش ۱: بدزن ۲۸- ل، ش ۱: + ادیب ۲۹- ل،
 سنا، ش ۲ و ۱: نصاب و ۳۰- ل، سنا، ش ۲: - و آب ۳۱- مدینه: والا غتراب. سنا: والا عترار ۳۲- مدینه، ت،
 سنا، ش ۲: اصرار ۳۳- ش ۱: بطمع طعمه ۳۴- ش ۱: گشاده ۳۵- مدینه: بودند. ت: آمده. ش ۲ و ۱: سفته
 بود. ۳۶- ش ۱: رسم ۳۷- سنا، ش ۲: لژ. ش ۱: از ۳۸- ل، سنا، ش ۲ و ۱: ضابط ۳۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱:
 رسید ۴۰- ش ۱: هست ۴۱- مدینه: ناز. ش ۱: راز ناگفته ۴۲- ش ۱: + معلوم ۴۳- سنا، ش ۲ و ۱:
 لاتیبی (سنا: لاتیع. ش ۱: لاتیتفی) ماليس عندك ولا تضربی من لم یکن عبدك ۴۴- ل، ش ۲ و ۱: مالم. سنا: حتی
 ۴۵- ل، سنا، ش ۲: کردها ۴۶- ل، سنا، ش ۲: امانتی ۴۷- ل: پیرایه ۴۸- ش: چوراه گوش کر است
 ۴۹- ش ۱: چودیده کور است ۵۰- ل، سنا، ش ۲: سور ۵۱- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بی ۵۲- ل، سنا، ش ۲ و
 ۱: دنبه ۵۳- ش ۱: + و مزراق چوبین در ورقهای آهنین نشود ۵۴- مدینه، ت: خود در درع آهنین نرود ۵۵-
 ل، سنا، ش ۲ و ۱: قاضی اهو از آن کاره بود و از قضات روسپی باره ۵۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: بالتراضی ۵۷- ش ۱:
 از قاضی چون تیر خدنگ پریدند ۵۸- ش ۱: چون غنچه در یکدیگر می خندیدند ۵۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱:
 [هریک ز دست چرخ ندانم چگونه رست ایامشان بکشت ز احداث یا بخت
 اجرایشان به بی ادبها چگونه زد افلاکشان به بلعجیها چگونه بیست]

المقامة الثامنة عشرة

فی اوصاف البلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مروت، یگانه بود در دهر، و در فتوت، نشانه در شهر، که: وقتی از اوقات به حکم اجتناب^۱ و اغتراب^۲ از خطه سپیجاب^۳ به بلخ آمدم و رخت در آن تربت بنهادم و خواستم که به طریق سفری و راهگذری آن بساط را بسپرم و بر آن خطه بگذرم که از وکر^۴ و ثاق، به سفر عراق رفته بودم [۹۲- الف] و عزیمت حج اسلام و سفر شام داشتم. نخواستم که اقامت بلخ، قاطع آن مُراد و حایل آن میعاد گردد. اما چون از مفاز به دروازه آمدم و از رُستاق به اسواق رسیدم و در منتزهات آن شهر مشهور و خطه مذکور نظاره کردم، گفتم سبحان الله، اینت هوایی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی! این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضه‌ای است از روضه‌های بهشت. در حیرت و دهشت آن حیاض و انهار و اشجار و ریاض و ازهار بماندم، گفتم: مگر در تصاویر آرزو^۵ مانی و در اغصان و اشجار سدره و طوبی نظاره می‌کنم. شعر:

حَسْبُهَا جَنَّةٌ فِي الْحُسْنِ طَيِّبَةٌ	أَغْصَانُ أَشْجَارِهَا مَوْشِيَةُ الْوَرَقِ
رَأَيْتُ أَزْهَارَهَا بِالطَّلِّ مُتَزَجًّا	كَأَنَّهَا خُذْ خَوْدٌ ^۶ حُفٌّ بِالْعَرَقِ
نَسِيتُ سُحْرَتَهَا مِسْكَ وَ تُرْبَتَهَا	كَأَنَّهَا مُزْجَتٌ بِالْعَنْبَرِ الْعَبِقِ ^۷

قطعه

از غایت تنزه و خوبی و دلکشی	پنداشتم که جنت عدن است از خوشی
در سر کشیده شاخ شجرهای او حُلل ^۸	در بر گرفته خاک چمنهای او وش

۱. سپیجات (اسپیجاب) شهری است از ولایت ماوراءالنهر.

۲. حسبها.... چنان پنداشتم که آن دیار در خوبی و پاکی، بهشتی است که شاخه‌های درختانش با برگهای رنگارنگ آراسته بود: شکوفه‌های آن با شبنم آمیخته بود، گویی که رخساره زن زیبایی با عرق شرم احاطه شده باشد. نسیم سپیده دمانش مانند مشک بود و خاکش، تو گویی که با عبیر بویا سرشته و آمیخته بود.

بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او گل‌های گونه‌گونه ز خیری^۱ و آتشی
گفتی ز ناف‌های تبتی همی جهد بادی که در صبح همی جست و در عشی
[۹۲-ب]

با خود گفتم زهی هوای معطر و زهی خاک معنبر. گویی هوای او^۱ بخور است و نسیم او^{۱۱} مشک و کافور. خُك آن که مسکن اصلی در این دیار دارد و مقرّ حقیقی در این قرار. با خود گفتم چون رسیدی و این تربت بدیدی در این انهار و غدیر و خُورنق و سدیر^(۱) بنشین و آرام گیر که لَقْد سَقَطَتْ عَلَى الْخَبِيرِ^(۲) پس اندیشیدم که انهار و ازهار ربیعی نصیب قوت طبیعی است. از^{۱۲} جسمانی به^{۱۲} روحانی باید آمدن و قدم از منزل بهیمی و شهوانی بیرون باید نهادن و از خانه خاکی به مرحله فلکی، و ازداد^{۱۳} شیطانی به داعیه ملکی باید گریخت؛ که این همه رنگ و بوی و جست و جوی از بهیمی طبع، زاید، نه از سلیمی عقل؛ که رنگ و بوی فریب مختّان است و آرزوی مؤثّنان. مرد صاحب فرهنگ باید که به بوی و رنگ مغرور نشود و به نمایش و آرایش مسرور نگردد. باش تا رجال این اطلال را بر سنگ امتحان بیازمایم^{۱۴} و روزی چند در این جَنّت المأویّ مقرّ و مثنوی سازم تا این درشت و نرم از پوست و چرم چگونه بیرون آید؛ اگر قلب با قالب و معنی با صورت و باطن با ظاهر متوازی و متساوی افتد، خود پای افزار سفر به عزم اقامت در این دیار به سلم و سلامت بگشایم و اگر این گل‌ها را با خار آویزشی بُود و این نسیم‌ها را با سموم آمیزشی [۹۳-الف] افتد، مرکب به منزل دیگر رانم و بیت نقل و تحویل^{۱۵} بر خوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحله شاد بود جوید^{۱۶} نه منزل زاد و بود. قطعه:

پایم چو بسته نیست به جایی^{۱۷} سفر کنم کز باد او نسیم بهاری به من رسد
در تربتی نهم ز سفر پای^{۱۸} کاندرا او هر صبح بوی مشک تتاری به من رسد
در بیشه‌ای شکار کنم کز فوایدش روزی هزار گونه شکاری به من رسد
ساکن چرا شوم به زمینی و خطه‌ای کز باش او مدلت و خواری به من رسد
دانستم که این معنی به تجربت و امتحان جلیسان و انیسان راست شود. پس روی از نظاره اطلال به تجربت رجال آوردم و يك يك را^{۱۹} به تائی آزمایش می کردم و متمثل بدین معنی. شعر:

۱. خُورنق و سدیر: رك تعليقات ۱.

۲. لَقْد سَقَطَتْ... به شخص آگاه و دانایی رسیدی (رك تعليقات ۲).

لا أَطْمِئُنُّ إِلَى أَرْضٍ وَلا سَكَنٍ ٢٠
 إِلَّا بِمَكَّةَ بَيْتِ اللَّهِ وَ الْحَرَمِ
 فَانْهَافُضِّلْتُ مِنْ بَيْنِ سَائِرِهَا بِحُرْمَةِ الدِّينِ وَ الْإِسْلَامِ وَ الْقَدَمِ (١)

چون با اجناس ناس مجالست و استیناس روی نمود، به روشنایی آشنایی مباسطی و مخالطی ظاهر شد و معلوم گشت که پله صورت در ازای پله معنی خفتی تمام دارد و قصوری عام، و عروس با جمال را به خال و خلخال حاجت نیفتد [۹۳- ب]. شعر:

فِي الْحُسْنِ مَدْحَةٌ عَنْ كُلِّ تَعْلِيلٍ وَ عَنْ تَكْلِفِ تَرْتِيبٍ وَ تَرْتِيلٍ
 أَحْلَى الْحُلِيِّ حُلًى لَوْ ظَفِرَتْ بِهِ أَغْنَاكَ عَنْ كُلِّ تَجْعِيدٍ وَ تَكْحِيلٍ
 الْحُسْنُ أَغْنَاكَ ادْنَاهُ وَ آيَسُرُهُ ٢١ عَنْ كُلِّ وَصْفٍ وَ تَشْبِيهِ وَ تَمْثِيلٍ (٢)

و آغاز از مکتب ادبا و مجلس علما کردم. دانستم که ازدحام عوام درنگی ندارد و کفه امتحان ایشان سنگی نیارد. العوام کالانعام (٣) از ستوران بدایت کردن، کار کوران است. پس به صف اخص الخواص و اهل الاختصاص باز آمدم. اند ٢٢ هزار ادیب زمان ٢٣ و امام صاحب طیلسان و مفتی مُصِیب و واعظ مهیب دیدم، هر يك متقلد به منصبی، و متفاخر به منسبی. هر يك مقتدای جماعتی و پیشوای صنعتی، از پیران متطلّس و از جوانان متلبّس، واعظان شیرین زبان و مناظران نیکو بیان، مدرّسان معتبر و فقیهان مشتهر و متبحران درجه ٢٤ فتوی و مبرزان قدم تقوی. بیت:

هر يك از غایت ترفع و قدر همچو صاحب کریم و صاحب قدر
 صوفیان صاحب مجاهده و صافیان صاحب مشاهده. مجردان کوی طریقت و مفردان راه
 حقیقت. بیت:

همه چون بایزید صافی دم همچو شبلی همه عزیز قدم
 [۹۴- الف]

چون به مجمع خاندان نبوت و مترفعان ابوت و نبوت می نگریستم، ساداتی دیدم به اسلاف خود مقتدی و به انوار اجداد خود مهتدی. هر يك از میراث نبوت صاحب نصاب و نصیب و در

۱. لا اطمئن... به هیچ شهر و مسکنی دل نمی بندم و در آن نمی آسایم، جز مکه - بیت الله الحرام - که به جهت حرمت دین و اسلام و دیرینگی، این شهر به شهرهای دیگر برتری دارد.

۲. فی الحسن... [انسان] در مقابل زیبایی از هر نوع علت تراشی و از زحمت هر گونه استدلال و بیان دلیل، بخشوده و بی نیاز است. بهترین آرایه ها - اگر (کاش) بتوانی به دست آری - آرایشی است که ترا از هر گونه پیچش مو و سرمه کشیدن بی نیاز می کند. کمترین بهره مندی از حسن، ترا از هر توصیف و تشبیه و تمثیل مستغنی می گرداند.

۳. عوام چون چارپایان است.

میدان فصاحت جیاد و نجیب؛ بعضی در معرض ریاست و جمعی در مسند سیاست. قومی از ایشان «أَغْنِيَاءُ مِنَ التَّعَفُّفِ»^(۱) و فوجی از ایشان أَسْخِيَاءُ بِلَا تَكْلَفٍ^(۲). قطعه:

هر یکی چون سپهر ثابت‌رای هر یکی چون ستاره راهنمای
طبعشان در کرم بهانه طلب لفظشان در حدیث روح افزای
مایه‌دار سخا و علم و علی یادگار رسول بار خدای
چون به خلوتخانه زُهاد و عباد بار یافتم و به خدمت آن خاصگیان شتافتم، در هر گنجی
گنجی دیدم آراسته و در هر ویرانه، خزانه‌ای دیدم پرخواسته. حمّالان کوه و قار و حلم، و
سابقان^{۲۵} دریای عمل و علم. همه هستی هر دو عالم در باخته و با سرمایه نیستی در ساخته.
سفر آخرت را رای ده و حطام دنیا را پشت پای زده. عَلم بی‌نیازی بر قِمه
سرافرازی^{۲۶} افراشته و حدقه تیزبین بر چرخ هفتمین^{۲۷} گماشته. (قطعه). [۹۴-ب]:
گرم تازان عرصه تجرید پاکبازان رسته افلاس
همه هشیار^{۲۸} شوق بی‌خور و خواب همه مستان عشق بی‌می‌کاس
همچو می^{۲۹} رنج کاه و روح افزای همچو گل تازه روی گرم انفاس
پس گفتم به مرحله نهفتگان و محله خفتگان گذرم که نقبای این بساط و رقبای این بساط
ایشانند. چندان مزار متبرک و ریاض مبارک مشاهده کردم و از سُعدا و شهدا و اولیا و اصفیا و
علما و عظماء، که ذکر زندگان بر طاق نسیان نهادم و مدتی مدید در تک و پوی افتادم و روزگاری
دراز در جست و جوی ایستادم و روضه‌های بهشت از خاک و خشت مشاهده کردم و چون از
فرض و نافله پرداختم، به رسته عوام آدمم و به جمع اقوام گذر کردم. به هر طرفی که رسیدم
پنداشتم که واسطه قِلاده^(۳) شهر آنجاست و موضع اجتماع و انتجاع آنجا. از غایت ازدحام
اقوام، اقدام مراقدام را مطابق بود و اندام مر^{۳۰} اندام را^{۳۱} معانق. همه اندامها بر یکدیگر
متشکی^{۳۲} و همه سینه‌ها بر پشتها^{۳۳} متکی. لِئَام لاحقان قفای سابقان شده و کتفان سابقان
عصای لاحقان آمده. صوفی وار همه را زاویه^(۴) در کنار^{۳۴} یکدیگر و ترکی وار همه را دست
[۹۶-الف] در شلوار یکدیگر^(۵) چون مور و ملخ درهم آمیخته و هر يك در کسب و کار

۱. اغنیاء... بی‌نیاز از غایت آبرومندی (قرآن، بقره/۲۷۳).

۲. أسخياء... بخشنده‌گان بدون خودنمایی.

۳. واسطه قِلاده: گوه‌ری درشت که در وسط گردن بند جای گیرد؛ مراد مرکز شهر است.

۴. زاویه: جانماز (رك تعليقات ۳).

۵. رك تعليقات ۴.

خود^{۳۵} آویخته. چون دشت عرفات و مجمع عرصات، عابد و عاصی و دانی و قاصی و ایلاقی^(۱) و عراقی و خطایی و بطحایی در هم بسته و بر هم پیوسته. بعضی چون قامت سر و وقایه^{۳۷} پوش و بر خی چون قد صنوبر عمامه دار^{۳۸}. جمعی چون گلبن در لباس تکلف و فوجی چون ارغوان در ثياب^{۳۹} تصلف؛ چون آسمان به شب آراسته و چون آفتاب به روز ناکاسته. در هر قدمی لاله رخساری و در هر طرفی مشک عذاری. بیت:

شهرشان از خوشی چو خلد برین رویشان در کشی^(۲) چو حورالعین
تیره از رویشان بدور و نجوم خیره از زلفشان زمان و زمین^{۴۰}
همه آراسته به زیور سنت و جماعت^(۳) و متحلی به حلیه بلاغت و براعت.
حنیفان^{۴۱} یکرنگ و متدینان يك سنگ. بوی بدعت را به مشام ایشان گذری نه و خیال خلاف و خیانت را در سینه ایشان مقری نه. لوح توحید را در عهد مهد از بر کرده و درج^{۴۲} اوامر و نواهی را با^{۴۳} قیاط طفلی در خود پیچیده. عروس شرع را گوشواره و قلب آمده و از عالم صلب، در دین طلب^(۴) آمده. این خود وصف رجال و نعت اهل مقال^{۴۴} بود و قصه دستاربندان و فسانه خردمندان که گفته شد [ب. ۹۵]؛ سخن قسم دوم، نهفتنی و ناگفتنی است و در آن حدیث ناسفتنی. که حکایت مختلفان تتق جمال جز بر اجمال نشاید راند و نعت روی و موی محبوبان آستار عصمت بر نامحرمان^{۴۵} نشاید خواند. شعر:

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فِي التَّذْكَارِ آفَاتٌ وَ لِلتَّذْكَارِ اِزْمَانٌ وَ اَوْقَاتٌ
وَ عِنْدَهُنَّ لِمَنْ يَدْنُو مُجَانِبَةٌ^{۴۶} وَ بَيْنَهُنَّ لِمَنْ يَهْوَى مَخَافَاتٌ^(۵)

که اگر اسم و صفای بر نظم این قوافی نشیند، نقاد قریحت در صحرای فضیحت افتد که عشق رنگ فروش^(۶) دیده را از گوش شناسد، هر چه به طریق دیدن اثبات کند به طریق شنیدن همان اثبات کند؛ که عندلیب عشق بر درخت سمع و بصر یکسان نوازند و به دام سمع و بصر^{۴۷} یکسان گرفتار آید؛ که باد گیر سمع چون آبگیر بصر، در قبول فتوح عشق هم-

۱. ایلاقی: مردم ایلاق، که ملکی است از شاش (جاج) قریب به ترکستان.

۲. کشی: خوشی و نیکویی.

۳. سنت و جماعت: رك تعليقات ۵.

۴. طلب؛ طالب: رك تعليقات ۶.

۵. دَعْ....رها کن یاد زنان را که از یاد آوردن، آنها خیزد، و برای سخن گفتن و یاد آوردن از زنان، زمان و وقتی دیگر باید. زنان، از کسی که به آنها نزدیک رود، کناره می گیرند؛ و برای کسی که به آنان میل کند و عشق بورزد ترس و وحشت حاصل آید.

۶. عشق رنگ فروش، عشق فریب دهنده.

صبح‌اند، نباید که سخن ماهرویان به قیادت^{۴۸} قلم بیهوده گویان در انجمن گرم پویان عشق جویان افتد. فَاِنَّ الْعَشْقَ اَوَّلُهُ حَدِيثٌ^(۱)؛ و اگر این سخن تمام باز شود، ترسم که رشته این حدیث دراز شود و مقامت مقاتل^{۴۹} به سئامت و ملالت انجامد. بیت:

از طبع ملول تو چنان ترسانم کاین قصه به شرح گفت می‌توانم
گفتم چشم بد از خاک پاک این شهر، مکفوف باد و دست نوایب از او مصروف [۹۶-الف].
چون از نظر^{۵۰} اعتبار به حُجره اختیار آدم و از اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل،
هر یک را امتحان کردم، همه را رفیق طریق و یار غار و دوست یک پوست و صدیق صادق و
خِل^{۵۱} موافق یافتم؛ در اثنای آن حالت این مقاتل بر زبان راندم و این قطعه بر خواندم:
يا اَرْضِ بُلُغِ و يا رَوْضَاتِ جَنَّاتٍ اَرْوَضَةُ اَنْتِ اَمَّ اَرْضِ الْمَسَرَّاتِ
و يا مُكْرَرٍ ذَكَرِهَا عَلٰى طَرَفٍ هَاتِ الْاَحَادِيثَ عَنْ بَطْحَانِهَا هَاتِ
سُكَّانُ مَرْبَعِهَا رَهْطٌ مُكْرَمَةٌ لَا يَخْلُوْنَ عَلٰى الْعَافِي بِاَقْوَاتِ
اَنْى و اِنْ كُنْتُ عَنْ مَرَعَاكِ مُرْتَحِلًا مَشْغُولَةٌ بِكَ اَيَّامِي و اَوْقَاتِ
و اَيْنَمَا سِرْتُ مِنْ شَامٍ و مِنْ يَمَنٍ عَلٰى ثَرَاكِ^{۵۲} مَدِي الدُّنْيَا تَحِيَّاتِ^(۲)
و در مدتی که در آن دیار میمون و رباع همایون بودم، ساعتی بی‌مضیی تازه روی و شبی
بی‌میزبان خوشگوی نبودم و آن تنعم و آسایش گذاشتم^{۵۳} پنداشتم که در خانه و کاشانه
خویش، و ضیف و نزیل آشیانه خویشم.

حَسِبْتُ بَلَدَهُمْ دَارِي و سَاكِنَهَا جِيرَانِ بَيْتِي و اَعْمَامِي و اَخْوَالِي
اَصْبَحْتُ فِيْهِمْ عَظِيْمُ الْقَدْرِ ذَا خَطَرٍ وَرُحْتُ فِيْهِمْ رَحِيٌّ^{۵۴} الْعَيْشِ وَالْبَالِ^(۳)
و چون مدت سالی در چنین حالی به‌سر آوردم، عزم سفر کردم به جانب قبله [۹۶-ب].
چون مولودی که از کنار مادر و آستین چادر بماند و چون معلولی که از نعیم بستر و بالین جدا
شود، دلی تنگ و عیشی تلخ^{۵۵}. غمهای دل از شمار بیرون و قامت، از بار ندامت سرنگون.
بیت:

۱. سر آغاز عشق، سخن گفتن است.

۲. یا اَرْض... ای سرزمین بلخ و ای باغهای بهشت، تو بهشت هستی یا زمین شادمانیها؟! ای کسی که شادمانه، نام و یاد بلخ را تکرار می‌کنی، از بستر رودخانه‌های آن سخن بگو. ساکنان آبادیهای آن مردمی بزرگوار و کریم هستند که بر رهگذر و سائل و مهمان، به رزق بخل نورزند. ای شهر بلخ، هر چند که من از چراگاههای تو کوچ کرده‌ام، اما شب و روز، فکرم به تو مشغول است. هر جا که باشم - در یمن و یا در شام - سلام و تحیات من بر خاک تو باد!
۳. حسبت... سرزمین آنها را خانه خود پنداشتم و مردم آن را همسایه خود و عمو و دایی خود دانستم. در میان آنها بلند مقام و ارجمند گشتم و در سرزمین آنان فراخ زندگی و فراخ بال شدم.

قدی چو کمان ز هجر یاران چفته جانی و دلی به آتش غم تفته
تن رفته زوصل دوستان صد منزل^{۵۶} وزدیده خیال دوستان^{۵۷} نارفته

می رفتم و باز پس می نگرستم و از فرقت آن خاک پاک می گریستم، و عقیده آن که چون از سفر کرخ به محلات بلخ باز رسم، میخ خیمه اقامت، آهنین کنم و خلوتخانه لحد^{۵۸} خاک آن زمین کنم، باقی عمر در آن حضرت و نصرت^{۵۹} گذارم و نصّ مَحیایِ مَحیاکم و مَماتِ مَماتُکم^(۱) بر خوانم. و چون بر منوال این عزیمت در مهد منازل بخفتم و خاک مراحل را بر فتم و از قبة الاسلام،^(۲) به مدینه السلام^(۳) شتافتم و از برکات آن خاک بیافتم و چون موسم حج آمد، با رفقه کرام روی به مشعر الحرام نهادم و بر آن حرم کرم و خاک پاک و تربت بارتبت رسیدم و شرط رمی جمار^(۴) و تقبیل احجار و طواف حَرَم و غسل زمزم^{۶۰} به جای آوردم و از محرّمات کرده و خورده استغفار کردم و از کبایر و صغایر جرایم اعتذار جُستم و آن خاک طیب طیبیه زیارت کردم و خرابیهای^{۶۱} خانه عُمَر را عمارت کردم و خاک [۹۷-الف] روضه مقدّسه را کُحل دیده ساختم و از فرض و نفل آن خدمت برداختم. گفتم به بیت المقدس که مرقد و مضجع انبیاست و مَبیت و مَقیل^{۶۲} اصفیاست، گذری کنم و بدان خاک نورانی و تربت روحانی سفری کنم؛ بُود که لثام آثام از چهره پر وقاحت من بر خیزد و غبار خطیئات از جلد نامدبوغ من فرو ریزد. آن بُغیت نیز به سیر الاقدام و جرّ الزمام میسر گشت و در اثنای آن قعود و قیام و مسیر و مقام دو سال تمام این چتر منور مدوّر زر اندود مزین خاک اغیر را پیمود^{۶۳} و دونوبت خورشید صاحب عمل به نقطه حمل^(۵) رسید و آثار سعود و نحوس به واسطه کنوس و خنوس از^{۶۴} قاهران مقهور و جباران مجبور در عالم ظاهر شد. گاه غمام خریفی بی غمی می گریست و گاه برق ربیعی بی طرب می خندید و گاه بلبل مقبول از سر فضول در وصف گل مدّاحی می کرد و گاه زاغ ملول در فراق باغ نواحی می کرد. قطعه:

گه شمس در اقامت و گه بدر در مسیر گه برق در تبسم و گه ابر در گریست
اندر دهان دهر گه این ماند و آن نماند و اندر زبان خلق گه این مرد و آن یزیست
این را حیات کوتاه و آن را امل دراز این را حساب پنجه و آن را شمار بیست^{۶۵}
اشکال بلعجب^{۶۶} همه در یکدگر زده کس در جهان مدان که غرض در میانه چیست

۱. مَحیای... زندگی من زنده بودن شماس و مردن من در مرگ شما.

۲. قبة الاسلام: لقب شهر بلخ.

۳. مدینه السلام: لقب بغداد.

۴. رمی جمار: انداختن سنگریزه ها (از اعمال حج).

۵. نقطه حمل: اوّل بهار.

با خود گفتم نباید که تا این تطویل و^{۶۸} عرض و طول پیموده شود، پیراهن عمر فرسوده شود. و خیال عشق بلخیان به حریفی راه و منزل می برید و پیوسته بر سر بالین دل می آمد. عنان اغتراب به صوب صواب باز تافتم و رفیقی چند را در آن طریق باز یافتم. دست مراقت در گردن موافقت ایشان زدم و روی به جانب خراسان نهادم. چون به سر آن ولایت رسیدم، از واردان دگر گونه حکایت شنیدم: شعر:

وَمَنْ يَسْأَلِ الرُّكْبَانَ عَنْ كُلِّ غَائِبٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَىٰ بَشِيرًا وَ نَاعِيًا^(۱)

ثقات رُوات خبر دادند که مشتاب که مقصد مقصود نه بر نمط معقود گذشته است^{۶۹} و نه بر قاعده ایام نوشته. آن همه نسیمها به سُموم^{۷۰} بدل شده است و آن همه شکرها به سُموم^{۷۰} عوض گشته. از ریاحین این بساتین به جز خار نیست و در آن قدح افراح جز خماری نیست [۷۹-الف]. معشوقه را در لباس خواری و جامه سوگواری نشاید دید.

أَمِنْ أَمْ أَوْفَىٰ دِمْنَةً لَّمْ تَكَلِّمْ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَاجِ فَالْمُتَلَّمِ^(۲)

گفتم آیا چشم بد کدام ناظر بدان ریاض ناضر باز خورد و کدام سوء اتفاق آن انتظام و اتساق را از هم جدا کرد؟ گفتند ای جوان، طوارق حدثان و نوازل زمان را جنس این تصرف بسیار است و امثال این دستبرد بیشمار. و آن الدهر ظلوم غشوم، و لیس البیان کالعیان.^(۳) بران تا بدانی و برو تا ببینی که ذکر غایب از جمله معایب است. پس روی به راه نهادم و عنان تصرف به دست قضا^{۷۱} دادم و منزل به منزل در طلب مقصود مفقود می آمدم تا به دروازه آن حرم کرم و تربت بارتبت رسیدم و آن خاك پاك بدیدم، آن همه اشجار و اغراس را منکوس دیدم و آن همه احوال را معکوس یافتم. نسیم سحری نکهت گل طری و بنفشه طبری نداشت و در لاله صحرایی طراوت رعنائی نبود. نه سمن ربیعی رایحه طبیعی داشت و نه گل بهاری بوی نافه تئاری. سباع در آن رباع خانه کرده و وحوش در آن بقاع آشیانه ساخته. قصور عالی^{۷۲} او چون قبور بالیه نه موضع تجاوز و نه جای تراور، مساکن معلومه او چون اماکن مذمومه منزل ارتحال و انتقال، نه جای راحت و استراحت. گفتم اینت^{۷۳} بهشت متدبران و^{۷۴} دوزخ متحیران.^{۷۵}

۱. و مَنْ يَسْأَلُ.... هر که احوال کسطن خود را از سواران (و مسافران) بپرسد، به ناچار، هم، خبر خوش و هم خبر مرگ خواهد شنید.

۲. أَمِنْ.... آیا در سرزمینهای «حومانة الدراج» و «متلّم» هیچ خرابه ای از «آم اوفی»، یار عزیز من سخن نمی گوید (رك تعلیقات ۷).

۳. و آن الدهر.... به راستی که روزگار ستمگر ظلم پیشه است، و هرگز گفتار چون دیدار نمی تواند باشد.

قَدْ طَوَاكَ الدَّهْرُ سِرًّا وَ جِهَارًا وَ أَتَاكَ الْأَمْرُ لَيْلًا وَ نَهَارًا^(۱)
 و چون به مزار و دیار، و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم، از بسیاری،
 اندکی و از هزار، یکی باز نیافتم و آن را که دیدم همه رنجوران ضربت قهر و مخموران شربت
 زهر بودند. بعضی در پنجه ستمکاری و بعضی در شکنجه ناهمواری. همه متعززان در لباس
 بینوایی، و همه منتعمان در صورت گدایی. مقهوران صدمت نوایب و محبوسان آسیب
 مصایب. تا روزی در آن جست و جوی و تک و پوی به محلتی از محلات و طرفی از متنزّهات آن
 شهر رسیدم که ازدحام عوام آنجا بودی. جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور، و
 رنجور و مخمور گرد آمده و پیری نورانی بر سر ویرانی ایستاده در آن اطلال می نگرست و
 بر آن احوال می گریست و این بیت را روایت می کرد. شعر:

هِيَ الْأَرَاكَةُ وَالطَّرْفَاءُ وَالْبَانُ مُخْبِرَاتُ بَانَ الْقَوْمِ قَدْ بَانُوا
 فَلَسْتُ أَدْرِي - وَ خَيْرُ الْقَوْلِ أَصْدَقُهُ خَانَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ أَمْ هُمْ خَانُوا
 يَا رَبِّعَ كَيْفَ احْبَائِي وَ آيْنَ هُمْ فَاقْرَأْ سَلَامِي عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا كَانُوا^(۲)

پس گفت ای جوان مسافر، همانا که در قدیم الزمان و سلف الایام [۹۹-الف] در این
 مشعر و مقام^{۷۶} عشق باخته‌ای و در این میدان اسب تاخته، اگر وقتی در این اماکن خوش
 خندیده‌ای امروز در این مساکن زار بگری، که مهر یاران در صفای صفات پدید آید و وفای
 عهد دوستان بعد از وفات ظاهر شود. در این خارستان که تو می نگری، هزار نگارستان بیش
 بوده است و در این خاک که می سپری، هزار سرو مشتری^{۷۷} قد بیش نهفته است و هزار یار
 مورد خد بیش خفته است. در هر قدمی زلف مشکین بویی است و در هر بدستی خد ماهر ویی.
 هر خرابی که می بینی آشیانه سلوتی و خانه خلوتی بوده است. روی بر این خاک نه تا نسیم
 عهد عشق به مشامت رسد و به گوش دل استماع کن تا آواز نیاز^{۷۸} مَرَحَبًا بِالضِّيُوفِ و اهلاً
 بالفتوح^(۳) به سر تو رسد^{۷۹}. در هر گامی از این جای، مانده است و در هر قدمی، محل فائده.
 سراسر این ویرانه موضع چمن^{۸۰} و چمانه^{۸۱} و محل سماع و ترانه بوده است. این همه خارها
 از گل رخسارها بر دمیده است و این عنکبوتها از پود و تار زلفها به هم تنیده است. بعضی از

۱. قَدْ طَوَاكَ... روزگار، نهان و آشکار، ترا در هم پیچید و امر عذاب (یا مرگ) شب و روز بر تو آمد.

۲. هِيَ الْأَرَاكَةُ... این است درخت اراک و گز و لادن که به تو خبر می دهند قوم از هم جدا شدند. راست بگویم که
 نمی دانم روزگار به ما خیانت کرد یا خود آنان. ای سرزمین پاک، یاران من چگونه اند و کجا هستند هر جا که باشند
 درود مرا به آنها بگو (رک تعلیقات ۸).

۳. مَرَحَبًا... خوش باد به مهمانان و مرحبا به این فتوح و گشایش.

این زوایا، مساجد متبرک و بعضی از این خبایا، معابد مبارک بوده است. آنجا که گام می نهی، سجده گاه زاهدان است و اینجا که نظر می کنی، بازی جای شاهدان. هزار شاهد در این خاک شهید است و هزار عابد در این رسته عبید. اگر سر این دید و شنید داری، بنشین تا ماتی بداریم و حق بگزاریم و مر این کرام خفته را مداحی و این اطلال رفته را نوای بکنیم و اگر نه، بی عشق شیدایی مکن و برخیره، رعنایی مکن که غمام صباحی و ظلام رواحی خود در این ماتم، اشکبار و سوگوار بس آید. شعر:

حَيِّ الدِّيَارِ فَإِنَّهُنَّ قِفَارٌ كَمْ أَقْفَرْتُ بَعْدَ الْأَنْبَسِ دِيَارُ
ذَكَرُوا^{۸۲} نَوَارَ وَ شَبَّوْا بِبُثَيْنَةٍ قُلْ لِي^{۸۳} فَإِنَّ بُثَيْنَةَ وَ نَوَارُ^(۱)

گفتم ای شیخا این چه زخم^{۸۴} است بدین محکمی و این چه جراحت است بدین بی مرهمی؟! گفت از انیاب نواب مثل این مصایب بسیار زاده است و دور گیتی و جور عالم چنین عطیات ناموافق بیشمار داده است. شعر:

وَ لَسْتُ آخَرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دِمْنٍ وَلَسْتُ أَوَّلَ مَعْلُوفٍ عَلَى ظَلَلٍ^{(۲) ۸۵}

گفتم تو در این بام و در، و حجر^{۸۶} و مدرتا کی باشی که بس سوخته و افروخته^{۸۷} ای؟ گفت مراعات عهد دوستان خفته، و یاران روی نهفته^{۸۸} مندوب و محبوب است. هر که را غریم وار حقوق ممالحت دامن گیرد^{۸۹}، کریم وار نمیرد؛ خاک این خطه مکتب و ملعب می^{۹۰} بوده است و مربع و مرتع این دیار، عرصه بازی و میدان اسب تازی.^{۹۱} ارباب کرم و اولیای نعم را [۱۰۰- الف] در این خاک بسی^{۹۲} در طی کفن فاپیچیده اند^{۹۳} و از کووس حوادث شربت جفا چشانیده^{۹۴}. اگر چه غایب اند اما ذکرشان حاضر است و اگر چه مرده اند یادشان^{۹۵} زنده است. پس این بیتها را با چشم گریان و دل بریان در تکرار و گفتار آورد: شعر:

وَ كُنْتُ صَحْبَتُهَا - وَالْعَيْنُ حَقٌّ قُبِيلَ مَوَاقِعِ الْقَدَرِ الْمُتَحِ
رَحِيبَ الرَّبْعِ أَهْلَةَ الْمَغَانِي نَضِيرَ الرُّؤُوسِ ضَاكَّةَ الْأَفَاحِي
نَعْمَنَا فِي ظِلَالِ الْعَيْشِ دَهْرًا إِلَى ظِلِّ الرُّوَّاحِ^{۹۶} مِنْ الصَّبَاحِ
وَ قَدَوْدَعْتُهَا وَ أَلْقَبْتُ بِكَ وَ فِي الْأَكْبَادِ آثَارُ الْجِرَاحِ

۱. حَيٍّ.... درود بفرست بر خانه هایی که اینک خالی و بدون سکونت مانده است. بسا خانه ها که پس از ساکنان خوگرو مهر بانش، ویران شده است. آنجا همواره «نوار» را یاد می کردند و در شعر و قصیده به نام «بثینه» تشبیب می گفتند؛ اینک به من بگو که «بثینه» کجا رفت و «نوار» کجا شد (رک تعلیقات ۹).

۲. وَلَسْتُ.... من آخرین کسی که بر آثار ویرانه ها ایستاده، نیستم. و نیز نخستین کسی هم که باز بسته به خرابه ها باشد، نیستم.

فَكَمْ غَادَرْتُ فِيهِ مِنْ حِسَانٍ وَ كَمْ وَدَّعْتُ فِيهِ مِنْ مِلَاحٍ
و كَمْ عَيْنٍ مُكْحَلَةٍ الْمَاقِي وَ كَمْ خَدٍّ مُقْبِلَةٍ النَّوَاحِي^(۱)

چون این ابیات لطیف بر خواند، نعره‌ای چند بزد و بر آن اطلال خالی و رسوم بالی چون باد بگذشت و گام برداشت و چون خاک مرا به جای گذاشت و بعد از آن به کرات و مرّات بر آن مزار رسیدم. از آن پیر مدّاح و نواح اثر ندیدم و خبر نشنیدم.^{۹۷}

معلوم من نشد که بر آن پیر سالخورد دهر مشعبد و فلک بلعجب چه کرد
در کاس روزگار کجا دید نوش و زهر در کاسه سپهر کجا خورد گرم و سرد

[۱۰۰-ب]

۱. و کُنْتُ... اندکی پیش از نزول قضای مقدّر با محبوبم همدم بودم که [چشم زدند ما را] و یقین که چشم زخم حقیقت دارد. منازل وسیع بود و برای ساکنانش آبادان بود، و بوستانها سرسبز، و باو نه‌ها پر شکوفه بودند در سایه دلنشین روزگار، زمانی از صبح تا شام به خوشی گذرانیدیم. بادل گریان و دردمند، در حالی که بر جگرم آثار زخم و درد بود، محبوبم را بدرد گفتم. در آن دیار، بسا نیکو رخانه‌ی را ترک کردم و بسا از زنان نمکین و زیبا خدا حافظی کردم. چه بسا چشمانی که گوشه‌های آنها سر مه کشیده بود و چه بسا گونه‌هایی که اطرافش را بوسه زده بودند.

- ۱-ل، سنا، ش ۱ و ۲: اختیار ۲-ل: اغترار ۳-ل، سنا، ش ۱ و ۲: سنجاب ۴-مدینه، ت: دکر، ش ۱ و ۲: مرکز
- ۵-ل، سنا: + تماثل ۶-مدینه، ت: فی الخلد ۷-مدینه، ت، ش ۱: حور ۸-مدینه، ت: ظلل ۹-مدینه، خمری (ز): ت: حمری سنا: زخمی ۱۰-ل، سنا، ش ۱ و ۲: بخار او همه ۱۱-سنا، ش ۱: تراب او همه
- ۱۲-سنا، ش ۱: + عالم ۱۳-ل، سنا، ش ۱ و ۲: دواعی ۱۴-ل، سنا، ش ۱ و ۲: + به کاس انفاش هر یک بیاسایم.
- ۱۵-مدینه، ت: تحرك قلوبان. ل، سنا: بیت تحول. ش ۲: آیت تحول ۱۶-مدینه، ل: چرید. ش ۲: جوینده
- ۱۷-ل، سنا، ش ۱ و ۲: بخاکی ۱۸-ل، سنا، ش ۱ و ۲: ز کتف بار ۱۹-ل، ش ۲: فرقه فرقه را
- ۲۰-ل، ش ۱: مابلده زانها فضل (ش ۱: تربها فضلا) علی بلد. سنا، ش ۲: لا فضل فی بلد فینا علی بلد ۲۱-ل: الحسن واصل. سنا، ش ۲: فواصل الحسن طول الدهر تغن به ۲۲-سنا، ش: اندرو. ش ۱: اند ۲۳-ل، سنا، ش ۱ و ۲: تازی زبان ۲۴-ل: دوحه ۲۵-ل: سایحان. ش ۱ و ۲: سیاحان ۲۶-ل، سنا، ش ۱ و ۲: برفلک ۲۷-ل، سنا، ش ۱ و ۲: سما و سمس ۲۸-مدینه، ت: مشتاق. ل: مستان ۲۹-سنا، ت: مل ۳۰-مدینه، ت: بر
- ۳۱-مدینه، ت: - را ۳۲-ل، سنا: همه قدمها از یکدیگر مشتکی ۳۳-مدینه، ت: ریشها ۳۴-ل: کار
- ۳۵-مدینه، ت: - خود ۳۶-ل، سنا، ش ۱ و ۲: آفاقی ۳۷-ل، سنا، ش ۲: قبا. ش ۱: جامه ۳۸-سنا، ش ۱: بردوش ۳۹-ش ۱: پلاس ۴۰-مدینه، ت: عطر از زلفشان به شب پروین ۴۱-مدینه، ت، سنا: حنقیان
- ۴۲-ش ۱: دواج ۴۳-ل، سنا، ش ۱ و ۲: چون ۴۴-ل، سنا: قتال (بود) ۴۵-سنا، ش ۲: + خلوت. ش ۱: + جلوت ۴۶-ش ۱: مخایه ۴۷-ل: سماع و نظر ۴۸-سنا، ش ۱ و ۲: عبارت ۴۹-ل، ش ۱ و ۲: قامت
- مقاتل. سنا: قامت مقامت ۵۰-ش ۱ و ۲: منظر ۵۱-ل، سنا، ش ۱ و ۲: خلیل ۵۲-مدینه: تراک. ل، سنا، ش ۲: باقی علیک. ش ۱: یاتی علیک ۵۳-ل، ش ۱ و ۲: از تنعم و آسایش که داشتم ۵۴-ش ۱: برحب ۵۵-ش ۱ و ۲: سنا: عیشی تیره و تلخ و سینه‌ای پر از عشق دوستان بلخ ۵۶-ل، سنا، ش ۱ و ۲: تن رفته زمزل عزیزان صدمیل

۵۷-ش ۱: رویشان ۵۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: + در ۵۹-ش ۱: حضرت با نضرت ۶۰-مدینه، ت: - زمزم
 ۶۱-مدینه، ت: خرابهای ۶۲-مدینه، ت: - مقبل ۶۳-مدینه، ت: بیمودم، ل، ش ۱: زرانود اخضر و اغبر
 افلاك و خاك را پيمود ۶۴-ل، سنا، ش ۲ و ۱: این ۶۵-ش ۲ و ۱: نیست ۶۶-مدینه، ت: چیزها ۶۷-ش
 ۱: کش ۶۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: - تطویل و ۶۹-ل، سنا، ش ۲ و ۱: نه بر نمط و نسق عهد گذشته است ۷۰-
 مدینه، ت: + ها ۷۱-ل، سنا، ش ۲ و ۱: به قائد قضا ۷۲-مدینه، ت: ل: خالیه ۷۳-ل، سنا، ش ۲ و ۱: ای
 ۷۴-ل، سنا، ش ۲ و ۱: - و ۷۵-سنا، ش ۱، ل: + وای جنات امیران، درکات اسیران چون گشتی ۷۶-ل،
 سنا، ش ۲ و ۱: مشعر الحرام ۷۷-ل، سنا، ش ۲ و ۱: مستوی ۷۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: نیاز ۷۹-سنا، ش ۱: + ز
 خاك اگر جلاب كنى نيك آيدت - از بس كه خفته اند در و ساده شکران ۸۰-سنا، ش ۱: خمر ۸۱-سنا: چفانه
 ۸۲-سنا: عذاروا. مدینه، ت: ذكروا الدیار زيناً و بشينة ۸۳-مدینه، ت: قولی ۸۴-مدینه، ت: ل: زحمت
 ۸۵-مدینه، ت: علی الطلل ۸۶-مدینه، ت: حجره ۸۷-سنا، ش ۱: + وزار و نزارت می بینم ۸۸-ل، سنا،
 ش ۲ و ۱: + در شریعت و طریقت (ل، سنا: طبیعت) ۸۹-ش ۲ و ۱: نگیرد ۹۰-ل، سنا، ش ۲ و ۱: من ۹۱-
 مدینه، ت: (- اسب تازی)، + می بوده. ل: + من بوده است ۹۲-ل، سنا، ش ۲ و ۱: + سر ۹۳-ل، سنا، ش ۲ و ۱:
 وفا (ش ۱: بقا) کشیده اند ۹۴-ل، سنا، ش ۲ و ۱: فنا کشیده اند ۹۵-ل، سنا، ش ۲ و ۱: نامشان ۹۶-مدینه،
 ت: منعمة الغدو. سنا، ش ۲: نسیراً من الرواح ۹۷-مدینه، ت: از آن مداحی و نواحی اثر ندیدم

المقامة التاسعة عشرة

فی السمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شداید و مکاید با من انیاز بود و در سرایر و ضمائر با من همراز، که: وقتی از اوقات به حکم تقلّب اشکال آسمانی و تغلّب احوال زمانی، قطرات باران نیسانی از بلاد خراسان کم شد^۱. آسمان منبسط طبع صاحب قبض شد و سحاب نیسانی از بی مایگی، باریک نبض شد. در سرشت سحاب و هاب جز شُحّی نماند و در چشم بی رحم غمام تر شُحّی نه. چشمهای نیسان از چشمه های بستان گسسته گشت و راه سیلاب گردون از بساط^۲ هامون بسته شد. عالم مخطّط، اَمَرَد^(۱) گشت و بستان از ریاحین مجرّد شد. اشکال افلاک اخضر در احوال خاک اغبر ظاهر شد. نه باران گلها را صباغی می کرد و نه باد بستان را دباغی. صحن بساتین و عرصه زمین چون معلول مستسقی عطشان بود و چون محموم محرور ظمآن؛ و بقراط ابر بر عطش، صبر^(۲) می فرمود و در احتمای صدق^(۳) می افزود، تا حال بدانجا انجامید و کار بدانجا کشید که عقل در آن متحیر شد و وجود طعام و شراب متعذّر گشت. شعر:

فَأَبْدَتْ^۴ صَدْمَةُ الْإِيَّامِ بُؤْساً وَ عَادَ الرُّوضُ عَطْشَاناً عِبُوساً^۵

[۱۰۱-الف]

وَقَدْ بَلَغَتْ بِشِقْوَتِهِ إِلَى أَنْ	سَعَوْدُ الْأَفْقِ لَا نَقَلْبَتْ ^۵ نَحْوَساً ^(۴)
ابر را مایه و نصاب نماند	سوی بستان شدن شتاب نماند
باغ را در شرابخانه ابر	جز همه وعده سراب نماند

۱. اَمَرَد: بی ریش، بی مو؛ در اینجا مراد، بی سبزه و گیاه بودن زمین است.

۲. صبر: عصاره تلخ گیاهی است... مملو از رطوبت در غایت تلخی.

۳. صدق: سختی.

۴. فَأَبْدَتْ...، صدمه روزگار، مصیبت پیش آورد و سختی نشان داد، و باغها همه افسرده و تشنه ماندند. از ستم روزگار، حال بدانجا انجامید که خجستگیهای آفاق و کرانه ها به نامبارکیها و شومیها بدل شد.

آب چشم سحاب چون کم شد در دو رخسار لاله آب نماند
 در چمنها ز تابش خورشید در دو زلف بنفشه تاب نماند
 پس حلول این احوال و حوّل این احوال آن تقاضا کرد و بدان معنی ادا کرد که هر کس
 در تمحلّ توشه‌ای، ترحلّ به گوشه‌ای کرد؛ که در مجاعت باد روزه از قناعت دریوزه^۶ نتوان
 ساخت؛^(۱) این نکبتی است در ذرّیت آدم علیه السلام عام، وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ
 الطَّعَامَ وَ مَا كَانُوا خَالِدِينَ.^(۲) شعر:

فَانَّهُ فِي الْخُلْدِ مَحْبُوبُهُ	الْبُرُّ مِنْ آدَمَ مَطْلُوبُهُ
وَالنَّاسُ فِي الْحِيرَةِ يَعْقُوبُهُ ^۷	كَانَهُ يَوْسُفُ فِي حُسْنِهِ
لَوْلَاهُ مَا يَعْبُدُ مَقْلُوبُهُ ^(۳)	كَفَاهُ فَخْرًا إِنَّهُ جَوْهَرُ
جانور را زوست شادی و طرب	جانور نبود به جز طعمه طلب
گر نبودی در میان مقلوب رب ^(۴)	رب پرستی از میان برخاستی

من نیز در موافقت جماعت جای بیرداختم و از انبان و عصا اسباب استطاعت بساختم و
 بند خرسندی بر دل نهادم و روی از خانه به منزل نهادم. شیطان نفس را بند کردم، و عزیمت
 سمرقند کردم. و پیش از آن از سالکان آن دیار و ساکنان آن مزار^۸ شنیده بودم و از اندک و بسیار
 آن پرسیده^۹، که تیغ بینیان^{۱۰} سپر خدّ و کمان ابروان تیر قد از آن خاک خیزند و خون عاشقان
 بدین اسلحه در آن مسلحه^{۱۱} ریزند. قطعه:

سَرُوقِدَّانِ از آن چمن رویند	ماهرویّان از آن زمین خیزند
گل جَنّت از آن زمین بویند	باد فردوس از آن هوا یابند
طالبان اندر آن مکان جویند	نقش فردوسیّان و حوران را
چون بنفشه همه سیه‌مویند	همه چون لاله لعل رخسارند
همچو گل خوش نسیم و خوشبویند	همچو مُل خوش نهاد ^{۱۲} و خوش طبعند

با خود گفتم که قدما ضوء این تباشیر چرا نهفته‌اند و در وصف این ازاہیر «جَنّة ترعاها

۱. رك تعليقات ۱.

۲. وَمَا جَعَلْنَاهُمْ... و نکردیم ایشان را تنی که نخورند طعام و نبودند جاویدانان (قرآن، انبیا/ ۸).

۳. الْبُرُّ... گندم، مطلوب آدمی است، که در بهشت نیز محبوب حضرت آدم بوده است. گویی که گندم در حُسن، یوسف است و آدمیان در حیرت و شیفگی بدو، مانند یعقوب هستند. گندم را فخر همین بس که اگر وجود نمی‌داشت کسی مقلوب آن را (یعنی ربّ را که مقلوب برّ است) عبادت نمی‌کرد (اگر گندم نمی‌بود، حیات و زندگی دوام نمی‌گرفت، و بندگان، خدای را عبادت نمی‌کردند).

۴. مقلوب ربّ = برّ: گندم

الخنزیر»^(۱) چرا گفته اند؛ که در گفت حکما لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید. پیراسته بدین پیراستگی، این چه اعلام و تنبیه است و آراسته بدین آراستگی، این چه تمثیل و تشبیه است؟! باز گفتم که این مثل بیهوده نیست و این سخن ناآزموده نی [۱۰۲-الف].

أَقِمَّ يَا قَلْبُ فِيهَا أَوْ تَرَحَّلْ لِأَمْرٍ مَا تَمَثَّلَ مَنْ تَمَثَّلَ^(۲)

تا روزی در طّی و نشر این اوراق به حُسن اتفاق رسیدم به سرِ طاق، هنگامه ای دیدم آراسته و خروشی برخاسته. جمعی از حدّ بیرون و خلقی از حصر و عدّ افزون. پیری در لباس پلاس، ندا در داد که ایها الناسُ اِبْتَغُوا فَضْلَ اللَّهِ و مَرْضَاتَهُ و اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ^(۳). ای رانندگان تربت و ای خوانندگان غربت، و طوّا فان بلاد و صرّا فان عباد^(۴)، و ناقدان نیک و بد و خازنان علم^(۵) و خرد، ببخشایید بر کسی که بی عزیمت روزه دار است و بی مصیبت سوگوار. بدان خدایی که خبایای سرایر در زوایای ضمائر بدانند و معمّیات^(۶) نامسطور^(۷) در شب دیجور بخواند، که این مقام اختیاری نیست و این مقال جز اضطرابی نه. وقت باشد که شیر شرزه از مُردار طعمه سازد و باز سپید با فضلات شکنجه بسازد. شعر:

إِنْ شِئْتَ فَاطُورِ أَحَادِيثِ أَوْافَتِرْشِ فَرُبَّمَا عَلِقَ الْبَازِيُّ بِالْكَرْشِ^(۸)

این چه کوزه های رنگین و آخرهای سنگین است؟! صدفی بدین شگرفی، و دروی درّی نه، شهری بدین بزرگی و دروی حرّی نه. دستارهای نغز و کله های بی مغز؛ رخسارهای رنگین و دل های سنگین. مصر جامع^(۹) چگونه باشد که دروی يك خطیب و قاضی باشد به کفر و شرك راضی، و در او يك مؤدّب و محتسب بود به ضلالت و جهالت منتسب بود. در هر قدمی کلاه مغانه و در هر گامی زنار بیگانه. با جهودان هم پیاله و با گبران هم نواله. بدانید ای غربای شهر و نجبای دهر، که طالع این نهاد کبر و حسد، برج اسد بوده است^(۱۰) و به وقت تمهید این قاعده و تشیید این اساس، زُحَل به وی ناظر و مریخ دروی حاضر و مشتری از سمت طالع دور و آفتاب بعید الثور و نظر تربیع کواکب نحسی پیوسته و اتصالات ثوابت سعد^(۱۱) گسسته و اسباب نحوست فراهم و دواعی حقوق محکم. خاك این خطّه با خون خلق آمیزشی دارد و آب

۱. جَنَّةٌ... آن دیار باغ بهشتی است که خوکان در آن می چرند.

۲. أَقِمَّ... ای دل من، در این شهر، اقامت گزین یا کوچ کن. لابد آن که در مورد سمرقند مثل زده که «جَنَّةٌ ترعا الخنازیر»، علتی داشته و بی هیچ نبوده است.

۳. ایها الناس... ای مردم فضل و خشنودی خدا را طلب کنید و تقوی کنید شایسته تقوای خداوند (قرآن، آل عمران/۱۰۲).

۴. إِنْ شِئْتَ... اگر خواستی سخنان مرا در هم پیچ، و یا آنها را بگستر و تفصیل بده، بسا که باز به شکنجه و جگر بند تعلق خاطر پیدا می کند.

این شهر در مجاری حلق آویزشی. طَبای این بیشه گرگ و شیر است و باران این بهار، تیغ و تیر است. غربت در این شهر محض کربت است و ریختن خون غربا، نزدیک این علما، عین قربت. بیت:

گل این نوبهار خار دلست آب او تیغ آبدار دلست
 ناز او سربه‌سر نیاز^(۱) تن است^{۲۰} خمر او سربه‌سر خمار دلست
 چون شکایت پیر به نهایت رسید و این تقریع به غایت کشید، جوانی صیرفی بند کیسه بگشاد و مشتى غدرفی^(۲) به وی داد؛ پس گفت ای پیر خوش حکایت و ای مرد صاحب شکایت، تا تو در این شهری، ما را با تو نان و همیان در میان است و حکم تو در سود و زیان روان. خانه، آن تو و ما در فرمان تو. بساط شکایت درنورد و از این حکایت بگرد. شعر:
 الصبر^{۲۲} قَدْ یَعْتَرِی^{۲۳} فِی الْحَرِّ اَحْیَانَا وَرُبَّمَا لَا یُرَوِّی الْعِیمَ عَطْشَانَا^(۳)
 در حرمان غواص، دریا را جنایتی نیست و در نیافت صید^{۲۴}، بیدار را گناهی نه. وقت بود که از آفتاب روشنائی نیاید و از مشك ناب بویایی نیاید. آزاده آن بود که در شدايد صبور بود و در وقایع وقور^{۲۵}. الْکَرِیمُ حَمُولٌ وَاللَّئِیمُ خَمُولٌ^(۴) ۲۶. چون حرارت این سخن به دماغ پیر رسید، این ورق بنوشت و از این سخن درگذشت، به اعتذار و استغفار پیش آمد و گفت ای جوان جواد و ای مفخر بلاد، هذیان^{۲۷} محموم و غلیان مهموم و نفثة المصدور^(۵) مرد رنجور، در سمع خردمندان اعتباری ندارد و در پله بزرگان مقداری نه. شعر:
 أَلَا فَاصْفَحْ^{۲۸} وَ دَعْ هَذِی^{۲۹} الْحَکَايَةَ فَقَدْ یَشْکُو الْمَرِیضُ بِلَا شَکَايَةٍ^(۶)
 آتش مجاعت چون برافروزد، دیار^{۳۰} قناعت بسوزد، مرد چندان قنوع باشد که در آتش جوع نباشد. تجویف این ترکیب عذرخواه این تشبیب است و خرابی^{۳۱} این قالب مستغفر این^{۳۲} تقریب. أَلَا إِنَّ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ لَا یَمْلَأُهُ إِلَّا الرَّغَامُ وَلَا یَشْبَعُهُ إِلَّا النَّغَامُ.^(۷) ۳۳ قطعه:
 ممان که نفس تو اندر طمع دلیر شود که سگ چو سیر شود در فساد شیر شود
 از آنکه نفس آکول حریص کاذب جوع ز لقمه‌های امل سیر معده دیر شود

۱. نیاز: ذَلَّتْ، خواری، نکبت.

۲. غدرفی: دره‌می که در بخارا رایج بوده است (رک تعلیقات ۲).

۳. الصبر...، گاه باشد که صبر بر آزاده‌مرد عارض می‌شود، و بسا که ابر تشنه را سیراب نمی‌کند.

۴. الْکَرِیمُ...، مرد بخشنده، بردبار و وقور می‌شود، و شخص پست، گمنام می‌ماند.

۵. نفثة المصدور: مجازاً: سخنی حاکی از غم درونی و شکایت.

۶. ...، هان، درگذر، و رها کن این حکایت را؛ گاه باشد که بیمار بدون آزار و رنجی، شکوه می‌کند.

۷. ...، شکم آدمیزاده را جز خاک، چیزی پر نمی‌کند، و او را جز درمنه، چیزی سیر نمی‌کند (رک تعلیقات ۳).

پس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر و طاعت است و مزار^{۳۴} سنت و جماعت. ماؤها نمیر و تُرأبها عبیر^(۱)؛ از خاک او نسیم عبیر^{۳۵} آید و از هوای او مدد روح افزایش. در ساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین. باره^{۳۶} او اسلام را حصن حصین است^{۳۷} و رجال او غزات حوزه دین. نگاران ایوان بزمند و سواران میدان رزم. قطعه:

خوشترا ز جنت است اطرافش برتر از اختراست ارکانش
حاسد نوبهار روضاتش رشك جنات عدن بستانش
بوسه‌ها داده مهر و ناهیدش سجده‌ها کرده ماه و کیوانش

آفرین بر شهری باد که معده در رسته او به آرزو نرود و در بازار او خیانت ترازو نبود^{۳۸}، ائقال او به مثقال بر نکشند و عیار او به معیار نسنجند. دستها از بی کاستی^(۲)، مکيال^{۳۹} مقدّر است و زبانها از^{۴۰} راستی معیار معیر. شمرده می ستانند و ناشمرده به سائل می رسانند، معدود می گیرند و نامعدود به عایل^{۴۱} می دهند.^(۳)

چون شقاشق شیخ در حدایق حقایق بدین مضایق و دقایق رسید، گرم^{۴۲} مزاجان سمرقند خوی کردند و هر يك خویشتن را حاتم طی کردند. پیر خوش نوا را ساز و نوا به دست آمد و از بالای هنگامه به سوی پست آمد [۱۰۴-الف]، در میان آن جمع باشکوه و خلق به انبوه چون شهاب بدوید و چون سیماب بپرید. چون روی بر تافت، بادش در نیافت و معلوم من نشد که عنان به کدام جانب تافت. شعر:

فَزَادَ اَشْتِیاقاً وَ زِدْنَا حَنِیناً وَ اَنْحَى^{۴۳} شِمالاً وَ سِرْنَا یَمِیناً^(۴)
از بعد آن زمانه ندانم برو چه باخت
دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید
چرخش چگونه راند سپهرش چگونه تاخت
روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت

۱. ماؤها... آب آن دیار زلال و خاکش مشک آمیز است.

۲. کاستی: حيله و کزی.

۳. رك تعلیقات ۴.

۴. فزاد... شوق را بر ما بیفزود و ما بر اشتیاق و ناله افزودیم، او به سمت راست روی نهاد و ما به چپ گشتیم.

۱-ش ۱: + و چشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم. ۲-مدینه، ت: + بوقلمون ۳-مدینه، ل: و راحت‌های صادق ۴-مدینه، ت: فایدی. ل: فایدی؛ ل، سنا، ش ۲ و ۱: + و باکی السُّحب قد عبس المآقی (ش ۱: الاماقي) - و ساقی الغیم قدمع الکؤوسا ۵-سنا: لانوار. ش ۲: لانواء ۶-مدینه، ت: ل: دست یوزه ۷-ل، سنا، ش ۲ و ۱: ما هو الا یوسف والوری - فی شده اللوعة یعفو به ۸-ل، سنا، ش ۲ و ۱: + حکایت آن شهر بزرگوار ۹-ل:

بررسیده. ش ۱، سنا: + ماء هاراح ونسیمها ارواح (ش ۱: رواح) و صباحها لخلخه ورواح ورواحها للسوۃ صباح وفيها حسان ملاح. به سمع من رسیده بود ۱۰- مدینه، ت: تیغ زنان. ل: تیغ سنان ۱۱- ش ۱: مسلخه ۱۲- ل، سنا، ش ۱: خوش لقا ۱۳- مدینه، ت: عقاد ۱۴- ل، سنا، ش ۲ و ۱: عقل ۱۵- ل، سنا، ش ۲: معنی. ش ۱: مقیبات ۱۶- مدینه، ت: مسطور ۱۷- سنا، ش ۱: شهری جامع وخلقى سامع ۱۸- مدینه، ت: کبر وجسد برح آمده است. ش ۱: کیود برج اسد بوده ۱۹- ل، سنا، ش ۲: ثواقب سعدی. ش ۱: کواکب سعدی ۲۰- ش ۱: نیازین است ۲۱- ش ۱: اشرفی ۲۲- ل: الضّر ۲۳- ش ۱: یعتدی ۲۴- مدینه، ت: نایاب صیاد ۲۵- ل: حمل. ش ۲ و ۱: شکور، + ودر مکاید جسور ۲۶- ل: مخمول. ت، ش ۲: محمول ۲۷- ش ۱: هذا نداء محموم وصداء موهوم ونفثة مصدور و عین مسطور ۲۸- مدینه، ت: فافصح. ل: فاصبح. ۲۹- مدینه، ت، ل: هذا. ش ۲: هذه ۳۰- ل: خار ۳۱- ش ۱: وحق جزای. ل: حوای. ش ۲: هوای ۳۲- ل، ش ۲ و ۱: + شرح و ۳۳- ت: النعام. ش ۱: الطعام ۳۴- ش ۱: + اهل ۳۵- ل، ش ۲ و ۱: علم ۳۶- مدینه، ت: پاره (- او). ل: باروی (- او) ۳۷- ش ۱: + و بر خاک او غرفات حورالعین ۳۸- ش ۱: معده جز در رسته او به آرزو نرسد و در بازار معاملت او خیانت به ترازو نبود ۳۹- مدینه، ت: - مکيال. ۴۰- ش ۱: از پی ۴۱- مدینه، ت: قایل ۴۲- ل، ش ۲ و ۱: سرد ۴۳- سنا، ش ۱: وسار. ل: وامضی

المقامة العشرون

بین الطیب و المنجم

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و بر اسرار ضنین^(۱) که: وقتی از اوقات که از سفر حجاز به خطه طراز بگذشتم و منازل و مراحل را به قدم حرص می نوشتم، چنانکه عادت باز آیندگان خانه و متحنان آشیانه است. گام در گام بسته و صبح در شام پیوسته. چون موریه سوی دانه رای می کردم، چون مار زهفت عضو پایی کردم. عزمی از باد عجولتر و شخصی از خاک حملولتر. چون باد راه می بریدم و چون خاک بار می کشیدم، تا آنکه که تکلف راندن به توقف باز ماندن ادا کرد و مطیئه راه را پای از کار بماند و راحله سفر در زیر بار؛ به شهر سرخس باز ایستادم و بار از بارگیر فرو نهادم^۲ و با خود گفتم: الاستعجالُ بریدُ الآجال^(۲)؛ اگر چون باد گرم براندی، چون خاک [۱۰۵-ب] بر جای بماندی^۳. و چون نفس سود طلب در زیان افتاد، این دو بیت بر زبان افتاد: بیت:

ای تن چون ز حرص تاب صد تب بکشی از راه هوی عنان مرکب بکشی
قدر شب و روز عافیت^۴ بشناسی گر روز بلا^۵ به حیلۀ تا شب بکشی
گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردن^(۳) است و در شراب سه گانی خوردن؛^(۴) پس
عقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم، حریفی چند به حاصل کردم و در کوی خرابات
منزل کردم و کاسه و کیسه در کار آوردم و این ابیات را در تکرار آوردم. بیت:
اگر چه از می و معشوق احتراز به است به وصل هر دو در این عهد اهتزاز به است^۶
خطاست آن که نماید که صورت لذات نهفته در سپس پرده های راز به است

۱. ضنین: بخیل؛ آنکه در افشای اسرار بخل ورزد.

۲. الاستعجال...، شتاب پیک اجلهاست.

۳. نماز چهارگانی کردن: کنایه از قصد اقامه کردن و نماز را قصر نخواندن و کامل خواندن است.

۴. شراب سه گانی (ثلاثه غساله) خوردن: از سر میل و فراغت در جایی ماندن.

عروس دلبر لذات وقت جلوهٔ حُسن گشاده طره و زلفین و روی باز به است
 طراز و خَلَج اگر چند خرم است و خوش است مرا مُقام در این خاك طبع ساز به است
 هر آن زمین که در او يك نفس بیاسودی یقین بدان که ز صد خَلَج و طراز به است
 و چند روز بر این نمط و نسق مِنَ الفلقِ إِلَى العَسَق، بگذاشتم و قید شریعت از گردن
 طبیعت برداشتم؛ و چون وعای عروق از شراب صبح و غُیوق ممتلی شد و شیطان خلاعت
 بر سلطان طاعت مستولی گشت، بخار شراب [۱۰۵-الف] از مهبط معده به مصعد دماغ،
 ترقی کرد و طبع ملول از قبول کاس و جام توقی کرد؛ دانستم که هیچ گلی بی خاری نیست و
 هیچ خمیری بی خماری نه، و زلف هر فرحی در دست هر ترخی است و گریبان هر تهنیتی در
 فرق هر تعزیتی است. (شعر):

رَوَّاحُ الهَجَرِ^۱ لَيْسَ لَهُ صَبَاحٌ وَ لَيْلُ الْغَيِّ لَيْسَ لَهُ نَهَارٌ
 إِذَا أَبْيَضَ الْعِذَارُ فَلَيْسَ عُذْرٌ عَلَى لَهُوَ بِأَنَّ خُلْعَ الْعِذَارِ
 إِذَا مُدَّتْ إِلَى كَاسٍ يَمِينٌ فَلَمْ تَبْقَ الْيَمِينُ وَ لَا الْيَسَارُ
 فَإِنَّ الْعَشَقَ أَوَّلُهُ مَلَامٌ وَ إِنَّ الْخَمْرَ آخِرُهُ خُمَارٌ^(۱)

چون از رقدت غفلت^(۲)، انتباهی پدید آمد و به شارع شریعت راهی پیدا شد از تمادی آن
 کار ملول گشتم و به اعتذار و استغفار مشغول شدم و مکان اخوان طاعت را بر ظریفان و
 حریفان خلاعت بگزیدم، که حلیف مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر. وَلِكُلِّ قَوْمٍ
 يَوْمٌ^(۳) از دار قمار و خمار به جوار اخیار و ابرار آمدم و از صُفَه بزم و پیاله به صف تضرع و ناله
 انحراف کردم و در پهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جایی به دست آوردم و واسطهٔ قلادهٔ
 صف مسجد شدم و هر روز مِنْ مَبَسَمٍ^۴ الصَّبَاحِ إِلَى مَوْسِمِ الرِّوَّاحِ^(۴) در صف اول، نماز کردم
 و واجبات گذشته را وایاد آوردمی. چون روزی چند نبود تَصْنَع، صنیعت گشت و تطَبَّع،

۱. رَوَّاحٌ...، شام جدایی را بامدادی در پی نیست و شب گمراهی را روزی در پس نه. آن گاه که موی سفید بر چهرهٔ
 شخص پدیدار شد، دیگر عذری نمی ماند که بر لُهو و لعب روی آورد و لجام گسیختگی و بی شرمی پیشه خود سازد.
 هنگامی که دست راست به سوی جام باده دراز شد، دیگر نه دست راست می ماند و نه دست چپ (یعنی شخص از
 بیخودی و مستی نه راست می شناسد و نه چپ را - و به وجهی دیگر: نه یمین و عهد و سوگند پیش او محترم می ماند و
 نه مال و دارایی برایش می ماند). آغاز عشق همواره سرزنش است و پایان باده خواری، خماری.

۲. رقدت: به خواب رفتن؛ خواب غفلت.

۳. از برای هر قومی، روزی است (برای هر کسی روز مرگی وجود دارد) (رك تعليقات ۱).

۴. من مبسم... از گاه خندهٔ صبح تا هنگام شام.

طبیعت^(۱) والطبیعة مألوفة والنفس ألفة^(۲). چون روزی چند بر این بگذشت، بامداد آدینه در میان مسجد می گشتم تا بر سیدم به حلقه ای مجتمع و جماعتی مستمع، دو پیر متفق سال مختلف احوال بر دو طرف آن حلقه نشسته، در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش آن دیگر تقویم و اصطراب. یکی سخن از علم ابدان می گفت و آن دیگر از حکم آسمان. یکی پیر، صفت انجم و افلاک می کرد و دیگر پیر، حدیث زهر و تریاک. پرسیدم که این مجمع چیست بدین شکوهی، و این حلقه کیست به این انبوهی، و این دو پیر در چه کارند و از کدام دیار؟ گفتند این یکی طبیعی است کرمانی و آن دیگر منجمی یونانی، و امروز میعاد مجادله و مقابله ایشان است. گفتم مرا بدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی. به سپردن آن صف رای کردم و خود را در آن صدر جای کردم، و ورد و تسبیح خود بگذاشتم و گوش بر صوت و استماع بداشتیم. منجم یونانی در کمر و فر میدان و در اثنای دوران و جولان، از نجوم و فلک و سماک و سمک سخن می راند و این آیت از قرآن می خواند [۱۰۶-الف]: تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا.^(۳) پس از سرگرمی به در بی آزر می شد و گفت ایها الشیخ به وسیلت این گیاهی چند و سیید و سیاهی چند خود را از جمله علما نتوان شناخت و از زمره فضلا نتوان ساخت و در فرقه حکما نتوان آورد و در سلك اطبا نتوان کشید، بدان چه کسی بیخی^۹ چند پوده^{۱۰} و گیاهی چند سوده^{۱۱} در جیب و آستین تلبیس نهد و خود را لقب^{۱۲} ارسطاطالیس نهد و گوید این سودمند است و آن دگر با گزند و این زهرست و آن قند؛ یا از کتب پسر سینا نقلی کند و یا از سرمایه محمد زکریا بقالی سازد. چندین سخن ناسنجیده و دروغ ناآفریده نباید گفتن «وَاللَّهِ يَعْلَمُ مَا فِي السَّرَائِرِ وَبَدْرُكَ مَا فِي الضَّمَائِرِ»^(۴). و ندانسته ای که هر چه در عالم صفت ترتیب و ترکیب دارد، مادون فلک قمر است؛ که فراش این ترتیبات و نقاش این ترکیبات اوست. هر يك به ده وسایل و وسایط به عالم بسایط رسد^{۱۳} و هر که کلیات^{۱۴} اشیاء نداند مغزو حقیقت فروع و اجزاء نشناسد. در خانه ای^{۱۵} سه قرن بودی که لقب^{۱۶} و نام او ندانستی و در آشیانه ای^{۱۷} پنجاه سال نشستی که در و بام او نشناختی. اگر توانایی، بجوی تا بیایی، و اگر بینایی، بنگر تا ببینی. این سقف مکرل مزین و این چتر

۱. رك تعليقات ۲.

۲. والطبیعة.... سرشت آدمی انس پذیر و نفس وی خوگر و انس گیر است.

۳. تبارك.... با برکت است آنکه بیافرید اندر آسمان برجهای دوازده گانه و کرد اندر آن، چراغی (یعنی آفتاب و ماهتاب روشن) (قرآن، فرقان/۶۱).

۴. واللّه.... خداوند نهانیها را می داند و آنچه را که در دلهاست می شناسد.

منقش ملون با چندین عجایب قدرت و غرایب فطرت از گراف بر پای نداشته‌اند^{۱۸}. ان فی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ لآیَاتٍ لِأُولی الْأَلْبَابِ^(۱). ای پیر دارو فروش، گوش به من دار و هوش به من سپار تا صفحه‌ای از این علم در تو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم تا حکیم نامقبول و طبیب معلول^{۱۹} نباشی؛ که هر طبیب که معلول شود، نامقبول شود.^{۲۰}

ای طبیبی بر آمده به تو سال
 بر تو پوشیده جمله احوال
 جان بیمار در تراقی و تو
 می‌گشایی ز دست او قیفال^(۲)
 نه بررسی ز کردگار و رسول
 نه بیندیشی از ملام و وبال^{۲۱}
 مرد بیمار از تو صحت جوی
 اینت سودا و آرزوی محال
 رنج چون کوه را کنی دارو
 خود ز بیماری دراز چو نال
 هست از جمله عجایب دهر
 زَمِنْ پیک^{۲۲} و اعمش کحال^(۳)

پس گفت ای شیخ تو ندانسته‌ای که رکن اعظم و عروه احکم و شرط اھم و مقدمه اتم در باب طبیبی^{۲۳}، معرفت نجوم است و لابد همه علوم است^(۴)؛ که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود که [۱۰۷- الف] هیچ ترتیب و ترکیب و تدبیر و تقدیر از زمان و مکان مستغنی نیست؛ و زمان عبارتی است از دور افلاك برگرد کره خاك، و فلك مختلف الادوار است، گاه مولد رطوبت و گاه مثمر یبوست، گاه مُعطی سعادت و گاه مُلزم نحوست. ندانسته‌ای که جمله اجساد لِحمانی و قالب جسمانی^{۲۴} منسوب است بدین دوازده برج که در مِنْطَقَةِ الْفَلَکِ مشهور است و اسامی ایشان مذکور. وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ.^(۵) هر علت که در سر و دماغ افتد به وقت آن معالجت باید کردن؛ که حَمَل را قوتی بود، که سر آدمی به حَمَل منسوب است. و هر چه در گردن افتد باید که معالجت آن به برج ثور کنند و ثور قوی حال باشد که گردن به وی مضاف^(۶) است. و هر چه در کتف افتد باید که جوزا

۱. ان فی خلق.... در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز، آیتهاست قومی را که خرد دارند (قرآن، یقره/۱۶۴).

۲. تراقی: جمع ترقوه: یکی از استخوانهای کمر بند شانه‌ای که در جلو و بالا به تعداد يك زوج در طرفین سینه قرار دارد؛ قیفال: رگ ورید؛ نظیر: پیرمردی ز نزع می‌نالد / پیرزن صدشش همی مالید (گلستان).

۳. رك تعلیقات ۳.

۴. دانشها همه ناگزیر از آن هستند و به علم نجوم نیازمندند.

۵. وَلَقَدْ.... و بدرستی کردیم ما اندر آسمان منزلهای ستارگان، و بیاراستیم آن‌را مرنگردگان را (قرآن، حجر/۱۶).

۶. مضاف: منسوب.

را رُتبتی بود که کتف به وی مضاف است. و هر چه در سینه افتد باید که سرطان را شرفی بود که به وی منسوب است و هر چه در ناف افتد باید که اسد را قوتی باشد؛ و هر چه در دل افتد باید که سنبله را سعادت باشد و هر چه در پشت افتد، باید که میزان را منقبتی باشد و هر چه عورت را باشد باید که عقرب را سلطنتی باشد و هر چه در ران افتد باید که قوس را درجتی باشد و هر چه در زانو افتد، باید که جدی را جلادتی باشد و هر چه در ساق بود^{۲۵}، باید که دلو را دولتی باشد و هر چه در قدم افتد، باید که حوت را حرکتی باشد. و هر عضوی از اعضای آدمی به طبیعتی مایل است و هر برجی از بروج، عضوی^{۲۶} را قابل حمل و اسد و قوس آتشی است و حرارت و بیوست بر ایشان غالب؛ و این را^{۲۷} مثلثه آتشی خوانند. و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی و خشکی با این هر سه مضاف؛ و این را مثلثه ارضی گویند. و جوزا و میزان و دلو بادی اند و گرمی و تری بر ایشان غالب؛ و این را مثلثه بادی خوانند. سرطان و عقرب و حوت آبی اند، برودت و رطوبت بر ایشان مقوض؛ و این را مثلثه آبی گویند^{۲۸}. هر برجی به مشاکلت طبیعی به عضوی نسبت دارد که هر چه از متولدات^{۲۹} عالم سفلی است از فیض^{۳۰} و رش عالم علوی است. و این^{۳۱} بروج بر حسب اختلاف اشخاص به طریق اختصاص نهاده اند. بعضی نر و بعضی ماده، و بعضی لیلی و بعضی نهاری. هر چه برج^{۳۲} نهاری است، نر است و هر چه^{۳۳} لیلی، ماده. آفتاب به لغت ادیبان مؤنث است و به اصطلاح منجمان مذکر، و ماه به مواضع ادیبان^(۱)، مذکر است و به اتفاق منجمان مؤنث. و از این بروج چهار ثابت است و چهار منقلب و چهار ذوجسَدین^(۲) و کواکب را در این بروج [۱۰۸-الف] هبوط و عروج است و ممر سیارات در این بروج. و سیارات آسمانی بر چرخ نورانی هفت است و ماه مدور و آفتاب منور از آن جمله است و آن پنج دیگر زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است. ایشان را خمسة المتحیره خوانند که کارکنان مجبورند و متصرفان مأمور؛ در حرکات ایشان اختیار و شوق نیست و در طبعشان تمیز و ذوق نه. هر دو برج خانه يك ستاره است، الا آفتاب که او را يك خانه است و ماه را يك آشیانه. حمل و عقرب خانه مریخ است، ثور و میزان خانه زهره است، جوزا و سنبله خانه عطارد است، سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب. قوس و

۱. مواضع: بر چیزی موافقت و سازواری کردن؛ مطابق نظر ادیبان.

۲. چهار برج در ابتدای چهار فصل، یعنی حمل در اول بهار، سرطان در اول تابستان، و میزان در اول پاییز، و جدی در اول زمستان را منقلب نامند. و چهار برج را در وسط چهار فصل، یعنی ثور در وسط بهار و اسد در وسط تابستان و عقرب در پاییز و دلو در زمستان را ثابت گویند و چهار برج دیگر یعنی جوزا در آخر بهار، سنبله در آخر تابستان و قوس در آخر پاییز و حوت در آخر زمستان را ذوجسَدین یعنی منقلب و ثابت گفته اند.

حوت خانه مشتری است، جدی ودلو خانه زُحل. بیرون از این، مراین^{۳۴} هفت سیاره را طبایع است مختلف وصنایع^{۳۵} نامؤتلف: آفتاب گرم و خشک است. ماه سرد و تر. زحل سرد و خشک است، و این مزاج مرگ است. مشتری گرم و تر، و این مزاج حیات است. مریخ در غایت گرمی و زهره در نهایت تری؛ عطارد حریف موافق و یار مطابق^{۳۶}. با هر که نشیند مزاج او گیرد و با هر که باشد صفت او پذیرد. و شمس و قمر و مشتری و زهره و رأس از جمله سعودند^{۳۷} و زحل و مریخ و ذنب از زُمره نحو سندن^{۳۸}؛ و عطارد نه از سعادت جمالی دارد و نه از نحوست کمالی، اگر با سعد است از نحوست عاطل است و اگر با نحس، از سعادت غافل^{۳۹}؛ والمرء یقتبس من قرینه، واللیث یفترس فی عرینه^(۱). اگر بخواهی تا نقاب از چهره فلك بگشایم و رنگ و سیمای هر يك بنمایم. آفتاب سپید سیماست، ماه مکرر اجزاست؛ اعضای زُحل رصاصی است، و مشتری سپیدی است که به صفرت میلی دارد، و مریخ ناری اللون است و عطارد چون آسمان میلش به زرق^{۴۰} و چرمش در حرقت^{۴۱}، و نزدیکترین فلکی به زمین فلك قمر است، پس فلك عطارد است، پس فلك زهره، پس فلك آفتاب، پس فلك مریخ، پس فلك مشتری، پس فلك زحل، پس فلك البروج که محل کواکب ثابت است، پس فلك الافلاک است؛ و کواکب در فلك تدویر است و سیر فلك تدویر در فلك مرکز، و طلوع و غروب و هیوط و صعود این جمله را اسبابی معین است و علامات مبین. حسابی راست و مقدمه ای^{۴۴} نه کم و نه کاست. مُحدثی پدید آورده قدیم و صنعتی ساخته حکیم. قوله تعالی: والشمس والقمر حُسباناً ذلک تقدیرُ العزیز العلیم^(۲). پس چون زبانش از گفتار [۱۰۹- الف] و جوارحش از کار فرو ماند، این قطعه بر خواند. شعر:

یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ قَوْمُوا	لا تَعْذِلُونِي وَ لَا تَلُمُوا ^{۴۵}
عِنْدِي مِنَ السَّابِحَاتِ ^{۴۶} عِلْمٌ	تَسْحَبُ ^{۴۷} فِيهِ بِكَ الْعُلُومُ
الْفَلَکُ الْمُسْتَدِيرُ سَقْفٌ	وَ هُوَ بِأَرْجَائِهَا يَحُومُ ^{۴۸}
يُدرْکُهُ نَاطِرٌ بَصِيرٌ	وَ خَاطِرٌ بَاتِرٌ سَلِيمٌ
أَمَّا تَرَى الْإِخْتِلَافَ فِيهِ	وَ ذُرُوءَ الْخَطِّ مُسْتَقِيمٌ ^{(۳)۴۹}

۱. والمرء... آدمی از همنشین خود، خوی و صفاتش را اقتباس می کند و شیر در پیشه خود شکار می کند.
۲. والشمس... و آفتاب و ماهتاب شماراست، آن است اندازه بی‌همتای دانا (قرآن، انعام/۹۶).
۳. یا مَعْشَرَ... ای گروه مسلمانان، برخیزید، مرا ملامت نکنید و [خود را] سرزنش کنید. مرا در مورد ستارگان دانشی است که آن دانش به سوی شما کشانده می شود. فلك مدور مانند سقفی است که ستارگان به پیرامون آن می چرخند؛ آن را نگرنده ای که چشم بصیرت داشته باشد و خاطری تیز و سالم، می تواند درک کند. آیا آمد شد [خورشید و ماه و ستارگان] را در آن نمی بینی [که به قاعده و مستقیم است] و کمال خطوط، خط مستقیم است؟

پس پیر کرمانی بر پای خاست و عذار سخن بیاراست و گفت ای پیر عمر فرسوده و عالم بیهوده^{۵۰} این چه هذیانات مسلسل است و عبارات مسترسل؟ شعر:

أَتَسْجِيعُ كَتَسْجِيعِ الْمَطْوِقِ وَ تَحْرِيكَ كَتَحْرِيكِ الْمُعْلَقِ^(۱)

از جیب غیب سخن گشادن و از فلک هفتمین نواله دادن، کار گزافگویان و بیهوده پویان است که در میان، مسافت بسیار است و مخافت بیشمار، و از ثری تا ثریا و از سما^{۵۱} تا سَمَك و از قرار خاك تا مدار افلاك، چندان که خواهی معقول و نامعقول و منقول و نامنقول سخن توان گفت. حَدِّثْ عَنْ رَجَبٍ وَلَا عَجَبِ.^(۲) ای پیر هویدا و ای حکیم شیدا، تا به مواكب کواكب آیی و تا به انجمن انجم رسی، به تو نزدیکتر از افلاك، افلاكی و اجرامی است، و از آن معمورتر درو بامی، عالمی است که آن را صغری خوانند و فلکی است که آن را فلک ادنی خوانند «وفی انفسکم افلاتبصرون»^(۳) که این ترکیب از آن با ترتیب تر است و این نهاد از آن پرست و گشادتر. و در ترتیب هر جزوی هزار عجایب است و در ترکیب هر عضوی، هزار غرایب. بی نفسی بود از معرفت به نفس خود پرداختن و در هفتاد سال خدای را ناشناختن^(۴). أَمَا عَلِمْتَ يَا أَكِلَ الضِّيَّةِ أَنَّ الْكَوَاكِبَ لَا تُغْنِي قَدْرَ حَيَّةٍ وَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^(۵). پس ای شیخ، اگر تو شناسای اوقات سعادت و دانای اسباب سیادت، سیاحت دریا و سیاحت پیدا چون کردی و به صحبت عصا و انبان و سؤال و خرقه و نان چون افتادی؟!

يَا مَنْ يَرُومُ مِنَ الْإِنَامِ مَعِيشَةً لِمَ لَا تَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النِّيْرَةَ
شَهَدْتُ عَلَيْكَ إِذَا بَأَنَّكَ كَاذِبٌ أَقْوَالُكَ^{۵۳} الْمُخْتَلَّةُ الْمُتَغَيِّرَةُ
أَنْكَرْتَ يَا أَعْمَى الْبَصِيرَةِ قُدْرَةً هِيَ فِي النُّجُومِ السَّائِرَاتِ^{۵۵} مَسِيرَةَ
يَا عَارِفَ الْإِفْلَاقِ هَلْ لَكَ حَاصِلٌ مِنْ شَمْسِهَا أَوْ خَمْسِهَا الْمُتَحَيِّرَةِ^(۶)

۱. اَتَسْجِيعُ... چرا آوازی مانند خواندن کبوتر طوقدار [سرمی دهی] و چرا حرکت و جنبشی مانند پرنده معلق در فضا [از خود نشان می دهی]؟

۲. حَدِّثْ... (رك تعليقات ۵).

۳. وَفِي أَنْفُسِكُمْ... و در نفوس خودتان آیا نمی نگريد (قرآن، ذاریات / ۲۱).

۴. رك تعليقات ۶.

۵. اما علمت... ای انسان سوسمار خوار تو ندانسته ای که آسمان و ستارگان، به قدر دانه ای ترا از چیزی بی نیاز نتوانند کرد [و بر تو چیزی نخواهند آموخت] حال آنکه هر کس نفس و ذات خود را شناخت، بی تردید خالق خود را شناخته است.

۶. يَا مَنْ... ای که گذران زندگی خود را از مردم می خواهی، چرا آن را از ستارگان درخشان نمی طلبي؟ گفتار پریشان و ناهمگون تو گواه بر این است که تو دروغ می گویی. ای مرد کور دل، انکار می کنی قدرتی را که در ستاره های چرخنده، در گردش است؟! ای کسی که شناسای افلاك هستی، از خورشید و خمسة متعیره چیزی برای تو حاصل شده است؟!

ای لافت از ستاره و از زیج معتبر
 ز احوال چرخ^{۵۶} داده خبر خلق^{۵۷} را و تو
 محصول نیست طبع ترا این قدر کمال
 بی علم گشته مدّعی علم خیر و شر
 از حالهای خانه خود جمله بی خبر
 آماده نیست شخص ترا این قدر هنر
 [۱۱۰-الف]

شناختی آن که به صنع لطیف اوست
 محتاج آفرینش و مجبور قدرتند
 و این نه سپهر و هفت ستاره به نزد او
 فلکی^{۵۸} است بس محقر و ملکی است مختصر
 چرا از بند و گشاد و قاعده و نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان^{۵۹} تا ترتیب آسمان
 حُجُب و أَطْباق و منازل شاق بسیار است، اگر تو از عهده معرفت کمتر عضوی و مختصرتر
 جزوی از اجزای خود بیرون آیی، اسم حکمت بر تو مجازی نشود و نام علم بر تو بازی نبود
 بیا تا سخن در يك تار موی گوئیم که ریحان باغ دماغ است و علّت آن ترتیب و حکمت آن
 ترکیب بیان کنیم و موجب سیاهی در صغر، و سپیدی در کبر باز نماییم و ثبوت کمال صانع^{۶۰} به
 وجود چهار طبایع دروی تصویر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه انبات دروی ظاهر گردانیم، تا
 معلوم شود که علم معرفتِ شعری نادانسته به علم معرفتِ شعری نتوان رسید و این دقایق،
 نادیده، آن حقایق نتوان دید. شعر:

و كَيْفَ يَنَالُ الْبَدْرُ مَنْ هُوَ قَاعِدٌ وَ كَيْفَ يَرَى النَّسْرَيْنِ مَنْ هُوَاكُمُ^(۱)

سخن از سماك و افلاك راندن و فسانه نابوده از اوراق فرسوده بر خواندن، کار فضلا و
 عقلا نیست. بیا تا سخن از آلت سخن گوئیم و دقایق و حقایق آن باز گوئیم که چه خاصیت
 است در این گوشت پاره که در دیگر اعضا نیست؛ که قوّت ناطقه که از خواص^{۶۱} انسان است
 در او موجود^{۶۲} است تا به صد لغت مختلف و اسامی نا مؤتلف سخن مفهوم معلوم می راند که از
 هیچ عضوی دیگر آن خاصیت در وجود نیاید،^(۲) چون لغت پارسی و تازی و طرازی و رازی و
 عبری و رومی. و هر که مجمل و مفصل اختلافُ السِّتِئِکُمُ و الوائِکُمُ^(۳) بدانند، بشناسد که آن
 عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسانی است در ترتیب هفت آسمان نیست و هزار
 شخص همزاد متفق سال مختلف احوال مشتری^{۶۳} خدّ مستوی قدّ با چندین اسباب

۱. و کَیْفَ.... کسی که در جایی نشسته باشد، چگونه می تواند به بدر برسد و آن که نابیناست چگونه دو ستاره «نسر» را
 تواند دید؟

۲. رک تعلیقات ۷.

۳. اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما (قرآن، روم/ ۲۲).

مشاكل^{۶۴} و دواعی متمائل^{۶۵}، یکی به یکی نماند و هیچ دو به یکدیگر باز نخواند. از روی کون متحد^{۶۶} و از روی لَوْن متعدّد، چنانکه در صورت این تفاوت است، در سیرت زیادت از این هست، الا آن^{۶۷} تفاوت اخلاق ایشان جز به محکّ تجربه^{۶۸} و امتحان نتوان شناخت. شعر:

و مِنْ أَعْجَبِ الْأَشْيَاءِ إِنِّي وَجَدْتُهُمْ وَ إِنْ كَانَ صِنْفًا بِالسَّوَاءِ صُنُوفًا
فَرُبَّ الْوَفِيِّ لَا تُمَاتِلُ وَاحِدًا وَ رُبَّ فَرِيدٍ قَدْ يَكُونُ الْوَفَاً
وَ كَمْ مِنْ كَثِيرٍ لَا يَسُدُّونَ ثُلْمَةً وَ كَمْ وَاحِدٍ فِيهِمْ يُعَدُّ صُنُوفًا^(۱)

[۱۱۱- الف]

آدمی عالمی است از حکمت
حق در این هفت عضو بنهاده است
کور دل بنده ایست آن که ندید
هم نبیند به چشم عقل و خرد
بشناسد هر آن که داند دید
هر که هستی خویش را بشناخت
پس چون شفا شق شیخ کرمانی در دقایق و حقایق علم^{۶۹} ابدان، به طریق سیل و مدّ به سر آمد و جوش و خروش اهل استماع و حلقه اجتماع بدان پیوست، پیر یونانی پیشتر آمد و پیر کرمانی را در بر گرفت و گفت ای پیر حکیم و فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^(۲) این در نیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی که هر علم را که رواج بود به قدر احتیاج بود؛ و حاجت مردمان بدین علم بیشتر تعلّق دارد و بدین حرفت احتیاج زیادت. پس هر دو از دایره اجتماع به شاهراه وداع آمدند یکی به طلوع رفت و دیگر به غروب، یکی به شمال رفت و دیگر به جنوب.^{۷۰}

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز یا چون گذشت بر سرشان چرخ دیر ساز
هنگامه گاه شان به ختن بود یا به چین و آرام جایشان^{۷۱} به عدن بود یا طراز

۱. و مِنْ أَعْجَبِ... از شگفتیهای روزگار اینکه من مردمان را در عین اینکه يك رسته و با هم همسانند، گونه گون ورسته ها دیدم، بسا گروه هزار نفری که با يك فرد برابری نتواند کرد، و بسا يك فرد واحد که به منزله هزار فرد باشد چه فراوان است جمعی که نتوانند رخته ای را ببندند، و چه فزون است شخص تنهایی که گروهی به شمار می آید.
۲. و فوق... و بالای هر خداوند دانشی، دانایی هست (قرآن، یوسف/۷۶).

۱- مدینه، ت: حنین، سنا، ش ۲: متین. ش ۱: امین ۲- ش ۱: پالان بارگی بنهادم ۳- ش ۱: اگر چه چون باد گرم براندمی... بماندمی ۴- مدینه، ت: عاقبت ۵- مدینه، ل: ت: گرامروزی ۶- ل، سنا، ش ۲ و ۱: + ره مجاز سهر

زین پس و حقیقت دان - که در جهان مجازی ره مجاز به است ۷-ل، سنا، ش ۲ و ۱: الجهل ۸-سنا: متنسّم. ش ۱: تنسّم ۹-مدینه: سحنی. ت: سخن. ش ۲: بیختن ۱۰-ش ۱: سوده ۱۱-ش ۱: فرسوده ۱۲-ش ۱: + یقراط و ۱۳-ل، ش ۲ و ۱: نرسد. سنا: + حقیقت اغراض جواهر و اغراض نشناسد ۱۴-ل، سنا: کلی. ش ۱: اسامی ۱۵-سنا، ش ۱: + چهاررکن ۱۶-ل، سنا، ش ۱ و ۲: نعت ۱۷-سنا، ش ۱: + ششدری ۱۸-ش ۱: + و این گلهای کواکب در بوستان آسمان به هرزه نکاشته. سنا: + و بی احکامی بر جای ننگاشته ۱۹-مدینه: نامعلول. ت: نامعلوم ۲۰-ش ۲ و ۱: +

فَاعْطُوا لِقَوْلِي سَمْعَكُمْ و اعبروا	اِخْلَاي سِيحُوا فِي الْبِلَادِ و سبروا
فَاعْجُوبَةُ الدُّنْيَا الدُّنْيَا كَثِيرُ	أَلَا فَاسْهَبُوا فِي بَحْرِ عِلْمٍ فَشَاهِدُوا
يَكَادُ مِنَ الْحَرَصِ الْجَمُوحِ يَطِيرُ	فَكَمْ سَاكِنٍ فِي وَهْدَةِ الْجَهْلِ سَاكِنٍ
سَوَاءٌ لَدَيْهِمْ بِاقِلٌ وَ جَرِيرُ	و شَرْمَةٍ فِيهَا تَفَاصِيلُ جَهْلِهِمْ
يَدُوْا عِيْنَ النَّاسِ وَ هُوَ ضَرِيرُ	فَاعْجَبْ كَحَالٍ يُقْلِقِلْ مِيلَهُ

[رك تعليقات ۴]

۲۱-مدینه، ت: ملال ۲۲-ش ۱: گنگ ۲۳-مدینه، ت: درطیبی باب ۲۴-ل، ش ۱: انسانی ۲۵-مدینه، ت: ل. - جدی را جلادتی بود و هر چه در ساق بود ۲۶-ل، سنا، ش ۲ و ۱: عنصری ۲۷-سنا، ش ۱: این سه را ۲۸-مدینه، ت: + و گویند ۲۹-ش ۱: مولّدات ۳۰-مدینه، ت: قرض ۳۱-مدینه، ت: و از این بود ۳۲-ل، ش ۱: هر برج که ۳۳-ل، سنا، ش ۱: برج ۳۴-مدینه، ت: مزین. ل. - از این ۳۵-مدینه، ت: طلايع. ل: طبایع ۳۶-ل، ش ۲: معانق. ش ۱: منافق ۳۷-ل: رؤس سعودند. ش ۱: جمله مسعودند ۳۸-ش ۱: منحوس ۳۹-ل، سنا، ش ۲ و ۱: باطل ۴۰-ل: مزرق. ش ۱: زرقست ۴۱-ش ۱: حرق ۴۲-ل: + هشتم. سنا: + فلك هشتم ۴۳-ل، سنا، ش ۲ و ۱: ونهم ۴۴-سنا: + بری. ش ۱: + بری از ۴۵-مدینه، ت: ولوموا ۴۶-مدینه، ت: ش ۱: السایحات ۴۷-ل: یسیح ۴۸-ل، سنا: و دورة الحدّ ۴۹-سنا، ش ۱: + یجری بحکم الاله فيه - الشمس والبر والنجوم ۵۰-ل، سنا، ش ۲ و ۱: پیموده ۵۱-ل، سنا، ش ۲: سماک ۵۲-مدینه، ت: - حدث... ولأعجب ۵۳-ل، سنا، ش ۲ و ۱: احوالك ۵۴-مدینه، ت: ل، سنا: - فی ۵۵-ش ۱: السيارات ۵۶-ش ۱: غیب ۵۷-مدینه: چرخ ۵۸-ل، ش ۱: ملکی. ش ۲: چتری ۵۹-مدینه، ت: سنا: ایشان ۶۰-ل، سنا، ش ۲: و نعوت کمال صنایع. ش ۱: و بقوت و کمال قدرت صانع مقرر آیم و از وجود ۶۱-ل، سنا، ش ۱: + جلود. ش ۲: + وجود ۶۲-ل، سنا، ش ۲ و ۱: مودع ۶۳-ل، ش ۲: متحد. ش ۱: مستمد ۶۴-ل، سنا، ش ۲ و ۱: تشاکل ۶۵-ل، ش ۲: تماثل. سنا: تمايل. ش ۱: شمایل ۶۶-ش ۱: متجدد ۶۷-سنا، ش ۲ و ۱: الا آنکه معاینه تفاوت اخلاق بی آینه احداق نتوان دید و ۶۸-مدینه، ت: محل غربت ۶۹-ل: عالم ۷۰-ل: یافه باز. ش ۱: یافه تاز ۷۱-ش ۱: و ارامگاهشان

المقامة الحادية والعشرون

فی صفة الشتاء^۱

حکایت کرد مرا دوستی که محبت او حلاوتی داشت و صحبت او طراوتی که: وقتی در اوایل جوانی به حوادث آسمانی جراب اغتراب بر دوش نهادم و روی به راه اوش^(۱) نهادم. عزمی چون باد پوینده و قدمی چون حرص جوینده. و زمین سیمای سیمایی داشت و فلک ردای سنجایی و عطار سپهر به پرویزن سحاب کافور می بیخت و سونش^۲ سیم خام بر فرق خاک می ریخت. ریاض بساتین در نعت مساکین برهنه دوش بودند و حیاض عالم از ثیاب فلک جوشن پوش. نظاره^۳ آفتاب از نیش عقرب گردون بود. شعار شاعیان^۴ فرش هامون^(۲). نسیم سحری چون پیکان آبدار حدّتی داشت و هوای بهمن به موادّ طبیعی شدّتی. در دور چنین مدّتی، بی آلت و عُدّتی، تن در چنین سفری دادم و جان در چنین خطری نهادم.

فَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّي ^۵ فَالْمَنَى فُرَضٌ ^۶	و اَنْ عِنْدِي مِنْ سِرِّ النَّوَى قِصَصٌ
أَسْمَارُ أَهْلِ النَّوَى فِي أَهْلِهِ عَجَبٌ	و فِي فَوَادِي مِنْهُ دَائِمًا حِصَصٌ
فَكُلُّ أُمْنِيَةٍ عَزَّتْ مَطَالِبُهَا	تَقُودُهَا رَاقِصَاتُ ^۸ النَّوَى وَالْقُلُصُ ^(۳)
سفر از چند با خطر باشد	خطر مرد در سفر باشد
قیمت ^۹ و رونق و بها نارد	آن گهرها که در مقر باشد
زر به گشتن رواج دارد و قدر	گرچه کان را شرف به زر باشد
نبود از زهومی ^{۱۰} خالی	آب صافی که در شمر باشد

۱. اوش: شهری است به ماوراءالنهر.

۲. شاعی: شیعی، شیعه (رك تعليقات ۱).

۳. فقلت...، به نفس خود گفتم، کوشش کن که آرزوها فرصت است و در دل من از اسرار جدایی، افسانه‌هاست. افسانه‌های مردمان هجران گزیده [که بگویند] در میان کسانشان شگفت آور است. و قلب من از غم دوری همواره بهره‌ها دارد. هر آرزویی که به‌دست آوردن آن دشوار باشد، اشتراک جوان و پانشاط و پر حرکت آنها را به سوی خود خواهند کشید.

پس شهر به شهر می گشتم و منزل به منزل می نوشتم. سرمای بهمن و دی در رگ و پی غواصی می کرد و اجزا و ابعاض^{۱۱} به ارتعاش طبیعی رقاصی می نمود. تا رسیدم شبی از شبهای آن غربت بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود و فرود آمدم به رباطی که نزول غربا را معهود بود، و شمع منور روز را قد قناتی به حد براتی رسیده بود^(۱) و قنبدیل زرین فلک را روغن به آخر آمده. عذرای روز، رای جامه سوک داشت و آفتاب فلک آرای عزم دلوك. گفتم هنوز لب و دندان روز خندان است و عروس نهار^{۱۲} گشاده لب و دندان. منزلی به از این رباط به دست کنم و با رفیقی تدبیر خاست و نشست کنم. غریب وار طوافی نامعلوم می کردم و هر موضع را به زیر قدم می آوردم، تا رسیدم به آشیانه ای که نسیم آشنایی از وی به دل می رسید و چشم و دل ظاهر و باطن او می دید. گفتم آشناوار در این آشیانه بیاید زد که قدم دل از گراف نبوید^{۱۳} و جاسوس سینه نانهاده نجوید.

فَالْقَلْبُ يَدْرُكُ مَا لَا يَدْرُكُ النَّظَرُ وَاَلْقَلْبُ أُوْدِعَ فِيهِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ^(۲)
 آواز دادم که: هَلْ فِي الدَّارِ أَحَدٌ مِنَ الْأَحْرَارِ وَهَلْ فِي الظَّلَلِ^{۱۴} سَيِّدٌ مِنَ الْأَخْيَارِ؟^(۳) در این صدر و بارگاه هیچ کریمی مهمانخواه بینم؟^{۱۵} آوازی به گوشم آمد که: مَرَحَباً بِالْقَادِمِ النَّزِيلِ فِي اللَّيْلِ الْكَحِيلِ^(۴). هزار آفرین بر مهمانی باد که ناخوانده به درآید و هزار جان فدای یاری باد که بی وعده بر درآید. بیت:

هم نقل در آستین و هم جام به دست ناخوانده در آمد او و ناخوانده نشست
 من نیز بدان روی و از آن جام شراب نادیده و ناخورده شدم عاشق و مست
 در آی که رد سائل زشت است و مهمان ناخوانده تحفه بهشت. گستاخ و ایمن بنشین که خانه و آنچه دروست ملک تست و آشیانه و هر که بروست در تصرف و کلک تو. اما از این سفره ماحضر به محقر و مختصر تن درده که شب بیگاه است و دست از همه نقدها^{۱۶} کوتاه. بیل^{۱۷} تا قلندر وار با ابای نیستی و حلوی نایافتی^{۱۸} بسازیم و سرمایه وجود را در راه این جود ببازیم و از طعام و ادام، به سلام و کلام بسنده کنیم که خوان قلندریان به وقت نهادن همان صفت دارد که سفره صوفیان به وقت برداشتن.

فَلَسْنَا فِي أَحَبَّتِنَا ضَنِناً لِنَصْرِفَ فِي الْبَنَاتِ أَوَّالِ بْنِنَا

۱. رَك تَعْلِيقَات ۲.

۲. فَاَلْقَلْبُ.... بسا چیزی را که چشم نمی بیند، قلب در می یابد؛ چرا که قوه چشم و گوش در قلب ودیعه نهاده شده است.

۳. هَلْ فِي الدَّارِ.... آیا در این خانه آزادمردی و در این ویرانه نیکمردی هست؟

۴. مَرَحَباً.... درود بر مهمانی که در شب تار بر ما فرود آید.

و نُكْرِمُ ضَيْفًا وَ الْكَيْسُ خَالٍ وَ اِنَّ الضَّيْفَ رَبُّ الْبَيْتِ فِينَا^(۱)

[۱۱۳-الف]

چون پای در حریم سزای نهادم و بر قدم نخستین بایستادم، قومی دیدم به صورت متساوی و به صفت^{۱۹} متوازی^{۲۰}. عاشقان گفتار یکدیگر و امینان احوال و اسرار یکدیگر. در جنسیت چون لاله و خوید و در محرمیت چون پیاله و نبید. هر دستی طوق گردنی شده و هر پایی حجرالاسود لبی و دهنی. زبانها چون عندلیب در ترنم و لبها چون گل در تبسم. آشنایان آشیانه ارواح^{۲۱} و رفیقان خلوتخانه اشباح^{۲۲}. شمع مستوی قد شعاع بر آسمانه می زد و جام مشتری خد چون آفتاب زبانه می زد. چون چشم بینداختند به هم بستی^{۲۳} و ثاق روز میثاق مرا بشناختند^(۲). گفتند در آی و بر آی که مجلس چون دایره همه صدر است و در چنین وقت آمدن عین غدر^(۳). به وقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است و ارواح صحرایی از اشباح سودایی گریزان شده، عقل از حمالی بار^{۲۴} تکلیف در سایه جام مدام مسند تخفیف نهاده و شیطان بر عقیده طبیعت عقل شریعت از پای گشاده^(۴). اگر به عیب جستن آمده ای، چندانکه خواهی بجوی که همه عیبها که در پرده غیبها بوده است به صحرای رسوایی آمده است. قفل زبان را پرّه شکسته و سرپوش عقل را پرده دریده^{۲۵}، جمع را سلك انتظام، پروینی شده^(۵) و شخص را^{۲۶} رفتار قدم فرزینی^(۶) شده. قطعه:

بگسار نبید چند بر ما	بنشین و دو دم ^{۲۷} بخند بر ما
بنگر که چه کرد از تعدی	دور فلك بلند بر ما
وز نیش و سُرو چه کرد ناگاه	این کژدم و گوسفند ^(۷) بر ما
محکم بندی بنه به ما بر	چون سود نکرد پند بر ما

پس هر يك به گفتار لطافتی افزود و به کردار کرامتی نمود؛ و از ابنای هنر و رجال فضل هر دیار می پرسیدند و بد و نیک و غث و سمین نظم و نثر بر می سنجیدند. اتفاق را آن شب

۱. فلسنا... نان و نعمت مان را در حق دوستان دریغ نمی کنیم تا به دختران و پسران خود صرف کنیم. درحالی که چیزی در کیسه نداریم، مهمان خود را گرامی می داریم، که به اعتقاد ما مهمان، خدای خانه است.

۲. رك تعليقات ۳.

۳. رك تعليقات ۴.

۴. رك تعليقات ۵.

۵. رك تعليقات ۶.

۶. رك تعليقات ۷.

۷. از کژدم، برج عقرب، و از گوسفند، برج حمل مراد است و منظور گردش آسمان است.

سرمای عظیم بود، قوتی داشت مُفرط و غلبه‌ای داشت به کمال. ماه و انجم گفتی که از حجاب پنجم می‌تابد^(۱) دریای شب پر از^{۲۸} موج قیر بود و فضای عالم پر از قواریر^{۲۹} زمهریر.^(۲) هوا چون سینه صدف از قطره‌های برف، مروارید می‌کرد و لشکر بهمن قوت خود پدید می‌کرد. شراب در قعر پیاله چون^{۳۰} دل لاله افسرده بود و می لعل در دهان، چون لعل بدخشان در کان سخت گشته. جامه افلاک گلیم سیاه بود و فرش خاک حریر سپید؛ و سخن آن رجال بر منوال آن احوال می‌رفت و هر يك موافق وقت و لایق ساعت بیتی رایق انشاد می‌کرد و نثری بدیع در روایت می‌آورد، تا رسیدند به نثر بدیع همدانی صاحب مقامات که «هذا يوم [۱۱۴-الف] جَمَدَ فِيهِ خَمْرُهُ وَ خَمَدَ فِيهِ جَمْرُهُ»^(۳) و بدین تلفیق و تطبیق و تناسب لفظ و معنی بسیار تحسین می‌رفت و آن قصه و ایجاز را به حد اعجاز رسانیدند و متفق شدند که این سخن جز در این قالب نتوان آورد و در هیچ ترتیب و ترکیب منظوم نتوان پرورد؛ تا از آخر آن صف، جوان فصیح زبان ملیح بیان آواز داد که: أَيُّهَا الرِّجَالُ مَا هَذَا الْقِيلُ وَالْقَالُ؟ این چه اِطْناب و اِسهاب است و این چه تطویل و تهویل است که نه این کلمه نصّ تنزیل است. هر چه نه قرآن عربی است و الفاظ نبوی است که آن یکی این طراز دارد که لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا^(۴) و این دیگر این صفت دارد که إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى^(۵) همه از ذوات اشکال و امثال است^(۶) و در حد امکان و ادما^{۳۱} مثال. شعر:

فَكُلُّ مَقَالٍ دُونَ نَطْقِكَ زَائِفٌ وَ كُلُّ كَلَامٍ غَيْرُ لَفْظِكَ وَاهِي
فَبَيِّنْ لَنَا وَعْدًا صَحِيحًا مُصَرِّحًا بَايِجَاز لَفْظٍ مُعْجَزٍ مَتْنَاهِي^(۷)
و اگر چه من در رتبت پایه ندارم و در این دکان سرمایه ندارم، اگر خواهی^{۳۳} من این دُر را از قالب منشور به قالب منظوم آورم و شرط تلفیق و تطبیق نگه دارم و در معنی شدت این فصل و حدت این اصل در حسب حال به طریق ارتجال بسپرم و بپردازم. و چون این دعوی شنوده شد و این صورت نموده آمد، همه اعضا گوش گشت و همه دعویها فراموش گشت. گفتند ای جوان عریض^{۳۴} دعوی، نقاب^{۳۵} از روی معنی بردار که صورت شك و گمان بی اقامت بیّنه و

۱. رك تعليقات ۸. ۲. رك تعليقات ۹.

۳. هذا... امروز روزی است که شراب از سرمای آن یخ بسته و آتش در آن افسرده و خاموش گشته است.

۴. لَا يَأْتُونَ... نتوانند آوردن مانند آن، و اگر باشند برخی از ایشان مر برخی را یار (قرآن، اسرا/۸۸).

۵. نیست این قرآن مگر وحی کرده‌اند بر وی (قرآن، نجم/۴).

۶. دارندۀ نظیر و مثل و مانند.

۷. فكل... هر سخنی جز حرف تو ناسره و بیهوده است و هر گفتاری جز لفظ تو، واهی و سست است. پس برای ما

وعده راست و روشنی در کلام رسا و مختصر و والا بیان کن.

برهان درست نیاید. چون بر بدیهه این بیت بگفت:

مِنْ حِكَايَاتِ بَرْدٍ لَيْلَتُهَا خَمَدَتْ فِي الشِّتَاءِ مَقْلُوبُهُ^(۱)

همه گفتند خه‌خه عليك عَيْنُ الله^(۲). از يك نيمه دعوی بیرون آمدی بدان که معمای معروف در این مصراع درج کردی و زیادت از آن زینت که در منشور بود بر منظوم خرج کردی، اما لفظ دوم که «جَمَد فيه خُمَره» بر تو باقی است و جام حریف افکن در دست ساقی. بی انقطاع انفاس و استمداد آنقاس^{۳۶} این بگفت:

و هَمَمْنَا بِشُرْبِهَا فَاذَا جَمَدَتْ فِي الْإِنَاءِ مَشْرُوبُهُ^(۳)

نعره تحسین از یاران و همکاران برآمد و هر يك به اعتذار و استغفار درآمد. جوان چون افسر فضل بر سر نهاد، منبر دعوی برتر نهاد و گفت این خود در الفاظ تازی و لغت حجازی سهل و آسان است و این را به ده^{۳۷} گونه حجت و برهان است که شجره تازی ذات الاغصان است و عالم عربیت فراخ میدان است، اگر کسی بر شما اقتراح کند که این معنی را به ترتیب، هم در این ترکیب در نظم پارسی آرید و صورت [۱۱۵-الف] معنی برقرار اصل بدارید، حکم در این معنی چیست و گشاینده این قفل کیست؟ همه گفتند این اقتراح در دهان و زبان ما نگنجد و در بنان و بیان ما نیاید، مگر این کیسه سر بسته^{۳۸} به دست تست و این صید را آشیانه در شست تو. چون ساعتی عنان خاطر بگذاشت^{۳۹} و جاسوس تدبّر بر ناموس تفکر بگماشت، هم بر وزن اول این نظم مسلسل بر زبان آورد: بیت:

نَتَوَانُ خُورْدَ اَنْدَرِیْنِ مَوْسَمِ بَا حَرِیْفَانِ هَمِی^{۴۰} شَرَابِ وَ کَبَابِ

زَانَكِهْ اَزْ فَرْطِ قُوْتِ سِرْمَا خَامِدِ وَ جَامِدِ اسْتِ آتَشِ وَ آبِ

چون این دیگر صنعت بدیدند و جَمَمه^{۴۱} این بلاغت بشنیدند از بالای تقدّم به نشیب تعلّم آمدند و احترام و تعظیم آوردند و فوائد از وی بشنیدند و مشکلات از وی پیرسیدند هم در نعت سرما و صفت زمستان به قطعه علی^{۴۲} باخرزی صاحب دمیه^{۴۳} رسیدند.^(۴) و این قطعه مشهور است و بر زبان مذکور و در هر بیتی معنی است بکر^{۴۴} که بی قدرت فکر به وی نتوان رسید. شعر:

لَيْسَ الشِّتَاءُ مِنَ الْجَلِيدِ جُلُودًا فَالْبَسُ فَقَدْ بَرَدَ الزَّمَانُ بِرُودًا

۱. مِنْ حِكَايَاتِ... از شگفتیهای سرمای آن شب اینکه مقلوب و وارونه شتا [= آتش] افسرده شد (رك تعلیقات ۱۰).

۲. خه‌خه...، مرحبا بر تو، و چشم عنایت خدا با تو باد.

۳. و هممنّا...، وقتی به نوشیدن شراب دست یازیدیم، به ناگه دیدیم که شراب در قدح یخ بسته است.

۴. رك تعلیقات ۱۱.

كَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ أَظْفَارُ الشَّيْطَانِ فَعَدَا لِأَصْحَابِ الْجَحِيمِ حَسُوداً
و تَرَى طُيُورَ الْمَاءِ فِي أَرْجَائِهَا تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّفُودَا
وَ إِذَا رَمَيْتَ بِسُورِكَ فِي الْهَوَا عَادَتْ عَلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُقُودَا
يَا صَاحِبَ الْعُودَيْنِ لَا تُهْمِلْهُمَا حَرِّقْ لَنَا عُوداً وَ حَرِّكْ عُوداً^(۱)

و این ابیات خود شهد کامها و شراب جامهاست و ارباب این صنعت متفقند بر عذوبت لفظ و^{۴۵} معنی این قطعه. پس به وجه درخواست از چپ و راست گفتند این را جفتی باید همرنگ و یاری همسنگ، تا به دلالت خاطر این کرخی با بلخی جفت شود و این قطعه بر زبان و گفت آید. جوان صاحب هنر خندان خندان، لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاق نیست و این اقتراح تکلیف مالا یطاق نه. گوش دار تا بشنوی و بشنو تا بگروی^{۴۶} و این ابیات بر خواند: قطعه:

چرخ و زمین ز برف و زیخ کرد برگ و ساز درپوش پوستین که دی آمد به در فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف و رنج دی خواهد که در میان جهنم فتد^{۴۷} دراز
هست از کمال شدت سرما در آبگیر مرغان آب را به سوی بایزن نیاز
ور جرعه‌های جام بر اندازی از هوا آید هزار عقد عقیقین بر تو باز
ای آن که عود داری در جیب و در کنار يك عود را بسوز و دگر عود را بساز
[۱۱۶-الف]

و چون این قطعه را پایان کرد، حریفان را در این سُکر سرگردان^{۴۸}. چون بالای این فضل^{۴۹} دیدند و آلائی این سخن بشنیدند، آواز تحسین باز^{۵۰} از پرده راز بیرون شد و سلک نظام^{۵۱} مجلس دیگر گون. چون جوان آن دُر در بدیهه بسفت، هریک را ثنایی و مرحبایی بگفت. عروق از شراب مُمتلی گشت و سلطنت باده بر حریم عقل مستولی، هریک از کنار یکدیگر مطرحی و از ساعد مساعدت^{۵۲} یکدیگر مسندی ساختند و چون لثام^{۵۳} صبح به سنان آفتاب پاره شد و غوغای شب از خوف سلطان روز آواره گشت، با صبح اول بر خاستم و

۱. لیس... زمستان از یخ جامه و پوستین به تن کرده است، تو نیز جامه گرم بر تن کن که هوا سخت سرد است. بسا اشخاص مؤمن، که از بس سرمای زمستان تنشان را آزرد، به اهل دوزخ [که در آتش هستند] رشک می‌برند. پرندگان آبرزی را می‌بینی که در پیرامون لانه خود، از غایت سرما ترجیح می‌دهند در آتش و بر سیخ کباب باشند. هرگاه مانده جام شراب را به هوا بیندازی، یخ می‌زند و به صورت دانه‌های عقیق به سوی تو باز می‌گردد. ای که دوگونه عود به دست داری، آنها را به حال خود رها نکن، یکی را «عود = چوب» بسوزان تا گرم شویم، و دیگری را «عود = ساز» بنواز تا به نشاط آیم (رک تعلیقات ۱۲).

خدمت جوان اوش را که حریف دوش بود بیاراستم، در خانه از او اثری ندیدم و در شهر از او خبری نشنیدم.

معلوم من نشد که جوان تا کجا ذوید در جام او چه کرد فلک زهر یا نبید
در آفتاب بادیۀ محنت اوفتاد یا در حریم سایۀ دولت بیارمید

۱- ش ۱: فی وصف البرد ۲- ل، ش ۱: سوسن ۳- ش ۱: نظاره گاه ۴- ش ۱: عباسیان. ل: شیعیان. ۵- مدینه، ت: جفا لقلبی. ل، ش ۲: حقاً لقلبی ۶- مدینه: قرص ۷- مدینه، ت: الشر ۸- مدینه، ت: یعودها ناقصات ۹- مدینه، ت: ل: همّت ۱۰- ش ۱: عفونتی ۱۱- ش ۲ و ۱: اجزای اعضا. سنا: اجزا و ابعاض. مدینه، ت: - اجزا ۱۲- مدینه، ت: بهار ۱۳- مدینه، ت: نبوده ۱۴- ش ۱: فی هذه الاطلاع ۱۵- سنا، ش ۲ و ۱: + در این صفة هیچ مأمن و بنه یا بم ۱۶- مدینه، ت: نقرها ۱۷- مدینه، ت: ل، سنا: بیا ۱۸- ل: کاستی. سنا، ش ۲ و ۱: نایافت ۱۹- ل، سنا، ش ۲ و ۱: معنی ۲۰- مدینه، ت: سنا: متواری ۲۱- ش ۱: اشفاق ۲۲- ش ۱: خلوت روز میثاق ۲۳- ل، ش ۲: بهم نسبتی - سنا: بهم نشینی. ش ۱: بهم وثاقي ۲۴- سنا، ش ۱: + گران ۲۵- ل، سنا، ش ۲ و ۱: قدح عقل را سرپوش دریده ۲۶- مدینه، ت: سنا، ش ۲ و ۱: شخص رفتار را (سنا: - را) ۲۷- ش ۱: دمی ۲۸- ش ۱: تیره تراز ۲۹- مدینه، ت: درایر. ل: ذرایر. ش ۱: - قوایر ۳۰- سنا، ش ۲ و ۱: + خون در. ل: - دل ۳۱- مدینه، ت: ازمان ۳۲- ل، سنا، ش ۲ و ۱: دون ۳۳- ش ۱: خواهید ۳۴- ش ۱: غریض. ۳۵- ش ۲ و ۱: نقاب دعوی ۳۶- سنا، ش ۲ و ۱: اجناس ۳۷- ش ۱: چند. ش ۲: دو ۳۸- سنا، ش ۲ و ۱: این کیسه را سریست ۳۹- سنا، ش ۲: پگشاد ۴۰- ش ۱: دگر ۴۱- ش ۱: حجّت ۴۲- ش ۱: + بن حسن. ۴۳- مدینه، ت: دمنه. ش ۱: کلیله و دمنه ۴۴- مدینه، ت: دیگر ۴۵- ش: + متانت ۴۶- ش: + به حق ۴۷- ل، سنا: بود. ش ۱: شود ۴۸- مدینه، ت: سرگردان ۴۹- مدینه، ت: ش ۲: فصل ۵۰- مدینه، ت: ل، سنا: - باز ۵۱- ش ۱: انتظام ۵۲- ش ۱: مساعد ۵۳- ش ۱: ستام

المقامةُ الثانية والعشرون

فی التعزیه

حکایت کرد مرا دوستی که در راه دوستی بی ریب بود و در مکارم اخلاق بی عیب که: وقتی از اوقات که شجره جوانی به ثمره امانی آراسته بود و چمن عهد صبی به نسیم صبا پیراسته و شب شباب هنوز غسقی داشت و زمانه کودکی نمطی و نسقی، هنوز مشک و عنبر عارض به کافور عوارض مثلث^۱ نشده و هنوز حلل جوانی به علل پیری ملوث^۲ نگشته بود.

هنوز برگ گل عارض ارغوانی بود هنوز حشو^۳ قدح، آب زندگانی بود
هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود در ابتدای دم دولت جوانی بود
اندیشه افتاد که عزم غربتی کرده آید و گذر بر هر تربتی کرده شود و در گرد^۴ این ارض
ذات الطول و العرض به قدمی پوینده و همتی جوینده نظری و سفری اختیار افتد و در این
معنی به طالع مولود^(۱) و قرانات مسعود بازگشته آید. بعد از نماز استخارت و دعوت استجارت
این معنی مختر و مستمر شد. شعر:

فَقُلْتُ لِلنَّفْسِ سِيرِي فِي دُجَى الْعَسَقِ إِلَى انْقِرَاضِ الدُّجَى مِنْ أَوَّلِ الْفَلَقِ
وَالْأَرْضُ تَوَطَّأَهُ بِالْأَقْدَامِ^۶ مِنْ كَسَلٍ وَ الرِّيحُ يَفْتَحُ مِنْهَا كُلُّ مُنْغَلَقٍ^{(۲)۷}

چون راحله طلب بر ادهم شب نهادم و مخدّره دواعی را لب بر لب نهادم و روی به خطّه
عراق آوردم، ابتدا از شهر اصفهان کردم؛ که مناقب آن شهر مشهور بسیار شنوده بودم و در
سودای آن بسیار غنوده بودم. گفتم کی بود که آن دولت زیر نگین آید و بار آن آرزو از سینه

۱. طالع: اختر طالع؛ جزوی است از منطقه البروج که در وقت مفروض در افق شرقی باشد. اگر آن وقت زمان ولادت شخصی بود، آن را طالع مولود یا طالع آن شخص گویند.

۲. فقلت...، یا خود گفتم که باید از اوّل تاریکی شب تا دمیدن سپیده، در سیاهی شب راه بروی؛ چرا که، زمین از بی حرکتی است که زیر پی مردم سپرده می شود و از حرکت و پویایی باد است که هر بسته ای (درهای بسته، یادانه ها و شکوفه های بسته) باز می شود.

[۱۱۷-الف] به زمین آید. با رفقه‌ای که عزم آن صوب داشتند^۸، برداشتم و منازل را به قدم مجاهدت بگذاشتم تا بعد از تحمل شداید و تجرّع مکاید از نشیب و فراز راه، به باره آن پناه رسیدم؛ به وقتی که آفتاب از مطلع نورانی به نشیب^۹ ظلمانی رای کرده بود و در دریای قیرگون^{۱۰} غوطه خورده، زنگی شب سر از گریبان رومی روزبر آورده. اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند و پای افزار سفر بگشادند و چون از راندن و تاختن ملول شدند، هر يك به آسایش و خواب مشغول شدند؛ هنوز از دور خواب کاسی نگشته بود و از مدت شب پاسی نشده که خروشی انبوه و جوشی به شکوه بر آمد و صد هزار آواز مختلف و نعره مترادف از زمین این شهرستان به آسمان رسید و نفیر خلق از قرار فرش به مدار عرش کشید. کس ندانست که موجب این خروش چیست و مهیج آن فتنه و جوش کیست، تا آن ساعت که قامت^(۱۱) و اذان به آسمان و آذان رسید و زنگی شب لب از لب برداشت و شباهنگ رخت از منزل شب برداشت. درهای شهر بگشادند و خلق روی به دروازه نهادند. پرسیدم که آن چندان خروش در پرده شب دوش^{۱۲} چه بود؟ گفتند در این شهر امروز مصیبتی است عظیم و مامتی است جسیم که آن که مقتدای این ولایت و پیشوای این امت بود، دوش کاس اجل نوش کرده است و این خروش و جوش بدین طبیعت است و این بانگ و نفیر بر این فجیعت^{۱۳}. با آستین آب از روی رفته شد و «اِنَّاللّه وَاَنَا لِلّٰهِ رَاجِعُونَ»^(۲) گفته شد. با خود گفتم نخست به استقبال این غم و حلقه این ماتم باید رفت و حق گزاری باید کرد و مسلمان وار^{۱۴} یاری بیاید داد. شعر:

الدَّهْرُ ذُو دُولٍ وِ الْمَوْتُ ذُو نُوبٍ وَ نَحْنُ مِنْ حَدَثَانِ^{۱۵} الْمَوْتُ فِي كُرْبٍ
فَكَيْفَ يَفْرَحُ شَخْصٌ فِي رِفَاحِيَةٍ وَ بَيْنَ جَنْبَيْهِ يَدْعُو هَادِمُ الطَّرَبِ^(۳)

که این آسیب به هر آستین و جیب بخواهد رسید و این منادی از شهر^{۱۶} و وادی بر خواهد آمد. پس واجب و نافله اهل قافله فرو گذاشتم و به دریافت آن مصیبت بشتافتم؛ به دیدن این تربت رای کردم و خود را در آن صف جای کردم. جمعی دیدم نشست و ایستاده و عمامه‌های خواجگی از^{۱۷} سر نهاده و جزع و فزع و جوش و خروش از میدان سمک به ایوان سماک رسیده؛ آسمان در آن ماتم جامه فوطه^{۱۸} کرده^(۴) و مردمک چشم در آن دریا غوطه خورده، خاک

۱. قامت [گفتن یا قامت بستن] به نماز وارد شدن و ادای تکبیرة الاحرام.

۲. ما از خداییم و به سوی او برمی گردیم (قرآن، بقره/۱۵۶).

۳. الدَّهْرُ.... روزگار دارای دولتهایی است و مرگ نوبتها دارد؛ و ما آدمیان از حوادث روزگار در رنجیم. چگونه کسی می تواند از آسایش خود شادمان باشد و حال اینکه مرگ شادی برانداز و عزرائیل در میان دو پهلوی اوست.

۴. فوطه کردن جامه: چاك کردن، مانند خرقة کردن و دریدن جامه از بی صبری در سوک و جز آن.

آقدام تاج فرقه‌ها شده و خون دیده غالیه ریخسارها گشته. چون آوازه و آواز به غایت رسید و آن نفیر و زفیر به نهایت کشید، آن حادثه از حادثه اُحد و حنین زیادت شد [۱۱۸- الف] و آن مصیبت از مصیبت حسن و حسین در گذشت. پیری صاحب دلق از میان خلق برخاست و عروس زبان را به زیور سخن بیاراست و این ابیات یاد کرد: شعر:

یا قوم قَدْ ساءَ الظَّنُّونُ و اضْطَرَبَ الصَّبْرُ و السَّكُونُ
و ادْبَرَ العَقْلُ و التَّانِي و اَقْبَلَ الحَقُّ و الجنونُ
أَمَّا عَلِمْتُمْ بِأَنَّ فِیکُمْ یَنْتَظِرُ^{۱۹} الموتُ و المَنونُ
و حادث الموتِ - و هو حَقٌّ - یُذَرِّکُمْ أَيْنَمَا تَکُونُوا^(۱)

قطعه

ای اهل علم، عقل از این داوری بری است با حکم کردگار جهان این چه داوری است
معلوم نیست نزد شما کاین برید^{۲۰} مرگ اندر میان خلق چو طواف هردری است
هر سر نهاده‌ای که در این خاک تیره هست حقا که آن به حکم و به فرمان آن سری است
بی حکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ از جرم خاک تا به محلی که مشتری است
در مرگ دوستان و رحیل برادران خندید بر خود آن که نه بر شخص خود گریست
مسلمانان این چه عویل طویل و آواز دراز است که از شما به حضرت بی نیاز می‌رسد؟!
بُکاءُ کِبَکاءِ المَجُوسِ فی النَّاسِ^{۲۱} و عویلُ کَعویلِ العلیلِ. من الغلیل^(۲) خروش از
ستمکاری درست آید و نفیر از بد کرداری راست بود؛ و اگر ظلمی می‌رود، به امیر عادل
بر باید داشت تا باز دارد و اگر جوری است، با شحنة ولایت ببايد گفت تا بگزارد^{۲۳}. نه
نخستین جنازه‌ای است که به دروازه بیرون شده است و نه اوّل تابوتی است که از بیوت فنا به
حانوت بقا نقل کرده است. قوله تعالی: و ما مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ^(۳)؛ آن
را که آدمیان و عالمیان را به طفیل وجود او بر مائده^{۲۴} حیات نشاندند، این شربت بدادند و این
نام بر نهادند که: اِنَّکَ مِیتٌ و اِنَّهْم مِیتون^(۴)؛ آدم که از مطلع تخلیق آمده بود، در مقطع این

۱. یا قوم ای مردم، گمانها بد شد، و صبر و سکون به نا آرامی بدل گشت. خرد و تدبیر، پشت کرد و نادانی و دیوانگی روی آورد. هان! نمی‌دانید که مرگ در انتظار کسانی از میان شماست؟ واقعه مرگ - که حق است و مسلم - شما را نیز هر جا باشید، در خواهد یافت (نیز رک تعلیقات ۱).

۲. بُکاءُ گریه‌ای همچون گریستن مجوس در گورستان و آتشکده مجوسان، و ناله‌ای همچون ناله بیمار از سوز تشنگی.

۳. و ما مُحَمَّدٌ و نیست محمد مگر پیغامبری که بگذشتند پیش از او پیغامبران.

۴. اِنَّکَ تو مرده‌ای و ایشان مردگانند (قرآن، زمر/ ۳۰).

تفریق گذاخته شد و محمد مصطفی صلوات الله علیه که خاتم رسل^{۲۵} بود، از شرف این کار^{۲۶} برانداخته شد. ابراهیم را که قدم خلت او بر مفرش آتش بود، در این دام آویخت. و سلیمان را که زین نبوت بر کتف باد بود، از این حادثه نتوانست گریخت. نوح هزار سال بزیست و نزیست. و لقمان اند هزار سال بماند و نماند^(۱)؛ یعقوب در این واقعه دست از دامن یوسف برداشت و یوسف در این حادثه زلیخا را فرو گذاشت. مجنون چون بدین کوی رسید، نام لیلی فراموش کرد و وامق چون در این تیه افتاد، از ذکر عذرا خاموش شد. قوله تعالی: لَکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمٌ شَأْنٌ یَغْنِیْهِ.^(۲) آفریننده در آفریده خود تصرف کرد، چه غمز^{۲۷} و تعرف واجب گردد^(۳) و بخشنده در بخشیده خود [۱۱۹-الف] حل و عقد فرمود، چه جوش و خروش لازم آید؟ چرا آرام نگیرید و باندام^(۴) نباشید و مرشیطان طبیعت را مقهور سلطان شریعت ندارید؟ شعر:

و کُلُّ ^{۲۹} حریص فی هَوِیْهَا مُعَذِّبٌ	أَلَا اِنَّمَا الدُّنْیَا سَرَابٌ مُّکَذَّبٌ ^{۲۸}
فَإِنْ رَحِیقَ الْمَوْتِ أَحْلَى وَاعْذَبٌ ^(۵)	اِذَا لَمْ یَكُنْ فِی ذِی الْحَیْوةِ عَذُوبَةٌ
بر کسی کو امام یا علوی است	این چه بانگ و خروش و آه قوی است
در سرای کهن نه رسم نوی است	این چه امروز حادث است از مرگ
باده یك من ^(۶) منی و توی است ^{۳۰}	زانکه در کاس لامحال اجل

پس چون پیر این عقد در بیند اخت و این فصل پرداخت، صف آن ماتم بی خروش گشت و دیگ مصیبت بی جوش^{۳۱} شد و غرمای^{۳۲} شریعت گریبان نهاد^{۳۳} طبیعت بگرفت و سکون و آرامی و مخرجی و مقامی^{۳۴} پدید آمد و پیر گلیم پوش برهنه دوش را هر یک مرحبا گفت. چون ساعتی تمام بود و جمع از آن جوش و خروش بیاسود، حواس متحرک، ساکن گشت و دلهای مضطرب بیارامید، پیر متفکر هم در آن گوشه نشسته و زبان از گفت در بسته، طبع را از فکرت نواله می داد و زبان را به خاطر حواله می کرد. گوشها منتظر آن فصاحت و ملاحت مانده و دلها بسته آن راحت و استراحت شده. پس پیر، بعد تأمل ساعتی، به قوت

۱. رك تعليقات ۲.

۲. لکل... هر مردی را از ایشان آن روز، کاری است که سود کند او را (قرآن، عبس/۳۷).

۳. رك تعليقات ۳.

۴. باندام: متناسب. به نظام.

۵. ألا... هان! دنیا به سان سراب و آبنمای دروغ و غیر حقیقی است که هر کس آزمند و دوستدار آن باشد، در رنج می ماند. آن گاه که در این زندگی، گوارایی و شیرینی نباشد، باده مرگ دلنشین تر و گوارا تر از هر چیزی است.

۶. شراب یك منی: شراب که در ظرف یك منی خورند.

فصاحتی و بضاعتی که داشت آواز فصیحانه برداشت و گفت: شعر:

يا قوم قد غرَّكم صبرٌ و سلوانٌ والصبرُ عند التَّوَي ظَلَمٌ و عُدوانٌ
لَقَدْ تَرَكْتُمْ حَقَّكَ الْوَدِّ عَنْ كَتَبِ^{۳۵} و الحالُ في نَصْرَةٍ و الْعَهْدُ رَيَّانٌ
نَسِيتُمْ الْعَهْدَ لَاعَنَ مُدَّةٍ دَرَسَتْ وَالْيَقُّ الحالُ بِالْانْسَانِ نِسْيَانٌ
سَقَى^{۳۶} عَهْدُوداً مَضَتْ^{۳۷} مِنْ قَبْلِ فُرْقَتِنَا انتم و نحنُ أَجْبَاءُ و اخوانٌ^(۱)

در این عزا^{۳۸} و مصیبت چه جای خرسندیست سکون و عقل در این ره نه از خردمندیست
عزا و ماتم این پیشوای علم و ورع^{۳۹} برون زرتبت و مقدار چونی و چندیست
مبند دل به عروس جهان در^{۴۰}، از شهوت و گرچه در سر زلفش هزار دلبندیست
که این جهان مطراً که هست در بر^{۴۱} ما هزار سینه ز مهرش پر آرزومندیست
فرو شکستن این بندگان به جبر و به قهر کمال سلطنت و قدرت خداوندیست

پس از غرر نظم به دُرر نثر آمد و گفت مسلمانان! این چه آتش بود که بدین زودی افسرده شد و این چه شکوفه بود که بدین آسانی پژمرده گشت؟! شما ندانسته اید که مرگ علما ثلَمه^(۲) مسلمانان و حادثه بزرگتر آسمانی است و هر عالم که از عالمِ قَدَم^{۴۲} در عالمِ عَدَمِ قَدَمِ مهاجرت^{۴۳} نهاد، آن هجرت و رحلت به انهدام کشوری و انهزام لشکری کشید. اگر هزار کلاه مرصع و تاج ملمع در این شارع منقطع شود [۱۲۰- الف]، آن وزن ندارد که ریشه گوشه عمامه عالمی را حرکتی و تشویشی افتد؛ که رفتن يك تن دیگر است و رفتن يك انجمن دیگر، وفات انسانی دیگر است و ممات جهانی دیگر.

فما علماء الدَّهرِ الاَّ بجوهر^{۴۴} و مافی مَقالِ الْحَقِّ شَكٌّ لِجَاحِدِ^{۴۵}
و ماموتُ هذا موتُ شخصٍ مَعِيْنٍ و ماكان قيسُ هُلْكُهُ هُلْكُ واحدٍ^(۳)

زنهار زنهار این آتش باید که سالها منطفی نشود و این اشکها باید که به عمرها مختفی نگردد، وفای دوستان در چمن بوستان همه کس تواند داشت. هیهنا تَزِلُّ الْأَقْدَامُ^(۴) در این وفا و

۱. یا قوم... ای قوم من، شکیبایی و آرامش، شما را فریب داده است، حال اینکه شکیبایی به هنگام مرگ و جدایی، ستم است. با اینکه دوستی ما تازه و شاداب، و نهال پیمان ما سرسبز بود، به این زودی حق دوستی و محبت را فراموش کردید و پیمان دوستی را - بی آنکه زمان درازی از آن بگذرد - از یاد بردید. حَقًّا که فراموشی شایسته ترین حال و صفت آدمی است. خداوند سر سبز و سیراب بداراد آن پیمانهایی را که پیش از جدایی ما، گذشته و بسته بود؛ آن گاه که ما و شما یار و برادر بودیم.

۲. ثلَمه: رخنه، شکاف (رک تعلیقات ۴).

۳. فَمَا عِلْمَاءُ... دانشمندان زمان نزاده و دارای گوهرند - و در این سخن حق، جای تردیدی برای هیچ منکری نیست. مرگ این شخص مرگ يك تن نبود - «قیس» کسی نبود که مرگ او را مرگ يك تن پنداشت (رک تعلیقات ۵).

۴. هیهنا... اینجا جایی است که گامها بلغزند.

عهد به جدّ و جهد بیاید کوشید که این کاس در تداول است و این نواله در تناول، و این ندا به همه گوشها رسیده و این قدح همه لبها چشیده. پس پیر دست به دعا برداشت و افسانهٔ عزرا بگذاشت.

چون حلقهٔ آن ماتم گسسته شد و صف آن اجتماع شکسته شد، هر کس به خانه و آشیانه رای کرد. من جستن پیر را بساختم و چون باد به هر طرفی بتاختم، از پیر فصال اثر نیافتم. معلوم من نشد که بر آن پیر خوش زبان ناگه چه کرد بی سبب از ناخوشی جهان اندر کدام خطّه شد از چرخ دون نگون و ندر کدام خاک شد از بخت بد نهان

۱-ل: ملوٲ ۲-ل: مروٲ ۳-ش ۱: صاف ۴-ل، سنا: کره. ش ۱: + کره ۵-مدینه، ت: یطرد. ل: تطرد
۶-سنا: دیست لما فی ملک ۷-مدینه، ت: معتلق. سنا: متعلق. ش ۲: متعلق ۸-ش ۲ و ۱: + راه ۹-ل: به
بیشه. ش ۱: + بیشه ۱۰-سنا: + قیروار ش ۱: + قیروان ۱۱-ش ۱: آوازهٔ اقامت ۱۲-مدینه، ت: در پردهٔ
شب دوش ۱۳-ش ۱: ضجیعت ۱۴-ل، ش ۲ و ۱: مسلمانان را ۱۵-مدینه، ت: حدثات ۱۶-ش ۱: به هر
کوی ۱۷-مدینه، ل: برسر ۱۸-مدینه، ت: کبود ۱۹-مدینه، ت، سنا: ينظر ۲۰-ل: نذیر ۲۱-ل، سنا،
ش ۲ و ۱: خویشین ۲۲-سنا، ش ۲ و ۱: الناقوس ۲۳-ل: باز دارد. سنا، ش ۱: دفع کند ۲۴-مدینه، ت: بر
مایهٔ وجود و حیات ۲۵-ل: -رسل. ش ۱: خاتمت این کار ۲۶-ش ۱: در شدت این پیکار ۲۷-ش ۱: غم
۲۸-مدینه، ت: شراب مکثر ۲۹-مدینه، ت: ولکن ۳۰-مدینه، ت: بادهٔ يك منی همیشه قویست ۳۱-ل،
سنا: کم جوش ۳۲-مدینه، ت، سنا: غربا ۳۳-سنا: گریبانهاء ۳۴-ل، ش ۲ و ۱: انجامی ۳۵-مدینه،
ش ۲: من کتب ۳۶-ش ۱: نسی عهد و مضت ۳۷-مدینه، ت: مضی ۳۸-مدینه، ت: غریو ۳۹-ش ۱:
اهل ورع ۴۰-ل: تو. سنا: در آن ۴۱-ل، سنا، ش ۲ و ۱: در پی ۴۲-ش ۲ و ۱: وجود ۴۳-مدینه، ت، ل،
سنا: مجاهدت ۴۴-ل، ش ۲: کثیره. سنا، ش ۱: نجومه ۴۵-مدینه: بجاهد

المقامة الثالثة والعشرون

فی النسابة^۱

حکایت کرد مرا دوستی که مودّت او ثباتی داشت و محبّت او حیاتی که: وقتی که ریعان جوانی در لباس رعونت بود و سپاه شباب را مدد و معونت، طلیعه جوانی هنوز از لشکر پیری اثر ندیده بود و جاسوس صغر از ناموس کبر خبر نیاورده بود. بیت:

هنوز گلین عهد شباب نو بر بود نهال مشک و بر^۲ عمر تازه و تر بود
هنوز خطّ عذار جوان^۳ عهد صبی به صورت و به صفت مشکی و معنبر بود

در چنین وقتی دل را به سفر نشاطی و تن را به حرکت انبساطی پدید آمد و نیز روزی چند با ادبا و علما مجالست داشته بودم و با طوایف هنر روزگار گذاشته؛ شنیده آمد که در طلب آداب اغتراب شرط است تا مرد طالب به وسیلت طلب به سر^۴ «سیروا تعلّموا و سافروا تصحّوا و تغنّموا»^(۱) برسد که آتش را از خفتن جزردای^۵ خاکستر حاصل نیاید و آب را^۶ از دویدن بسیار^۷ مجاورت در آبدار^۸ برسد. بیت:

فَالنَّارُ تَحْتَ رِمَادِ الدَّلِّ مِنْ كَسَلٍ وَالْمَاءُ أَدْرَكَ بِالتَّطْلَابِ أَصْدَافاً^(۲)

باد سیّاح از گریبان صباح به دامن رواح می تازد و خاک ساکن منبّل با لگد ستوران و قدم کوران می سازد [۱۲۱-الف]. شعر:

فَالرَّيْحُ فَوْقَ رُؤُوسِ الْخَلْقِ مُنْطَلِقٌ وَالتُّرْبُ تَحْتَ نِعَالِ النَّاسِ حَمَالٌ^(۳)

جِراب اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم. دل را بر شداید سفر صبور کردم و روی حرکت به شهر نشابور آوردم. بیت:

۱. سیروا....، رك تعليقات ۱.

۲. فالنار....، آتش به جهت تنبلی در زیر خاکستر می ماند، و آب از حرکت و جستن به صدف می رسد.

۳. فالريح....، باد [به سبب حرکت و پویایی اش]، بالای سر مردم، آزاد حرکت می کند؛ و خاک [به علت سکونش] زیر کفش و پای مردم متحمل سنگینی است.

دل مرغ وار در طلب دانه می شتافت تن بادوار بر قدم عشق می دوید
 سیری چنانکه باد نیارد برو گذشت عزمی چنانکه ابر نیارد درو رسید
 تا به پیمودن منزل و سپردن آب و گل رسیدم به شهر ارمینیه. تربتی یافتم چون زلف
 دلداران دلجوی، و هوایی دیدم چون طبل عطاران خوشبوی؛ چون روی شاهدان آراسته و
 چون سیرت زاهدان پیراسته. گفتم آخر این منزل با چندین نمایش و آرایش، استراحت و
 آسایش را بشاید. مرکب طلب را زین درجُل کشیدم^{۱۱} و رخت سفر را از آفتاب به سایه گل
 کشیدم و دست در دامن پیاله و گریبان^{۱۲} نواله زدم و با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم و با
 دوستان پیاله عهد بیستم. گاه پام چهره چمن سپردی و گاه دستم حلقه چمانه گرفتی و این
 ابیات در زبان و دهان افتاده:

اکنون که چمن چمانه جویست می خور که جهان بهانه جویست
 بلبل چو مغنی چمن شد هر طبع، می مغانه جویست
 ای تن به کرانه ای برون شو زیرا که خرد کرانه جویست
 کم باش نشانه در هنر، زانک تیر فلکی نشانه جویست
 از دانه بپر که حلقه دام در گردن مرغ دانه جویست
 و چون جامه عصمت آلوده شد و کیسه ثروت پالوده گشت، یاران پیاله و قدح، سرپوش
 از طبق^{۱۳} اخوت برداشتند و رسم و راه اهل مروّت بگذاشتند. چون شراب خورده از ایشان
 جز خماری در سر نماند و چون گل فرو ریخته از ایشان جز خاری در بر نماند. از آن چندان
 شراب انگوری استفراغ زنبوری به حاصل نیامد و آن سفره صحبت کندوری سر بسته و
 پیچیده شد^{۱۴}. لاله وار خندان خندان بساط صحبت درنوشتند و پیاله وار^{۱۵} تمام نانشسته
 درگذشتند.

چون شمع نپایست شبی با ما بیش چون باده^{۱۶} گرفت نانشسته سر خویش
 دانستم که اخوان مجلسی اعوان مفلسی اند و معلوم گشت که این قدمها که در راه شراب
 زده ام، بر پی سراب زده ام. هیچ یار نیز دست در دیوار من نهاد و حلقه بر در حجره من نزد.
 بیت:

کس در آن آماج بر صوب صواب در اخوت تیر تدبیری نزد
 [۱۲۲-الف]

۱. زین درجُل کشیدن: ظاهراً کنایه است از توقف کردن (رک تعلیقات ۲).

کس بر آن در از برای حُسن عهد حلقه‌ای نگرفت و زنجیری نزد
 پس ورق استغفار و اعتذار باز کردم و از نسق دیگر بدایت و آغاز کردم و با ارباب خرد و
 فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن از
 حریفان کاسه و کاس درچیدم و دست از صحبت یاران نفاق و وسواس بازکشیدم. بیت:
 با دل گفتم که دل ز یاران برکن وز بدعهدان و پی‌شماران^{۱۴} برکن
 چون با این جمع اختلاطی کردم و با این فرقه انبساطی ظاهر شد و حلاوت علمی، تن را
 دربار و دل را در کار کشید و معلوم شد که معجون علم پازهر حیات و افسون نجات است؛ و
 هر کجا که بر آن طبقه اجتماعی بودی و به فواید علم استماعی بودی من از حاضران آن جمع و
 مقتبسان آن شمع بودمی؛ تا شبی از شبها که هوا در لباس کبودپوشان بود و زمین در ردای
 سیاه‌پوشان، به وثاق یکی از فضلا موعود جمعی و موقد شمعی^{۱۵} بود، من نیز عاشق وار در آن
 جمع گریختم و پروانه وار در آن شمع آویختم. چون از رسم اِدام و طعام پیرداختیم و یکدیگر را
 به نور مجالست بازشناختیم، به مفاهمه علمی و مباحثه ادبی رسیدیم.
 اتفاق را آن شب به علم انساب و احساب باز افتادیم و در آن سخن بر خود بگشادیم. ذکر
 تواریخ قدما و ایام علمای گذشته می‌رفت. پیری غریب با ما از پیش به چند روز هم مائده و هم
 فایده شده بود و هر کجا آن اجتماع میسر شدی، پیر منتظم آن سلك بودی. و آن شب که سخن
 در این شیوه افتاد و اتفاق بدین میوه افتاد، نفع و دفع^{۱۶} این معنی دراز کشید و کار به مقابله و
 مجادله رسید. بعضی این علم را تحسین می‌کردند و گوینده را تمکین می‌دادند و می‌گفتند
 قواعد اسلام و قوانین ایام بدین علم تعلق دارد و اخباری که بنای شرع و اساس دین است،
 بر این است. پیر^{۱۷} نوصحبت، در این معنی خوضی می‌فرمود و مبالغتی می‌نمود و می‌گفت:
 أَهْمُ الْمُهَمَّاتِ فِي جَمِيعِ الْمُلَمَّاتِ^{۱۸}، کلام رب العالمین و اخبار سیّد المرسلین است و این هر
 دو دیباچه دولت و عنوان سعادت، تعلق بدین علم شریف و سرمایه لطیف دارد که هر حکمی که
 نقلی بود نه عقلی، نسبت به شفاء و افواه رجال دارد؛ و بی این سرمایه و پیرایه به دست نیاید که
 در اخبار صریح و اسناد صحیح شرط است. پس جوانی از میان برخاست و دیباچه سخن
 بیاراست و روی به پیر کرد و سخن را [۱۲۳-الف] برخلاف پیر تقریر کرد و قوانین آن
 علت^{۱۹} را به اعتراض تغییر کرد و گفت: اگر کسی جهّال عرب را نسبت نداند و اسامی اطفال
 عرب نشناسد و نداند که لبید پسر که بود و ولید پدر که بود و قیس با اویس از چه روی
 خویشی داشت و سبحان را با نعمان از چه روی پیوند بود، ندانستن این جمله چه نقصان

تقاضی کند و جهل بدین علم چه خسران واجب آرد. و گیر که این علم دستگیر است و نادانستن این سهو و تقصیر؛ هم از این علم از تو سؤالی کنم و بدین طریق استدلالی کنم. بگو ای پیر سال پیموده عمر فرسوده که از عهد نبوت تا بدین عهد که مَحَطُّ رَحَل وجود ماست، مسند خلافت را صاحب صدر چند بودند و تخت امامت را صاحب قدر چند؟ و این اسامی را از فاتحه به خاتمه آر، و شرط ترتیب و ترکیب در وی نگاه دار تا سمع را از تو فایده بود و جمع را از نواله تو مانده^{۲۰}. پیر گفت مَرَحَباً بهذا السؤال و اهلاً بهذا المقال. صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علت جوینده؛ اما اگر بر سبیل رسم و عادت این اسامی اعادت کرده آید، شاید که این مقالت موجب ملالت گردد. نخست آن شاهدان را چون عروسان در آرایش عبارت کرخی ببین، باز در تاج و دواج لغت بلخی مشاهده کن تا بدانی که نامعلوم تو، بیش از معلوم است و نامفهوم تو، بیش از مفهوم. و ما منّا الا و له مقام معلوم.^(۱) پس پیر چون شمع بر پای خاست و زبان را به زیور گفتار بیاراست و این نظم بر قوم خواند و این قصیده بر زبان راند.

شعر:

قِفُوا^{۲۱} وَاسْمَعُوا قَوْلِي فَقَوْلِي مُعْتَبَرٌ الِيْ عَهْدِنَا مِنْ عَهْدِ مُفْتَخِرِ الْبَشَرِ تَوَلَّاهُ زُهْدًا ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عُمَرُ حَوَاهِ عَلِيٍّ صَاحِبُ الْقَدْرِ وَالْخَطَرِ لَهُ الْحَسَنَاتُ الْبَيضُ فَيَمَاجِيهِ اشْتَهَرِ مَعَاوِيَةُ ذُو الشَّيْبِ وَالرَّأْيُ وَالْفِكْرُ يَزِيدُ بِمَا قَدْ خَانَ^{۲۶} فِي الدِّينِ أَوْغَدِرِ قَضِيْبًا عَلَى سِنِ^{۲۷} الْحُسَيْنِ فَقَدْ كَفَرَ مَعَاوِيَةُ بِالْإِسْمِ ثُمَّ إِذَا عَبَرِ^{۲۸} بِعَبْدِ الْمَلِكِ قَامَ الْخِلَافَةُ وَاسْتَقَرَّ^{۲۹} لِلْأَمْرِ^{۳۲} الرِّعَايَا وَالْإِمَامَةُ وَالنَّظَرُ وَمِنْهُ يُؤْوَلُ^{۳۳} الْأَمْرُ حَقًّا إِلَى عُمَرَ	إِبَارُفَةَ الْفَتَيَانِ ذِي الْعَقْلِ وَالْبَصَرِ أُعِدَّ^{۲۲} مَنْ قَدْ حَازَ صَدْرَ خِلَافَةِ أَبُو بَكْرٍ الصَّدِيقِ ابْنُ قَحَافَةِ وَمِنْ بَعْدِهِ عُثْمَانُ ثُمَّ إِذَا مَضَى وَبُويَ^{۲۳} بَعْدَ الْمُرْتَضَى الْحَسَنِ الَّذِي وَخَاطَبُهُ بِالْأَنْزَوِ^{۲۴} مُتَعَادِيًا وَصَاحِبُهُ^{۲۵} أَشَقَى الْبَرِيَّةِ بَعْدَهُ وَلَوْ صَحَّ شَعْرُ ابْنِ الزُّبَيْرِ وَضُرْبُهُ وَأَحْرَزَهُ ابْنُ لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ تَوَلَّاهُ مَرْوَانُ وَبَعْدَ انْتِفَائِهِ وَلَمَّا مَضَى^{۳۰} قَامَ الْوَلِيدُ وَلِيْدُهُ^{۳۱} وَقَامَ سَلِيمَانُ أَخُوهُ مَقَامَهُ
--	---

[۱۲۴-الف]

وَقَامَ هِشَامٌ بَعْدَهُ ثُمَّ بَعْدَهُ وَلِيْدٌ قَضَى مِنْهَا الْمَارَبَ وَالْوَطَرَ

۱. و ما منّا... نیست از ما کسی مگر او راست جایگاهی مشخص (قرآن، صافات/۱۶۴).

وجاء يزيدُ بعده لولاية
و من بعده مروانُ ثم تَصَرَّمتُ
و آلَ إلى آلِ النَّبِيِّ وَعَمِّهِ
وإنَّ ابا العباسِ أوَّلَ قائمٍ
وَبُويَعُ للمَهْدِيِّ اِذا مات وانقضى
ومن بعده قام الرَّشِيدُ بِامرِها
و مِنْ بَعْدِهِ مَأْمُونٌ^{٣٥} اصبح داعياً
و في واثقٍ بالله بعد وفاته
وصار اماماً بعده متوَكِّلٌ
وإنَّ الامامَ^{٣٦} المُستَعينَ خليفةً
وحاز الامامُ المَهْدِي بعد موته
و معتمدٌ من بعده^{٣٧} قام راعياً
فإنَّ الامامَ المُكْتَفَى قام خَلْفَهُ
و مُقْتَدِرٌ بالله مِنْ بَعْدِ حَتَفِهِ
مِنْ قَاهِرٍ بالله زاد مَهَابَةً

و من بعد ابراهيم بويغ وافتخر
ولايتهم والله يعطي لمن نصر
ولاية هذا الامر بالفتح والظفر
بامر الرايا ثم منصور ذو خطر
احاط به الهادي و زاد له الخبر
ولما انطفئ ام الامين على الاثر^{٣٤}
ومعتصم بالله من بعده امر
وثوق بعهد الله في سائر الكور
ومنتصر من بعده وهو منتصر
ومن بعده المعتز بالله قد ظهر
امامة هذا القوم حتى اذا انحدر
ومعتضد من بعد هجرته بدر
خليفة رب العرش في هذه النفر^{٣٨}
تحمل اعباء الخلافة في الصغر
خلافة عهد الله اذ قام اوقهر^(١)

١. ايا رفته.... ای دوستان جوان که خرد و بینش دارید، درنگ کنید و به سخنان من گوش فرادهید که معتبرند. می شمارم نام کسانی را که از عهد پیامبر - فخر آفرینش - تا زمان ما، صدر خلافت را به دست آورده اند: نخست ابو بکر صدیق پسر قحافه است که از روی زهد و تقوی، خلافت را متولی شد و پس از او عمر روی کار آمد. پس از عمر، عثمان بود، که چون درگذشت، علی که با قدر و ارج بود، مقام خلافت را احراز کرد. پس از مرتضی علی، مردم با حسن بیعت کردند که به نیکی و اعمال درخشان، شهرت داشت. پس حسن (ع) گوشه نشینی برگزید، معاویه سالخورد و صاحب تدبیر و فکر، ستمگرانه، با اورفتار کرد و خلافت را به دست گرفت. پس از معاویه، یزید، سخت دل ترین مردم، با غدر و خیانت در دین، با این منصب هدم شد. اگر شعر «ابن الزبیری» و چوب زدن یزید بر دندانهای حسین، راست باشد، بی شک که یزید کافر بوده است (رک تعلیقات ۳). خلافت را پس از یزید، پسرش - معاویه - به دست آورد. پس چون او نیز درگذشت، مروان، متولی خلافت شد، و پس از آن او نیز دور شد و یکسویه گشت، و امر خلافت به عبدالملک قرار گرفت. چون او درگذشت، ولید فرزند و ولد او قایم به امور مردم شد و بر کارها امامت و نظارت کرد. پس برادر او - سلیمان - قایم مقام او شد و از او امر خلافت، به حق، به عمر رسید. پس از عمر، هشام قایم به امر خلافت شد، و پس ولید بود که در خلافت به آرزوهای خود دست یافت. پس از او یزید به ولایت رسید و پس از او با ابراهیم بیعت کردند و مفتخر به امر خلافت شد؛ پس از او، مروان بود. و چون خلافت این خاندان به پایان رسید، خداوند امر خلافت را به هر که خواست عطا کرد پس خلافت و رسیدگی به امور مسلمین، پیر و زمندان، به بنی عباس، آل پیامبر بازگشت. (از بنی عباس) ابو العباس سقاح نخستین خلیفه و قایم به امر رعایا بود و پس، منصور صاحب جاه. و پس با مهدی بیعت کردند و چون او مرد و درگذشت، هادی محیط بر کارها شد و خبر او فزونی گرفت. پس از او، هارون الرشید، قایم به امر خلافت گردید، و چون چراغ عمر او نیز خاموش شد، به

وَمِنْ بَعْدِهِ الرَّاضِي تَوَلَّى بَزْهَدَهُ^{۳۹} و مستکفی بالله قام عقیبه
وَمِنْ بَعْدِهِ الطَّائِعُ يَقُومُ بِنُوبَةِ^{۴۱} و مِنْ قَائِمٍ قَامَ الْأُمُورُ بِحَقِّهَا
وَمُسْتَظْهَرُ اللَّهِ قَامَ مَقَامَهُمْ و فی راشِدِ رُشْدِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
وَفِي الْمُقْتَفَى بِاللَّهِ وَاللَّهُ جَارُهُ و فی الْمُقْتَفَى بِاللَّهِ أَحْيَا عَقِيْبَهُ
تَلَوْتُ عَلَيْكُمْ اسْمَ كُلِّ خَلِيفَةٍ الی عهدنا من عهد مُفْتَخِرِ الْبَشَرِ

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب بر خواند و دامن دُر و غُرر بر قوم بیفشاند، آواز^{۴۵} تحسین به بنات النعش و پروین رسید. هر یک پیر را نوایی زد و مرحبایی گفت. پس طایفه ای که از نصاب تازی بی^{۴۶} نصیب بودند و از فن ادبی^{۴۷} و لغت عربی دور، خواستند که این منظوم به زبان معلوم و مفهوم به آسماع و أطباع ایشان رسد. گفتند شیخا [۱۲۵-الف] این مروت عام نیست و این فنوت تمام نه. در بخشش^{۴۸}، تشقیص^{۴۹} مجوز^{۵۰} نیست و در تخصیص^{۵۱}، تخصیص مسووع^{۵۲} نه. دامن جمعی به دُر انباشتی و جمعی را تهی دست فرو گذاشتی. ما را نیز از این خرمن کیلی باید و از این کاهدان ذیلی. پیر گفت: بی آتش

دنبالش امین به امامت رسید. پس از امین، مأمون راعی مردم شد، و از پس او، معتصم فرمان راند. پس از مرگ معتصم، واثق روی کار آمد که در تمام بلاد اسلامی اعتماد و استحکامی حاصل شد. آن گاه متوکل خلیفه شد و پس از او منتصر که مورد نصرت خداوند بود. پس، مستعین خلیفه شد و پس از وی معتز بالله پدید آمد. پس از مرگ او مهتدی به مقام خلافت و حکومت مردم رسید تا او نیز فرو نشست. پس از او معتد بالله راعی مردم شد، پس از رحلت او معتضد بر امر خلافت پیشی گرفت. به دنبال او مکتفی در میان خاندان، بر مسند خلافت رب العرش تکیه زد. و پس از کشته شدن وی، مقتدر در اوان خردسالی بار سنگین خلافت را بر دوش گرفت، و آن گاه قاهر بود که مقام خلافت از قهر قیام او فزونی یافت. و بعد از اوراضی، با زهد متوکی امر گردید و بعد از او این داستان با متقی سر داده شد. از پس او مستکفی به پا خاست و پس از وی، روزگار خلافت مطیع چیره شد. و پس از او طائع به نوبت، قایم به امور شد و در حکومت قادر که قدرت را در دست گرفت، ارج خلافت افزودن شد. و بعد قایم است که به شایستگی به اداره امور برخاست، و پس مقتدی است که برای هر کس که بخواهد، در سیرتهای وی، اورا روشی نیکوست. پس مستظهر در جای آنان نشست، و بعد مستر شد هدایت مردم بردار را به عهده گرفت. در خلافت راشد برای مردم رشد و هدایت حاصل شد، تا اینکه هلاکت و شمشیر بر او عارض شد. و آن واقعه مشهور است. در دوران متقی که با خداوند همسایه شد (رک تعلیقات ۴) مردم- در سفر و حضر- امنیّت و آسایش داشتند. و مستنجد پس از وی، معالم و نشانههای او را زنده کرد- چه خوش سیرت بوده است وی! (اینها بود) نام تمام خلیفهها از روزگار پیامبر- فخر آدمیان- تا به امروز که بر شما باز خواندم.

مجو شید و بی زخم^{۵۳} مخر و شید که آنچه در جوف پیاله بود، به معده حواله شد و هنوز مذخر ده صباحی^{۵۴} در صراحی هست. از دریایی قطره ای بر شما توان ریخت و از کوهی ذره ای بر شما توان بیخت. بنوشید این اقداح صافیه هم بر آن وزن و قافیه: قطعه:

بر خوانم ای پسر به تو امروز این سمر اگر دد ترا یقین که چه کرده ست روزگار واعداد این فرق بُودت بر سر زبان دل بر کنی ز صحبت ایام بلعجب بشناسی از تفکر عقل صواب جوی اول که رفت سیّد عالم از این سرای بو بکر شد خلیفه عهد و امام وقت عثمان نشست از پی او آن گهی علی پس شد معاویه به امامت بر آن سریر لکن به جور و جهل نه از روی عدل و فضل از بعد او معاویه بن یزید بود عبد الملك که بُد پسر او نشست باز وانگه امام عمر عبدالعزیز شد آنکه ولید بن یزید، آن گهی یزید مروان خلیفه گشت از آن پس میان خلق پس از بنو امیه به عباسیان رسید سقاح بود اول و آنکه برادرش هارون نشست باز بر آن تخت سرفراز مأمون گرفت تخت و پس آنگاه معتصم جعفر نشست و باز محمد ز بعد او معتز سرفراز و محمد که مهتدی ست^{۵۸} پس معتضد نشست چو بگذشت مکتفی قاهر گرفت تخت و به راضی رسید باز مستکفی آمد آنکه و از بعد او مطیع	تا پند گیری از روش چرخ پر عبر با سروان تخت خلافت ز خیر و شر چون خوانی این قصیده غرای پر درر تا پند گیری از فلک پیر پر خطر نوش و شرنگ واقعه از شهد و از شکر احوال شد ز رفتن او سر به سر دگر وز بعد او رسید خلافت ابر عمر وانگه حسن که قصه او هست مشتهر آنکه یزید گشت به عالم درون سمر و این حال مخفی نه و این قصه مختصر مروان بن حکم سپس او گشاد در وانگه ولید و باز سلیمان معتبر و از بعد او یزید شد آنکه هشام سر ابن الولید باز براهیم تاجور آن کو به نزد خلقان معروف و نامور^{۵۵} آن منصب از تداول گردون دادگر منصور و پس محمد و هادی^{۵۶} پرهنر وانگه محمد آنکه وصی بود از پدر هارون^{۵۷} واثق از پس ایشان درود بر باز احمد آنکه خواند و را مستعین پدر واحمد که بود معتمد و حافظ نفر^{۵۹} پس مقتدر گرفت جهان را به تیغ سر^{۶۰} پس متقی گرفت به شمشیر کر و فر بو بکر طاع از پس این رفته، گشت سر
--	--

قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او
 آنکه رسید کار به مستظهر کریم
 پس مقتدی بیافت همان تخت کامگر
 مستر شد آمد از پس و رفته به تخت بر

[۱۲۵-الف]

راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او
 پس مقتفی نشست در آن مسند بلند
 امروز هست کار به مستنجد آمده
 اینها بُدند آنکه گرفتند تاج و تخت
 بنشست در ثیاب^{۶۲} خلافت در آن مقر
 زان گشت جمله عالم از او با جمال و فر^{۶۳}
 زو گشته شاد خطه اسلام سر به سر
 گاهی پسر ز جد و گهی از پدر پسر
 آخر وفا نکرد بدین سروران دین
 ایام جور گستر و گردون کینه ور
 از جور روزگار کران به بود کران
 وز بیم حادثات حذر به بود حذر

پس چون پیر صاحب بلاغت از روایت فراغت یافت، از چپ و راست ندای آفرین
 بخاست و همگنان زبان شکر بگشادند و داد تحسین و آفرین بدادند و آن هر دو نظم را بر
 بیاض دیده سواد کردند و طبع و خاطر را قوت و زاد ساختند و چون صبح صادق بخندید و نسیم
 سحر از شاخ شجر بوزید، پیر رهگذری با باد سحری همساز شد و چون شب رفته به طی عدم
 باز شد.

از بعد آن زمانه ندانم کجاش تاخت
 ادبار خانه زاد از او رفت یا نرفت
 نرّاد روزگار بر او از چه دست باخت
 وافلاک پر فریب بدو ساخت یا نساخت

۱- سنا، ش ۲: فی اسامی الخلفاء ۲- ل: نهال و برگ سپر غم. سنا، ش ۱: نهال رسته نو ۳- ش ۱: از جوار ۴- مدینه، ت: سنا، ش ۲: بسیر ۵- مدینه، ت: سنا: روایی. ل: رویی ۶- ل: ش ۱: را ۷- مدینه، ت: ل، سنا، ش ۲: سبب ۸- مدینه، ت: آبدان. سنا، ش ۱: + و گوهر شاهوار ۹- مدینه، ت: ل، سنا، ش ۱: دوستان. ۱۰- مدینه، ت: مدح. سنا، ش ۱ و ۲: قدح ۱۱- مدینه، ت: - و آن سفره... پیچیده شد. ش ۱: و از صحبت سفر دوری دل سرگشته و پیچیده شد ۱۲- ش ۱: سایه وار ۱۳- ش ۱ و ۲: باد ۱۴- ل، سنا، ش ۲: بدعهدان بی شماران. ش ۱: و بدشماران ۱۵- مدینه، ت: موقع. ش ۱: مستوقد ۱۶- ل، سنا، ش ۲: رفع ۱۷- مدینه، ت: + و توضیحت. ۱۸- ل، سنا: المسلمات. ۱۹- ل: علم ۲۰- ل: از این نواله مانده. سنا، ش ۱: از تو نواله مانده ۲۱- ل: فغو. ش ۲: دعو ۲۲- سنا، ش ۱ و ۲: اعد ذکر ۲۳- مدینه، ت: ویرفع ۲۴- سنا، ش ۲: لَمَّا انزوی. ش ۱: هملاّله ۲۵- ل: فمفضاحه. ش ۱: فصافحه ۲۶- سنا، ش ۲: جار ۲۷- مدینه، ت: شَن. ش ۲: رأس ۲۸- مدینه، ت: ل: اذا اعتبر. سنا: ذاك وما اعتبر ۲۹- مدینه، ل، ت: سنا، ش ۲: این بیت را ندارند. ۳۰- سنا، ش ۱: قضی. ش ۲: انقضی ۳۱- ش ۱: ولیّه ۳۲- مدینه، ت: لَمْ. سنا، ش ۲: لامن ۳۳- مدینه، ت: نزول. ل، سنا، ش ۲: یزول ۳۴- مدینه، ت: و تم به ابن الامین بلا حذر ۳۵- سنا، ش ۲: المأمون ۳۶- سنا، ش ۲: و تم (ش ۲: تم) فصار ۳۷- مدینه، ت: و معتمد بالله قد ۳۸- سنا، ش ۱ و ۲: الثغر ۳۹- مدینه، ت: سنا: تولاه برهه. ش ۱:

رہبۃ ۴۰۔ مدینہ، ت: سنا: نہر ۴۱۔ ل: سنا، مدینہ، ش ۲: الطائع القوم نوبۃ (ل: دونہ) ۴۲۔ مدینہ، ل: ستر
 ۴۳۔ مدینہ، ت: دعاہ۔ ل: راہ۔ سنا: عزاء ۴۴۔ مدینہ، ت: سہر۔ سنا، ش ۱: ومستجد الخیر (ش ۱: الحر) الکریم
 ختامہ۔ امام الانام الیوم اظہر مفتخر ۴۵۔ مدینہ، ت: اورا ۴۶۔ ل: سنا، ش ۲ و ۱: کم ۴۷۔ ش ۱: + مہجور
 ۴۸۔ سنا: تشخص۔ ۴۹۔ ل: + تنقیص۔ ش ۱: + تنقیص ۵۰۔ مدینہ، ت: محمود و محرر ۵۱۔ مدینہ، ت:۔
 تحصیص ۵۲۔ مدینہ، ل: معہود و مفور ۵۳۔ مدینہ، ت: زحمت ۵۴۔ سنا: مدخر صباحی۔ ش ۲ و ۱: مدخرہ
 صبحی ۵۵۔ ش ۱: معروف و شہرہ بود بہ عالم بہ اسم خر ۵۶۔ ل: سنا، ش ۲: محمد مہدی ۵۷۔ ش ۱: + و
 ۵۸۔ مدینہ، ت: ۲۰ بیت داخل [] را ندارد ۵۹۔ ل: سنا: ثغر۔ ش ۱: زمر ۶۰۔ سنا، ش ۲ و ۱: وزر ۶۱۔ ل:
 ش ۲ و ۱: بوبکر طائع آمد و زوفتنہ گشت سر ۶۲۔ مدینہ، ت: میان ۶۳۔ سنا، ش ۲ و ۱: احکام شرع ہون (ش
 ۱: صون) ہمی کرد در بدر

فصل فی خاتمة الکتاب

چون این مقامه بیست و سوم^۱ تحریر افتاد وقت حال را از نسق اول تغییر افتاد، ساقی نوایب در دادن آمد و عروس مصایب در زادن. نه دل را رای تدبیر ماند و نه طبع را جای تفکر. غوغای تدبیر از سلطان تقدیر به هزیمت شد. نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی. نه خاطر، قدرت معنی سفتن داشت و نه زبان، قوت سخن گفتن. شعر:

عَنْ هَوَى كُلِّ صَاحِبٍ وَ خَلِيلٍ شَغَلْتَنِي نَوَائِبُ وَ خُطُوبٌ^(۱)

و چون در اوایل این تسوید، بستان طبیعی در طراوت بود و میوه ربیعی با حلاوت، طبع در چمن باغ، و خاطر در مستند^۲ فراغ. اکنون همه نسیمها سموم گشت و همه شهدها سموم، همه سینه‌ها خنق^۳ خانه شداید گوناگون، و همه دلها محط رحل مکاید روزافزون. قلم از تحریر این سخن استعفا می خواست و زبان از تقریر این حال استغفار می کرد و اختتام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواح این ترکیب جمعیت صباح نداشت. از نقاش طبیعت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نبود. شب آبستن بر فراش حمل نهادن، سر ناخلف زادن داشت. دانستم که در صف ماتم، دف عروسی زدن^۴ راست نیاید و هر شمار که از این کارگیری جز کم و کاست نیاید. مصلحت آن روی نمود که از این خم بدین قدر چاشنی بس کرده آید و از این افسانه هم بر این جای اختصار^۵ افتد که اختصار در سخن نامقبول ستوده تر است و کوتاهی در هذیان معلول، پسندیده تر^۶. اگر وقتی غرمای حوادث به سوی مصالحت و مسامحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند، آنکه به سر این افسانه ناخوش و الفاظ مشوش بازگردیم و آهن زنگار خورده را نرم کنیم و برنج^۷ سرد شده را گرم کنیم. بیت:

۱. عَنْ هَوَى...، سختیها و مصایب روزگار، مرا از عشق به هر دوست و محبوبی مشغول کرده است.

یك‌رشته شویم مجتمع چون مویت گر کار به نیکوی شود چون رویت
 و اگر این جراحت منفجر نگردد و این آرزو در سینه متحجر بماند، این خود از کردار
 روزگار، موعود است و از گردش لیل و نهار معهود. بیت:
 بس سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون در قبضه روز و شب اسیر است وزبون^۸
 [۱۲۷-الف]

و غرض از این همه تذکار و تکرار آن است که یاران، صورت این اعتذار بدانند و سورت
 این موانع بخوانند؛ نیز در اثنای این مکتوب چند قطعه معروف است که بعضی از مصراعی
 آن مزخوف است به علت آنکه من در این مکتوب در ترجمه پارسی بر پی نظم و نثر تازی
 رفته‌ام و در آن مضایق به ضرورت موانع و عوایق، لحنی و زحفی^(۱) روا داشته‌ام^۹ که به نزدیک
 شعرا مجوز است چون تأنیت و تذکیری، و تقدیم و تأخیری، و صرف لاینصرفی^(۲). و این
 چون جسته شود، در اشعار قدما آن را نظیر یافته آید والفاضل من عُدَّتْ سَقَطَاتُهُ وَأُحْرَزَتْ
 مُلْتَقَطَاتُهُ^(۳) اما ادبای نامؤدب و بلغای نامهذب که هنوز در تکرار ضرب زید عمرو باشند، این
 معنی را منکر دانند و این سخن را نامقرر شناسند و در میدان، گوزپوده شکند و زنج^{۱۰} بیهوده
 زنند^(۴) و از بالوعه^(۵) خاطر قی‌ها کرده و طعامهای خورده بر آرند و از^{۱۱} آن حجتها که اضعف
 من علل^{۱۲} النحویین^(۶) خوانند در محکم^{۱۳} سودا ید بیضا نمایند^(۷) و سرّ^{۱۴} ان فی القرآن لحناً
 ستقیمها^{۱۵} العرب^(۸) بالسنّتها^(۸) ندانند. فَأَعْرَبَ^{۱۵} الناس نحواً^{۱۶} كُلُّ مُسْتَمِعٍ^(۹). و شرط
 فاضلانه و بخردانه آن است که همچنان بیتی در ازای آن بر وزن وردیف هم^{۱۸} بدان قالب و
 معنی ترکیب کنند؛ پس در تعنت^{۱۹} گویند، لِيُعْرِفَ الصَّحِيحُ مِنَ السَّقِيمِ وَيَعْلَمَ أَن فَوْقَ ذِي عِلْمٍ
 عَلِيمٌ^(۱۰).

۱. لحن: خطا کردن در اعراب کلمه؛ زحف: هر تغییر که در اصول افاعیل عروضی داده شود.

۲. صرف لاینصرف: اسم غیر منصرفی را منصرف و متون به کار بردن.

۳. والفاضل.... فاضل آن کسی است که لغزشها و خطاهایش به شمار در آید و معدود باشد و بهره‌ها و فایده‌ها از او حاصل شود.

۴. گوزپوده شکستن: کاری بی فایده کردن؛ زنج بیهوده زدن: کنایه از سخنان بی معنی گفتن باشد.

۵. بالوعه: چاه فاضل آب، آبریز؛ مفهوم مجازی عبارت، مکررات را تکرار کردن و گفته‌های دیگران را نشخوار کردن.

۶. اضعف.... سستتر از حجتها و علت تراشیهایی علمای نحو (رك تعليقات ۱).

۷. در محکم سودا.... ظاهراً اینکه در تاریکی محض هنرنمایی و معجزه‌گری کنند.

۸. در قرآن لحن وجود دارد که قوم عرب با زبان خود آن را راست گردانند (رك تعليقات ۲).

۹. فَأَعْرَبَ.... هر شنونده به جای خود از حیث علم نحو، آگاه‌ترین است.

۱۰. لِيُعْرِفَ.... تا راست از ناراست شناخته آید و بدانند که بالای هر صاحب علمی، عالمی است (قرآن، یوسف/۷۶).

ایزد تعالی ما را و دوستان ما را از عیبِ جستن^{۲۰} یاران و طعن و قدح همکاران نگاه دارد و هذیانات این افسانه‌های نابوده و سرگذشت‌های ناشنوده^{۲۱} درگذراناد.

بمحمد و عترته الطاهرین^{۲۲}

۱- ش ۲ و ۱: بیست و چهارم ۲- ل، سنا، ش ۱: مسند ۳- ش ۱: سینه‌های خلق ۴- سنا: زدن ۵- سنا، ش ۲: اقتصار ۶- ش ۱: نامعلوم ستوده تر. ش ۲: سنجیده تر ۷- سنا، ش ۲: کرنج ۸- نسخه ش ۲ با این جمله [کتابه العبد المذنب محمد علی الحسینی فی شهر ربیع الاول سنه ۱۱۲۸ (۱۱۲۸)] تمام می شود. ۹- ل، ش ۱: روا داشته ام ۱۰- مدینه، ت: رنج ۱۱- مدینه، ت: از ۱۲- مدینه: من الحلل. ت: من الخلل. سنا: من علك ۱۳- مدینه، ت: محلم. ش ۱: بحکم ۱۴- مدینه، ت: لحناً ستقیمها. ش ۱: سیفمها ۱۵- ل، ش ۲: فاعرف ۱۶- مدینه، ت: نحوی ۱۷- ش ۱: فاضلان و بخردان ۱۸- مدینه، ت: هم ۱۹- ش ۱: تعقیب. سنا: نعت ۲۰- مدینه، ت: + اقداح ۲۱- ل، سنا، ش ۱: + ازما ۲۲- مدینه: + تمت الكتاب وربنا المحمود وله المکارم والعلی والجود. حرره الراجی الی عفو الله و غفرانه محمد بن محمد بن السمرقندی المعروف بالعیدی احسن الله توفیقه فی التاريخ يوم الاربعاء الثالث والعشرين شهر الله المبارك شعبان سنه ثمان و ستین و ستمائه والحمد لله والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین]

ت: + [تمت الكتاب وربنا المحمود وله المکارم والعلی والجود. حرره الراجی الی عفو الله و غفرانه عثمان بن احمد الديار بکری فی التاريخ يوم الجمعة السابع عشر شهر الله المبارك شعبان المعظم سنه ست و تسعين والف والحمد لله رب العالمین]

ل: + [بمنه و خفی لطفه. تمت المقامات بحمد الله و منه والصلوة علی خیر خلقه محمد المصطفی و آله الطاهرین و حسینا الله و کفی. لما حصلت هذا الكتاب و وجدت هاتین المقامتین قد زیدتا فکتبتنه، حامداً لله تعالی و علی نبیه مصلیاً و مسلماً] (بعد مقامه ۲۲ فی النسابه و پس از آن مقامه ۲۳ فی العزاء آمده)

سنا: + [بحق محمد و آله الامجاد صلی الله علی محمد و آله اجمعین. اتفق الفراغ من تحریر هذه الكتاب المقامات الحمیدی فی وقت عصر روز دوشنبه تاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارك سنه ۱۰۰۴ کاتب بنده کم نام و احقر اهل انام عبدالقادر ولد شیخ سعدالله قنوجی]

ش ۱: + [و بحق محمد و آله اجمعین صلی الله علیه و آله و سلم ۱۰۴۵ ک م م]

تعليقات، افزوده‌ها
و
فهرست‌ها

تعلیقات و افزودہا

مقدمہ

۱. وَأَبْدَعَ فِي السَّمَاءِ...
احتمالاً مؤلف بہ آیہ: وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهْبًا (قرآن، جن/۸ و نیز حجر/۱۸ و صافات/۱۰) نظر داشتہ است.
۲. وَأَنْزَلَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ...
اشارہ ای دارد بہ قرآن، نبا/۱۴: وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا.
عبر کنعانی:
۳. اشارہ دارد بہ قصہ عبرت افزای یوسف و آیہ: لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ. (قرآن، یوسف/۱۱۱).
۴. حَكَمَ لِقْمَانِي اشارہ ای است بہ حکمت لقمان و آیہ: وَلَقَدْ آتَيْنَا لِقْمَانَ الْحِكْمَةَ (قرآن، لقمان/۱۲).
۵. همچو عیسی طیب باید بود:
اشارہ دارد بہ دم و قدم شفا بخش عیسی کہ در قرآن، مائدہ/۱۱۰ و آل عمران/۴۹ آمدہ است کہ (و تَبَرَّأُ الْآكَمَةُ وَالْأَبْرَصَ بَاذَنِي).
۶. بدیع ہمدانی، مقامات -
نامش احمد، کنیہ اش ابو الفضل، فرزند حسین بن یحیی و لقبش «بدیع الزمان» بود. در سال ۳۵۸ ہجری در شہر ہمدان بہ دنیا آمد و در سال ۳۹۸ در ہرات درگذشت...
آنچہ از آثار بدیع الزمان بہ یادگار مانده است، رسایل و دیوان شعر و مقامات اوست کہ حاوی ۵۱ مقامہ است (رك: فارس، ابراہیمی حریری، مقامہ نویسی در ادبیات فارسی).
۷. ابوالقاسم حریری:
ابومحمد، قاسم بن علی بن عثمان، حریری بصری، بزرگترین مقامہ نویس عربی و

مشهورترین کسی است که به طور کامل از مقامات همدانی تقلید کرده است. حریری در سال ۴۴۶ هـ. در قصبه میشان واقع در نزدیکی بصره به دنیا آمد. وی ادیبی است کاتب، منشی، شاعر، نحوی، لغوی... مقامات وی که از ۵۰ مقامه تشکیل یافته، پس از تصنیف همواره مورد توجه ادبا بوده است. حریری پس از هفتاد سال زندگی در سال ۵۱۶ درگذشت.

۸. بفرمود مرا آن که امثال امر او بر جان من عین فرض بود... این عبارت مُلِّهَم است از مقدمه حریری در مقامات خود: «فَإِشَارَةٌ مِنْ إِيَّاهُ بِحُكْمٍ وَطَاعَتُهُ غُنْمٌ»

۹ و ۱۰. همه عالم نقاد اخفش و صراف اعمش اند:

گله از روزگار است که امروزه چنان شده که مردم از روی بی بصیرتی آرای نحوی بزرگی چون اخفش را انتقاد می کنند و نظریات عالم صرفی چون اعمش را صراف می. «در علم نحو سه تن با نام «اخفش» هست که به اخافیش ثلاثه مشهورند و عبارتند از: اخفش اصغر (علی بن سلیمان)، اخفش اکبر (عبد الحمید) و اخفش اوسط (سعید).» (رك ریحانة الادب، ج ۱، ص ۸۹). و احتمالاً در اینجا مراد از اعمش، ابو محمد سلیمان بن مهران باشد.

در عبارت متن می توان معنی لغوی اخفش (= شب کور) و اعمش (= کسی که به بیماری عَمَش مبتلا باشد که از چشمانش آب می ریزد) را منظور داشت که مفهوم عبارت چنین خواهد بود: کسانی که به نقادی کردار مردم می پردازند، شب کورند و آنها که مأمور صراف می و شناخت سره و ناسره رفتار دیگرانند، مبتلا به عَمَش هستند. بیت زیر نیز شاهی دیگر است:

چه خبر از آنکه درین رسته نقد عرضه کنی چو هست دیده نقاد مبتلای عَمَش

مقامه ۱

۱. چون آدم عالم اسماست:

اشاره است به قرآن، بقره/۳۱: «... وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...».

۲. نفس عصامی:

عِصَامِ بْنِ شَهْرِ بْنِ ذُبْيَانَ عَذْرَه، از سواران و فصیحان عرب در دوره جاهلیت بوده است. قبلاً حاجب نعمان پادشاه بود و پس از او خود به حکمرانی رسید. در مورد کسانی که شرافت را به اکتساب و نه به اصل و نسب به دست آورده اند، بهوی مَثَل زنند و گویند: کُنْ عِصَامِیاً وَ لَا تَكُنْ عِظَامِیاً (لغت نامه)؛ نیز رُكْ به: ثَمَارُ الْقُلُوبِ فِي الْمِضَافِ وَالْمَنْسُوبِ، ص ۱۳۶.

۳. پس با این دو حجّ مفرد تدبیر عمره کرد:

عمره از کلمه اعتمار است، به معنی زیارت کردن... در استعمال شرع، عبارت است از زیارت بیت الحرام با شرایط معروف «یقال: اعتمر فلاناً؛ ای زاره.

الإفراد: هو أن ينوی الحجّ مفرداً عن العمره فيقول: لبّیک بحجّ مفردٍ» (جامع الاصول، ج ۳، ص ۹۹).

حجّ افراد مانند حجّ قران است در مناسك، جز آنکه راندن هَدی در آن نیست. «حجّ قران برای مردم مکه است و کسی که از مکه کمتر از ۱۲ میل دور باشد. حجّ قران آن است که از میقاتگاه یا از خانه خود (اگر مادون میقات باشد)، احرام گیرد و شتری (که در اصطلاح شرع بدان هَدی گویند) یا خود ببرد و آن را با خود به مِنی راند و روا نبود که شخص مُحَلّ شود تا هدی به محلّ خود رسد...» (معین).

مقامه ۲

۱. کافور پیری قطر مجرمان سلوت است و مشک جوانی عطر مجرمان خلوت؛ یعنی هنگام پیری که موی سر و صورت سفید می شود، به منزله قطر (= مس گداخته) گناهای را که شخص در جوانی و سلوت (= خرسندی و بی غمی) مرتکب شده، می سوزاند و موهای سیاه و مشک جوانی به جای عطری است بر اندام جوانان مُحَرَّم خلوتخانه خوشی و عیش (اگر مُحَرَّم نیز خوانده شود بی معنی نخواهد بود).

۲. ابلیس تا در اوان جوانی بود...

اشاره دارد به آنچه «ابلیس از خلق آسمان بود و با فریشتگان عبادت همی کردی؛ چنانکه آمده است که در هفت آسمان جای نمانده بود که طاعت نکرده بود و سه هزار سال شاگردی رضوان کرده بود و خازن بهشت» نیشابوری، قصص الانبیاء، ص ۶.

۳. آدم تا در مهد بدایت بود، مسجود بود...

اشاره دارد به فرمان خداوند به فرشتگان برای سجده به آدم «چون درست کرده باشم آن را و بدمم اندر آن از روح من، بیوفتید او را سجده کنان» (ترجمه تفسیر طبری، قرآن، ص ۷۲ / و خودداری ابلیس از گزاردن سجده به آدم (ع) و حسد بردن به او. «گفت که من بهترم از او، آفریدی مرا از آتش و بیافریدی او را از گل» (ترجمه تفسیر طبری، قرآن، ص ۷۶ / و اعراف ۱۲).

۴. اگر پیری علت احترام بودی، موسی چهارده روزه، دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی...

اشاره دارد به کودکی موسی، و به فرزندى پذیرفته شدنش از طرف فرعون و زنش ایسیه و... «پس يك روز (مادر، موسی را) پیش ایسیه آورد، و ایسیه با او بازی همی کرد چنانکه قاعدهٔ کودکان و طفلان باشد. پس فرعون پیش او اندر آمد، و ایسیه موسی را بر گرفت و در کنار فرعون نهاد... موسی به دست چپ، ریش فرعون بگرفت...» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۶۰۴) نیز حبیب السیر، ج ۱، ص ۸۲.

۵. عیسی دو روزه بر تخت نبوت یحیی زکریا ننشستی:

اشاره ای هست به زادن عیسی و اینکه عیسی (ع) در مهد کودکی سخن گفت و پیامبری خود را اعلام کرد: «مریم عیسی را به قوم خویش بیاورد... عیسی در آن وقت در گهواره بود... بر دست چپ گردید و به انگشت اشارت کرد و به زبان فصیح گفت من بندهٔ خدایم، مرا تورات داد...» سور آبادی، قصص قرآن، ص ۲۳۱.

۶. اگر بزرگ را بر خرد ترجیح بودی... لقمان از آدم گزیده تر آمدی:

«اشاره دارد به طول عمر و دیر سالی لقمان. ابو حاتم سجستانی در کتاب المعمرین در میان ده تنی که طویلترین عمرها را کردند لقمان را هم نام می برد و اول آنها را خضر می داند که بیش از همه عمر کرده و سپس لقمان که عمر او مساوی عمر هفت کرکس شد، یعنی ۷×۸۰ که ۵۶۰ سال باشد ولی در اخبار دیگر، عمر لقمان را ۱۰۰۰ و ۳۰۰۰ و ۳۵۰۰ سال نوشته اند... گویند او يك کرکس را پرورش داد تا اینکه مرد، سپس دوم و سوم تا هفتم را پرورش داد که آن گاه خودش با هفتمین کرکس که نامش «لُبد» بود، مرد. و این نزد عربها مرسوم بود که درازی عمر را با عمر کرکس مقایسه می کردند.» (رک قرآن مجید، ترجمهٔ زین العابدین رهنما، ج ۳، ص ۳۴۵؛ و اعلام القرآن، محمد خزائلی، ص ۵۳۵).

۷. فرزندق:

«همام بن غالب بن صعصعة... از اعظم شعرای شیعی عرب و کبار تابعین و اهل ادب... ملقب به حسان ثانی... جدش صعصعة از اصحاب حضرت رسالت (ص) و اشراف بنی تمیم بوده. فرزندق با تعظیم و تکریم اهل بیت طهارت و مداحی خانواده رسالت معروف می باشد و با جریر و اخطل که ایشان نیز شاعری بودند بی بدیل، معاصر بوده و پیوسته با جریر جدل و مهاجاتی داشت... وفات فرزندق به سال ۱۱۰ یا ۱۱۱ در ۹۰ سالگی یا در حدود ۱۰۰ سالگی در بصره واقع گردید» (ریحانة الادب).

۸. جریر:

«جریر بن عطیه بن حذیفه خطفی... از اکابر و فحول شعرای عصر بنی امیه می باشد... از معاصرین اخطل و فرزندق بود... وفات جریر در سال ۱۱۰ یا ۱۱۱، در ۶۹ یا ۸۰ و هشتاد و چند سالگی در یمامه واقع شد.» (ریحانة الادب).

۹. الکبر الکبر:

در چاپ شمیم (ص ۲۰) و چاپ ابرقویی (ص ۱۶)، «الکُبُرُ کُبُرُ» (مبتدا و خبر) ضبط شده است و نسخه شورای ملی (ش ۱) هم، چنین است. نسخه لندن واضحاً «الکُبر» (ضمه روی ک و سکون روی ب) نوشته است؛ نسخه های دیگر بدون حرکت ضبط کرده اند. به نظر می رسد که نسخه لندن صحیح باشد؛ یعنی «الکُبرُ الکُبرُ» (منسوب به جهت مفعول بودن برای فعل مقدّر - لاحق به باب تحذیر و اغراء - و تکرار کلمه از برای تأکید.) و حاصل معنی جمله اینکه: همواره و همواره حال و حرمت پیران را مراعات کنید. استاد فروزانفر جزو احادیث آورده است. رک: احادیث مثنوی، ص ۱۲۵.

زمخشری در اساس البلاغه می نویسد: «کُبرُ قومه: بزرگترین در سال یا ریاست یا

نژاد.»

۱۰. شباب شعبه ای از دیوانگی است.

ترجمه این مثل معروف عربی است که: «الشبابُ شعبَةٌ من الجنون» که در امثال و حکم دهخدا به «برنایی شاخی از دیو گرفتگی است» ترجمه شده است. در نفایس الفنون (ج ۱، ص ۲۱۰)، چنین آمده: «الشباب جنونٌ بروه الکبر». و غزالی در نصیحة الملوك (ص ۲۴۳. تصحیح استاد همایی)، آورده است: «جوانی همشیره دیوانگی است و پیری

جفت فرزاندگی.»

۱۱. دی پرستان

به این ترکیب جایی بر نخوردم.

۱۲. مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ:

نظیر: «مَنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يُشَبِّهَ أَبَاهُ» (از نیکبختی مرد باشد که به پدر ماند) .. ترك الاطناب فی شرح الشهاب ص ۱۵۹.

قاضی نورالله شوشتری مفهوم عبارت را که به حدیث می ماند به نظم آورده است.
فرزند را که طبع پدر در نهاد نیست پاکی ذیل مادر او نیست باورم
(قاضی نورالله شوشتری)

مقامه ۳

۱. کافور رباح

«رباح جزیره ای است در بحر اخضر از خلیج مشرقی. و در آن جزیره بوزنه بسیار باشد و بزرگ... کافور از آن جزیره آرند و آن را کافور رباحی خوانند به سبب آنکه بوزنه را رباح خوانند... در اشعار شعرا به کرات آمده:

گویی به مثل بیضه کافور رباحی است بر بیرم حمرا بیرا کندست عطار
(منوچهری)

و این کافور را رباحی نیز گفته اند به علت رایحه ای که از آن بر می خیزد...» (محمد آبادی، ظرایف و طرایف، ص ۳۲۲).

۲. ولاتنازعوا...

این بخش از عبارت، مأخوذ است از قرآن، انفال / ۴۶: واطيعوا الله ورسوله فلاتنازعوا فتفشلوا وذهب ريحكم ان الله مع الصابرين.

۳. الحربُ بينهم سجال:

سَجَل به معنی دلو و سطل است و عبارت به صورت مَثَل به کار می رود؛ یعنی از این چاه سطلی برای این دسته و سطلی برای آن یکی دسته بیرون می آید (اَقْرَبُ الْمَوَارِدِ). حاصل اینکه جنگ گاه به سود این گروه و گاه به سود آن دیگر دسته تمام می شود، و در فارسی گویند جنگ دو سر دارد. (رُك: امثال و حکم، ذیل: «الحربُ سجالٌ» و مجمع الامثال، ج ۱،

ص ۲۹۸).

۴. منهم من قضیٰ نحبه و منهم من ینتظر - مأخوذ است از قرآن، احزاب / ۲۳.
(قضیٰ فلانُ نحبه: مُرد)

مقامه ۴

۱. سَیُدرکُ...

ظاهراً «س» در اینجا مفید معنی تأکید و تثبیت است که در کتابهای «مفردات» به این معنی متعرض شده‌اند؛ از جمله، ابن هشام صاحب مغنی اللیب می نویسد:
«فدخولها... چون حرف «س» بر سر فعلی که متضمن معنای وعد یا وعید داشته باشد، در آید افاده تأکید نماید مانند آنچه در سوره بقره آمده: فسیکفیکهم الله. یعنی بی تردید چنین خواهد شد که خداوند ترا بسنده خواهد بود از مردم.» (مغنی اللیب؛ ج ۱، ص ۱۳۹).
۲. عظام رُفات:

استخوانهای پوسیده؛ ترکیب مأخوذ است از قرآن، اسرا/ ۴۹ و ۹۸.
إِذَا کُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا.

۳. فحکمته... ففی کلّ شیءٍ لَهُ آیةٌ:

این مصراع صدر بیتی است از ابوالعتاهیه (م. ۲۱۱ هـ). شاعر معروف عرب در عصر هارون و مأمون عباسی و تمام بیت این است:
ففی کلّ شیءٍ لَهُ آیةٌ تدلُّ علیّ أنّه واحدٌ

مقامه ۵

۱. نُقله را که صورت شله‌ای است فصل الخطابی نه:
نُقله: اسم است، به معنی انتقال؛ مثله: بریدن گوش و بینی؛ فصل الخطاب: کلام فصیح که حق را از باطل جدا سازد؛ ظاهراً مفهوم عبارت این است که: «نُقله» که صورت شکسته و ناقص کلمه «انتقال» است، ارزش و اعتباری ندارد.

رك: توضیح شماره ۸ در مقامه ۲.

إیاد:

كعب بن مامة الايادی، از بخشندگان عصر جاهلیت بود که در حُسن همسایگی بدو مثل زنند و گویند «أَجُودُ من كعب بن مامة» و «جَارُ كَجَارِ ابی ذؤاد».

(اعلام زرکلی؛ نیز رك محاضرة الا برار و مسامرة الاخيار، محیی الدین بن عربی، ج ۱، ص ۴۴۲).

۳. صنعة الصنعاء:

صنعاء موضعی است به یمن... و باره ای دارد از سنگ. چون حبشیان بدانجا رسیدند و باروی آن شهر بدیدند، گفتند این «صنعت» است پس آن شهر را صنعاء نامیدند... و چون «وهرز» بدانجا رسید گفت: «صنعة، صنعة» یعنی حبشیان آن را نيك بر آورده اند.

(یاقوت، معجم الادباء)

مجیر بیلقانی گفته:

که از ثنای تو نثرم چو صنعت صناعات که از مدیح تو نظم چو در مکنونست

۴. باهلی:

ابو جعفر محمد بن حازم عمرو، شاعری لطیف طبع و کثیر الهجا بوده و جز مأمون عباسی، کسی را مدح نکرد. در بصره به دنیا آمد و در حدود ۲۱۵ هـ. در بغداد درگذشت. (اعلام زرکلی)

أعشی:

ربیعة بن یحیی بن معاویة از بنی تغلب و از شاعران معروف عصر اموی که ولید بن عبد الملك را مدح گفته و تا آخر عصر عمر بن عبد العزیز در حیات بود. (اعلام زرکلی به نقل از دهخدا)،

لبید:

ابن ربیعة بن مالك، ابو عقیل العامری، از شاعران بزرگ جاهلی، از اهالی عالیة نجد. به حضور پیامبر اسلام تشرّف یافته، و از صحابه به شمار می آید. پس از اسلام آوردن جز بیتی، شعر نگفت و آن بیت این است:

ما عاتَبَ المرءَ الکریمَ کَنَفِیْهِ والمرءُ یُصلِحُه الجلیسُ الصالحُ

لبید یکی از سراینندگان سبعة معلقة است و قصیده او با این بیت شروع می شود:

عَفَتِ الدِّیَارُ مَحَلُّهَا فَمَقَامُهَا بِمَعْنَى تَابَدَ غَوَّلُهَا فَرَجَاهَا
(اعلام زرکلی)

۵. با یار لعل روی...

ظاهراً مراد از یار لعل روی، محبوب، یا شراب است، و بت زرد چهره کنایه از طلا، و مراد از عین سپید روی، نقره است. و مفهوم دو بیت چنین است: در مصایب و گرفتاریها از پول و نقدینه، بهره جوی - اگر چه درون آن تاریک و سیاه است، ولیکن بیرون و ظاهرش سفید و دلغریب است.

۶. شنیدی زمانی...

از این بیت چه به فارسی گفته شده باشد و چه به عربی، به علت به کار بردن صنعت متکلفانه، معنای منطقی دانسته نمی شود. در نسخه ها این بیت به صورتهای مختلفی ضبط شده است. نسخه لندن چنین است:

ستبدی زمانی تفکر حدیثی همی یبَدُ برداً ارناته توَدُ
و در حاشیه نسخه مدینه چنین آمده است:

ستبدی زمانی تفکر حدیثی همی بنذیر دارُ بابه بُود (!؟)

۷. در مورد اشعار ذوالطرفین - که از آخر نیز به همان صورت خوانده می شوند - ابن خلکان در اخبار قاضی فاضل عبدالرحیم که در صناعت انشاء وحید عصر و از مفاخر زمان خود به شمار می رفت و بر پیشینیان مقدم بوده و نوادر و غرایب بسیاری بدو منسوب است، می نویسد: «روزی عماد الدین کاتب اصفهانی که با قاضی معاصر و با او مراوده علمی و ادبی داشته، او را سوار بر اسب می بیند و بالبداهه می گوید: «سِرُّ فَلَکَبَابِکَ الْفَرَسُ»^(۱) و قاضی نیز بلافاصله پاسخ می دهد: دَامَ عَلَی الْعِمَادِ»^(۲).

مقامه ۶

۱. صوفی وار لیلیک اجابت را لب و دندان گشتند:

۱. عبارت ذوالطرفین است و از آخر هم چنان خوانده می شود که از اول. معنی عبارت چنین است: سیر و گشت کن و امید که هرگز پای اسب تو تلفزد و ترا به زمین نیفکند.

۲. این جمله نیز صنعت عکس دارد و مفهوم عبارت چنین است: سروری و بلندی عماد بر دوام باد.

اشاره دارد به شهوت صوفیان به خوردنی و مهمانی؛ و «اکل الصوفی» معروف است: ثعالبی در *ثمار القلوب* (ص ۱۷۴) آورده است: «... مردم به «اکل الصوفی» مثل زنند و گویند: فلان کس از صوفیه نیز پر خوارتر است... چون این طایفه به پر خوری و بر گرفتن لقمه‌های درشت و غنیمت شمردن ولیمه و مهمانی ویژه و شهره‌اند.»

۲. خوارزمی وار لقمه دعوت را...

ظاهرأ مردم خوارزم به پر خوری شهره بوده‌اند و این معنی در تاریخ بیهق نیز آمده است: «در هرناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب... و طعام خورندگان و پارسایان خوارزم...» («تاریخ بیهق» به نقل لغت‌نامه)؛ و شعر لامعی شاهد دیگری است: خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام لو دُعیت...

بخشی از این حدیث نبوی است: «لَوْدُعِيتُ اِلَى كُرَاعٍ لَا جَبْتُ و لو اُهدِی اِلَی ذِرَاعٍ لَقَبْتُ.» (احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۱۳ و جامع الاصول، ج ۱۱، ص ۶۱۰).

۴. صاحب ری:

مراد، صاحب بن عبّاد، اسماعیل، مکنّی به ابوالقاسم، وزیر دانشمند ایرانی ملقب به اکفی الکفاة (۳۲۶-۳۸۵)، در مرثیه این وزیر بخشنده و کریم، ابوالقاسم غانم بن ابی العلاء اصفهانی گفته است:

یا کافی المُلکِ ما وَفَّیتُ حَقَّکَ مِنْ	مدحٍ و اِنْ طَالَ تَقْرِیْظٌ و تَأْیِیْنُ
فَتَّ الصِّفَاتِ فَمَا یَرِثُکَ مِنْ اِحِدٍ	اَلَّا و تَزِیْنُهُ اَیَّاکَ تَهْجِیْنُ...
تَبْکِی عَلَیْکَ العَطَا یا و الصِّلَاتُ کَمَا	تَبْکِی عَلَیْکَ الرِّعَا یا و السِّلاطِیْنُ...

(ثمار القلوب، ص ۵۸)

۵. شکر عسکر:

«عسکر، شهری است با سواد بسیار و خرم و آبادان، و همه شکرهای جهان، سرخ و سپید، و قند از آنجا افتد.» (حدود العالم)
قزوینی گوید: «شهر مشهوری است در سرزمین اهواز... و شکر عسکری از آنجا آرند.» (آثار البلاد).

۶. جمع بین الاختین:

مأخوذ از آیه... و آن تجمعوا بین الاختین... (نساء/۲۳) که ازدواج با دو خواهر در یک حال

حرام است و يك مرد نمی تواند در يك زمان دو خواهر را در قید نکاح آورد.

۷. رَبُّ أَكَلَةٍ تمنع اکلات:

در ذمّ حریص بر طعام گویند تا در تحذیر؛ و این مثل را عامر عدوانی زده است. رک نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۰۳؛ و غرر و درر آمدی، ج ۷، ص ۱۴ و فراید اللآل فی مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۴۴.

۸. مَشُوم یا مِشوم

در باره این کلمه علامه قزوینی توضیحی دارد که عیناً نقل می شود:

«استعمال این کلمه [به صورت میشوم] در کتب دیگر نیز از عربی و فارسی دیده شده است و صواب در آن یا مَشُوم است بر وزن مفعول یا مَشُوم به حذف همزه تخفیفاً و آن اسم مفعول از شام است، و میشوم به هیچ وجه صحیح نیست، چه فعلی از ماده ی ش م در لغت عرب نیامده است، و به نظر این ضعیف چنان می آید که اصل در میشوم مَشُوم محذوف الهمزه بوده است و به واسطه کثرت استعمال مَشُوم، معاً با میمون که نقیض آن است من حیث لایشعر و من غیر اراده، یایی در مَشُوم زیاده کرده اند تا هم وزن میمون گردد، و هر چند این کلمه به خصوص در کتب لغت مذکور نیست، ولی اصل این عمل یعنی حمل کلمه ای بر مجاور آن لجامع التناسب و الازدواج در کلام عرب متداول است؛ چنانکه در حدیث است که حضرت رسول به زنان فرمود: إِرْجِعْنَ مَأْزُورَاتٍ غَیْرَ مَأْجُورَاتٍ و اصل در آن مَوْزُورَات است از وزر؛ ولی به علت مجاورت جاری مجرای مَأْجُورَات شده است؛ و عرب گوید اَنّی لَأَتِیْهِ بِالْغَدَايَا وَالْعَشَايَا و حال آنکه غَدَايَا در جمع غَدَاة استعمال نشده است و همانا برای ازدواج با عشایا است؛ و نیز گویند هَنَأْنی الطَّعَام و مرأنی به مناسبت ازدواج و اگر تنها استعمال کنند گویند اَمْرَ اَنّی لا غیر، همچنین صرف مالا ینصرف للتناسب کقوله تعالی: جِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بَنُهَا یَقِین، این قاعده یعنی حمل شیء بر شیء لمناسبة المجاورة و الازدواج و امثله آن در کتب نحو و لغت مفصلاً مذکور است و غرض در اینجا فقط اشاره به اصل قاعده بود واللّه اعلم.»

(مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۷-۲۵۶، حاشیه)

۹. نخستین قدح دُرْد آمد و اول تشریف بُرد:

دُرْد: آنچه از مایعات (مانند روغن، شراب) ته نشین شود؛ بُرد: نوع پست از بافتنی؛ عبارت معادل مثَل: «أَوَّلُ بِيَالِهِ وَدُرْد» است؛ یا «أَوَّلُ خُبْنِ وَدُرْدی». علی اکبر دهخدا، (امثال و

حکم، ج ۱، ص ۳۱۵). همچنین: «چون اول خُنب دُردی بود، آخرش چگونه باشد؟» (کشف‌المحجوب).

۱۰. مفاکَههٔ سیر است و حکایت ثالثه، خیر:

ظاهراً مفهوم این است که «با خود می‌گفتم این همه رطب و یابس و مربوط و نامر بوط را که میزبان می‌گوید، از بابت خوشمزگی است و نردبان گذاشتن به راه.^(۱) او که اول از خانه و سرای خود گفت و پس از آن وصف زن و بچه‌اش را به میان آورد، به مصداق هیچ دویی نیست که سه نگرده (= لایتنی الا و قد یثَلث) خدا سومی را خیر کند و عاقبت مرا با این میزبان پرگو به خیر گرداند.»

۱۱. الاقارب کالعقارب:

اشاره است به مثل معروف: «اقاربك عقاربك» نزدیکان تو، کژدمان تو باشند. و نظیر بیت زیر از سنایی:

این مثل را نداری سست که اقارب عقاربند درست (دهخدا، امثال و حکم)
۱۲. الفرار من سُنِّ المرسلین:
مثل است، نظیر:

هزیمت به هنگام، بهتر ز جنگ (فردوسی) و

چون نباشد قوتی پرهیز به در فرار از لایطاق آسان بجه (مثنوی)
۱۳. فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجِبَ:

مثل است. در حِیوة الحیوان دمیری (ص ۲۷۱، ج ۲) در مورد «لیالی صفین» آمده است:
اللیلُ داجٍ والکباشُ تنتطحُ نِطاحُ أُسدٍ ما اراها تصطح
فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجِبَ
نیز رُک. فرائد الالال، ج ۲، ص ۲۶۲.

مقامهٔ ۷

۱. صموت کالحوث:

۱. در آذربایجان، اصطلاحی هست بدین صورت «یولا نردوان قویماق»، یعنی در حین مسافرت و راه رفتن از سرگذشتها و وقایع حکایت گفتن، برای اینکه راه خسته کننده نباشد، و طولانی بودن آن در نظر نیاید. در آنتدرراج آمده است: «نردبان افکندن و نهادن: در اثنای راه سر حرف باریقان باز کردن تا تصدیع مسافت راه تخفیف یابد.»

خموشی و بی‌زبانی ماهی در ادبیات فارسی استعمال دارد و شواهد زیاد از جمله:
 چون سلیمان سوی مرغان سبا يك صفیری کرد بست آن جمله را
 جز مگر مرغی که بُد بی‌جان و پر یا چوماهی گنگ بود از اصل و کر
 (مثنوی) و:

«دعوی استظهار شما اگرچه همه از ناطق و صامت است، هنگام جواب ما همه را
 «صوت کالحت» باید بود.» (مرزبان‌نامه، باب ۷).
 گنگی و حرف نزدن ماهی کنایه است از رازداری وی؛ و سخن عطار ناظر به این کنایه
 است:

اهل جنت را چنین آمد خبر کاوّلین چیزی دهند آنجا «جگر»
 چون نباشد اهل جنت اهل راز زان جگر خوردن زسر گیرند باز
 (منطق‌الطیر)

در این دوبیت اشاره هست به اینکه آدم (ع) رازداری نتوانست کرد و از بهشت رانده شد -
 و آدمیان نیز رازداری نتوانند کرد - پس اولین خوراکی که در روز قیامت به بهشتیان
 می‌دهند جگر ماهی است و این حدیث نیز شاهد آن که: «أول شيء يأكل أهل الجنة
 كبد الحوت». زرقای یمامه:
 ۲. زرقای یمامه:

نام زنی بوده است از عرب که به تیزی بصر ضرب‌المثل است. «گویند که زرقاء از يك
 روزه راه، سوار را می‌دید.» (آندراج) و عرب گوید: أَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْيَمَامَةِ (رك
 بلوغ‌الارب، ج ۱، ص ۱۹۷ و ج ۳، ص ۳۸۳، و ثمار القلوب، ص ۳۰۰).
 ۳. برناخن انداختن:

به معنی «سنجیدن»؛ در سیاست‌نامه نیز به همین معنی به کار رفته است: «و هریکی چون
 گفتار و رای یکدیگر بشنوند و پراندازند، رای صواب از آن پدید آید» (سیاست‌نامه،
 تصحیح هیوبرت دارک، ص ۱۱۷).

بعید هم نیست در متن مقامات به معنی عیار و خلوص سکه را ارزیابی کردن به کار رفته
 باشد - و شاید هم به مفهومی باشد که امروزه معمول است: سکه را هنگام «شیر یا خط»
 کردن روی ناخن گذارند و به هوا اندازند - الا اینکه در اینجا این عمل ناشی از خوشحالی
 ستاننده پول است.

۴. مسجود ابلهان...

بخش اول مصراع اوّل اشاره دارد به آنهایی که آتش را می پرستیدند و بخش دوم ناظر به حُرمتی است که مسیحیان به صلیب قایل اند. «لات» و «هَبل» در مصراع دوم نام دو بُت معروف است که در دوره جاهلیت مورد پرستش بودند و در کعبه قرار داشتند.

مقامه ۸

۱. اصمعی:

ابو سعید عبد الملك، باهلی - بن قریب بن علی بن بصری. نحوی و لغوی معروف معاصر با هارون الرشید.

۲. فرّا:

ابوزکریّا یحیی بن زیاد کوفی، عالم لغت و نحو عرب (۲۰۷ - ۱۴۴).
فرّا مشمول عنایات بی نهایت مأمون خلیفه بوده است.

۳. شبیبانی:

اسباط بن واصل شاعری مخضرم بوده و یزید بن ولید اموی را مدح نموده. از نظر عقیده قسری بوده. وفات حدود ۱۳۸ هـ (لغت نامه)

۴. فوق المناصب فضل لوظفرت به:

«لو» در این مصراع حرف تمنّی است، به معنای «کاش که» و نه حرف شرط. و کتابهای صرف و نحو بدین معنی معترض شده اند: «تأتی «لو» لغیر شرط فتکون للعرض والتّمنی» (مبایذ العربیه، ج ۴، ص ۳۷۴).

۵. وَجَدَتْ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعَنْبِ:

مصراع اخیر از متنبی است و تمام بیت این است:
فَإِنْ تَكُنْ تَغْلِبُ الْغُلَبَاءُ عَنْصَرَهَا فَإِنَّ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعَنْبِ
(به نقل از انوارالرّبیع، ج ۶، ص ۴۰۸)

۶. أَدَبَهُ حَادِثُ اللَّيَالِي...

مفهوم این بیت - که حکم مثل دارد - به صورت زیر منسوب به امیر المؤمنین (ع) است: مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ الْآبَوَانِ، يُؤَدِّبْهُ الْمَلَوَانِ.

۷. خلیل:

مراد، خلیل بن احمد فراهیدی مکنّی به ابو عبدالرحمن، عروضی و نحوی بزرگ است که به سال ۱۰۰ هـ. ق متولد شد و در سال ۱۷۵ هـ. ق درگذشت.

۸. کبودپوشان:

کبودپوش، یا ازرق پوش: آن که جامه نیلگون پوشد و مجازاً به معنی «صوفی» است: حافظ گفته:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود
و:

غلام همت دُردی کشان یکرنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند
جامه ازرق: جامه صوفیان
و کبود جامه: ازرق پوش؛ مجازاً سوگوار.

۹. عسکر: شهری به خوزستان؛ شکر عسکری معروف است.

رك توضیح شماره ۵، مقامه ۶.

۱۰. اَرَحنا یا بلال:

ای بلال ما را آسایش ببخش. این حدیث به صورتهای زیر نیز آمده است:

یا بلال ارحنا بالصلوة (مسند/حمد، ج ۵، ص ۳۶۴).

یا بلال اقم الصلوة، ارحنا بها (کنوزالحقایق، ص ۹۱، ۱۰۶، ۱۶۹).

۱۱. اَمِطْ عَنِ الدَّرَر...

این بیت از ابو عثمان - ابواسحق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد مکنّی به الکلبی الاشهبی الغزّی منسوب به غزّة الشام، از مشاهیر شعرای عرب، متوفی در ۵۲۴ و مدفون در بلخ است که در استقبال قصیده ابوالعلائی معرّی با مطلع:

هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الزُّورَاءِ اوهیتا و مَوْقِدُ النَّارِ لَا تَكْرِي بتکریتا^(۱)

(شکری فیصل (تحقیق)، الخریده، «قسم شعرای شام»، ص ۸)

۱۲. چون به سر ندیب فرا رسید:

۱. زوراء (در لغت به معنی خمیده و کج)، لقب دارالسلام، بعداد است به علت کج بودن قبله اش؛ هیت شهری است از جزیره عراق و از گردوی باره ای محکم است و با نعمت و آبادان؛ (معجم البلدان) و وادی است در عراق به داشتن تاکستانها معروفست و شرایش شهرت دارد.

تکریّت: سی میلی شمال سامرا در جانب باختری دجله؛ پارچه های پشمی آنجا معروف است. (نزهة القلوب)

اشاره دارد به گمراه ساختن شیطان، آدم و حوا را در بهشت و خوردنشان از «شجره ممنوعه = درخت معرفت = دانه گندم = سیب بهشتی» و اخراج و رانده شدنشان از بهشت و «همه به زمین افتادند پراکنده. آدم به سرندیب افتاد و حوا به جدّه و طاووس به مرغزار هند و مار به کوه سراندیب» (قصص الانبیاء، ص ۲۰)

۱۳. تا بر عارضش چوگان نیلی را عنایتی نبود، از چشم بدش حمایتی نبود...
عالمه را اعتقاد بر این بود که برای حمایت شخص از چشم زخم بایستی بر پیشانی وی خط نیلی بکشند و «نیل بر چهره کشیدن و نیل بر پیشانی کشیدن کنایه از چشم بد حمایت کردن باشد». (معین).

۱۴. الصمت حکم [و قلیل فاعله]:
در ترك الاطّباب (ص ۱۲۰) جزء احادیث پیغمبر (ص) آمده است و در مجمع الامثال (ج ۱، ص ۵۷۷)، جزء امثال ذکر شده است.
۱۵. عشق داود علیه السلام از راه دیده بود.

اشاره است به ماجرای دیدن داود زن برهنه را که بخشی از آن چنین است:
«... يك روز به عبادت پیش خدای عزّوجلّ ایستاده بود و ابلیس لعنة الله بیامد بر گونه کبوتری رنگین، نیکو، و پیش داود (ع) بنشست. و داود (ع)، قصد کرد وی را بگیرد. آن کبوتر برخاست و به روزن بیرون پرید. داود (ع) از پس وی گرفت و او در خانه همسایه‌ای پرید، و داود (ع) از پس وی اندر نگرست زنی را دید برابر وی بر بامی نشسته برهنه، و موی سر شانه همی کرد. و چون داود (ع) او را بدید دلش با وی مبتلا گشت...» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۲۱۷).

در اشعار به این ماجرا، اشاره شده است:

توای چشم من، چشم داود گشتی توای دامنم دامن او ریایی
(مسعود سعد)

نیز رك مقامه ۱۶؛ تعلیقات ۴.

۱۶. باز عشق سلیمان از راه گوش در آمد:

اشاره است به ماجرای سلیمان که شنید چیزهایی از بلقیس ملکه سبا «که زنی بود در روزگاری به جمال او کس نبود. و رفتن دهد به ملک و قصر وی و خبر آوردن از جلال و سلطنت وی به سلیمان که - آورده ام به تو از سبا خبری، یافتم زنی را که پادشاهی دارد بر

قوم سبا...»

(رك قصص قرآن، ابوبكر عتيق نيشابورى، ص ۲۹۳ - ۲۸۵)

۱۷. ولا تُتبع النظرة النظرة:

تمام حديث در كتاب الترغيب والترهيب، ج ۴، ص ۱۰۷، چنین است:
وعن على بن ابي طالب رضى الله عنه: انَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وسلم قال له: «يا على انَّ
لك كنزاً فى الجنة و انَّك ذوقرنيها فلا تتبع النظرة النظرة، فانَّما لك الاولى، وليست لك
الآخرة.»

مقامه ۹

۱. بكور غرابی:

سحر خیزی کلاغ؛ و بُکورُ الغراب مثل است:

عرب گوید: سحرخیزی و پرهیز را از کلاغ بیاموزید، و شاعری گفته:

لبسوا الدَّجى لیس الغراب لريشه و غَدَّوا حاجتهم بُکورُ غراب

(ثمار القلوب، ص ۴۶۲)

۲. بین الساقية و الشجر و النجوم و الزَّهر:

الساقية: جویبار؛ النجم: نبات بی ساقه؛ زهرة: گیاه و شکوفه گیاه یا شکوفه زرد. جمع: زهر.

۳. سکوت کالحیتان: رك مقامه ۷، تعلیقات ۱.

۴. فَلَقَ الحَبَّ و النوى:

مأخوذ است از عبارت قرآن: «فالق الحَبَّ و النوى» (انعام/۹۵).

وانطق الضبُّ و الحصی:

اشاره دارد به سخن گفتن سوسمار که مرد عرب شکار کرده بود و نیز سخن گفتن

سنگریزه ها در کف ابوجهل به عنوان شهادت به رسالت پیغمبر اکرم.

سنایی در حدیقه گوید:

سوسمارى تنای او گوید ازدهایى رضای او جوید

یا:

- بشنیده دولت او از سوسمار سخن آورده دعوت او از سنگ ریزه گوا
(مجیر بیلقانی)
در این مورد رك: مناقب ابن شهر آشوب، ص ۲۱۸ و تفسیر كشف الاسرار، ج ۳، ص ۸۴؛
و حیات القلوب، ص ۳۱۱ و محاضرة الابرار و مسامرة الاخيار، ج ۱، ص ۱۸۱.
۵. چون ماهی ساعتی خاموش باش:
رك مقامه ۷، تعلیقات ۱.
۶. آنها که مسخر سُم خری مانده اند:
اشاره است به عیسویانی که عیسی را از مقام نبوت به مرتبه الوهیت بردند و او را پرستش
کردند و به مرکوب و خر او نیز جنبه تقدس دادند. در شعر فارسی «خر عیسی» استعمال
زیاد دارد:
- ز سرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلیق ناتوانا (خاقانی)
۷. اگر تقویم تعلیق او...
ظاهرًا منظور این است که اگر تعلیم و یادداشت استوار عقل در دست ابراهیم (ع) نبود، او
نیز مانند ماه و آفتاب پرستان از راه توحید کناره می افتاد.
۸. رای قلبی ربّی:
سخن عمر بن خطاب خلیفه دوم است که به صورت: «رأیتُ ربّی بقلبی» هم آمده است (رك:
تمهیدات عین القضاة همدانی، ص ۷ و ۳۲ و ۴۱ و ۴۴).
۹. لو کُشف الغطاء...
از کلمات قصار منسوب به علی بن ابی طالب (ع) در غرر و درر آمده است، ولی
ابونصر سراج در اللمع (چاپ لیدن ص ۷۰) آن را به عامر بن عبدالقیس تمیمی نمیری،
که یکی از زهاد ثمانیه است، نسبت می دهد.
- (رك خلاصه شرح تعرف، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۵۷۹)

مقامه ۱۰

۱. زمین:

بر جای مانده، بیماری که بیماری وی دیر کشد. شاهد:

وین طرفه که بر بساط دوران مُهره زمن است حقّه گردان
(خاقانی، تحفة العراقین، ص ۱۳)

یا:

شعیب پیغمبر چندان بنالید که دوتا گشت... و چندان روزه داشت که زمین گشت و بر جای
بماند.

(محمد بن زید طوسی، تفسیر سوره یوسف، (جامع السّنین) ص ۲۴۶)

۲. الاکلهُ بعد الاکلهِ مضرّتان و البطنةُ مع الفطنة مضرّتان:

ضرّة (به تثلیث ض): هو. بنانج.

عبارت نظیر مَثَل زیر است: البطنةُ تُذهِبُ الفطنة (منتهی الارب):

و نظیر: البطنةُ تمنعُ الفطنة (شرح غرر الحکم و درر الکلم آمدی، ج ۱، ص ۹۴).

۳. السیف و الخنجر...

این دو بیت منسوب است به امیر المؤمنین علی (ع): رُك دیوان حضرت علی.

و در فتوّت نامه سلطانی، واعظ کاشفی (ص ۳۵۱، تصحیح محمد جعفر محجوب) آمده
است:

«اگر پرسند تیغ را به چه نسبت کرده اند؟ بگوی به گل و ریحان؛ چنانچه حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام فرموده: السیف و الخنجر...»

اما در دستورالوزاره محمود بن حسینی [نسخه خطی، ورق ۸۱] منسوب است به

تاج الدوله فرزند عضد الدوله.

۴. صاحب القمیصین...

این عبارت در فتوّت نامه سلطانی، ص ۲۳۸ به این صورت آمده است: «صاحب القمیصین

لا یجد راحته الجنّة»؛ نیز رُك : کتاب اللمع، تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج

الطوسی، باب «فی ذکر آدابهم فی اللباس»، ص ۱۱۸.

مقامه ۱۱

۱. لا مایظن...

نه آن چنان است که آن مرد هشیار گفته است. اشاره به متنبی و گفته اوست که: «عشق،

شخص زبان آور را از سخن گفتن باز می دارد».

۲. ثریّا را رقیبی و جوزا را طبیبی می کردم:

ظاهراً کنایه است از شب زنده داری و چشم بر هم نزدن و انتظار طلوع آفتاب را داشتن. می گوید همواره چشم بر آسمان دوخته بودم و مراقب ثریّا بودم و دو طفلان (توامان جوزا) را همانند دو کودک بیمار، پرستاری می کردم.

۳. به داغ صنّعت کی کن:

با داغ پرورش، زخم دلم را داغ بکن. اشاره دارد به مثل: آخر الداء الکیّ.

۴. ضیعت...

عبارت مثل است و اصل آن چنین است: فی الصّیف ضیعت اللّبن.

(شیخ ابراهیم طرابلسی، فراید اللّال فی مجمع الامثال، ج ۲، ص ۵۴)

مقامه ۱۲

۱. اوّل تشریف...

اشاره است به خلقت آدم و اشارت حضرت حق به ملائکه که آدم را سجده کنند و آیه: و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (قرآن، بقره/۳۱).

۲. الصّمتُ مفتاح...

سکوت، کلید درِ ایمان است. نظیر: مَنْ صَمَتَ نَجَا (ترك الاطناب فی شرح الشهاب، ص ۱۸۴).

و نیز:

«عن الرضا (ع): انّ الصّمتَ بابٌ من ابواب الحکمة.

وقال الصادق: الصّمتُ مفتاحُ کلِّ راحةٍ من الدنيا والاخرة وفيه رضى الرّب وتخفيف الحساب والصّون من الخطایا.»

(عباس قمی، سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار، ج ۲، ص ۵۰)

۳. العجلة من الشیطان؛ نظیر:

التّائی من الله و العجلة من الشیطان (احیاء العلوم، ج ۳، ۱۲۷)

در مثنوی آمده است.
که تأنی هست از یزدان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین

مقامه ۱۳

۱. الدلیل ثم السبیل؛ نظیر:

قال رسول الله (ص): «الرفیق ثم الطريق».

این حدیث به همین صورت در معارف بهاء ولد، ص ۱۰۶ و ۲۸۴ آمده است و نیز با اندک تفاوتی در الفاظ و تقدیم و تأخیری در کلمات در غرر و درر آمدی (ج ۴، ص ۱۳۷) و تفسیر کشف الاسرار (ج ۲، ص ۵۰۰) و التمثیل و المحاضرة (ص ۲۱) ذکر شده است.

۲. السفر معیار الاخلاق؛ نظیر:

«السفر میزان السفر، ای آنه یسفر عن الاخلاق» (مجمع الامثال میدانی، ج ۱، ص ۱۴۸۳)؛
یا: «السفر، قطعة من النار»، و «السفر قطعة من السفر» (ترك الاطناب، ص ۱۱۱).

۳. صلاة المسافر مثنی. نظیر:

صلاة المسافر ركعتان حتى يؤوب الى اهله او يموت (عمر)

(فیض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص ۲۲۳)

۴. کُن فی الدنيا... نظیر آنچه که حضرت علی گفته است: برای دنیا زندگانی کن آن گونه که گویی جاودانه خواهی ماند، و به فکر آخرت باش آن سان که گویی فردا می میری.
(رك: فیض القدير، ج ۵، ص ۵)

۵. الدنیا قنطرة:

صورت کامل حدیث چنین است: «فاعبرواها و لاتعمرواها»؛ نظیر: «الدنيا معبرة
الآخرة»، (غرر و درر آمدی، ج ۷، ص ۱۰۶).

۶. الواحد شیطان:

در لطایف الحکمه (سراج الدین محمود ارموی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۶۴)، آمده است: «الشیطان مع الواحد»؛ در صحیح ترمذی (ج ۹، ص ۱۰): «فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين ابعده».

۷. ابوبکر... پاشنه عزیز در دهان مار کرد...

اشاره دارد به هجرت پیامبر از مکه به مدینه و همراهی ابوبکر با آن حضرت: «و رسول (ص) با ابوبکر رضی الله عنه به در غار رسیدند. ابوبکر گفت: یا رسول الله دستوری ده تا من از پیش در شوم. در رفت. در آنجا سوراخها دید. ترسید که نباید مخدنه ای^(۱) بیرون آید. ردا از دوشش بر گرفت و پاره پاره می کرد و در سوراخها می آگند تا ردا بر سید^(۲) دو سوراخ عظیم بماند. دو پای خویش را در آن نهاد. آنکه رسول را گفت: در آن در آی. رسول نخست درخت «ثمامه» را بخواند به در غار آمد، آنجا بایستاد و عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید و فاخته بیامد آنجا آشیانه نهاد و بر آن نشست تا کافران به جای نیارند که کسی در آن غار رفته. چون رسول در آن غار شد، ماری بر آمد از آن سوراخ، پاشنه ابوبکر بگزید. درد آن به تن او در آمد. رسول نگاه کرد، رنگ او متغیر دید. گفت: یا ابابکر ترا چه بود؟ ابوبکر نگفت که نباید دل رسول رنجور شود. رسول خود به جای آورد. آب دهان خویش بر خاک افکند و به انگشت بمالید. گفت: «باسم الهنا، بریقة بعضنا، بتربة ارضنا یشفی سقیمنا» و آن را بر پاشنه ابوبکر مالید، در حال از آن درد و الم زهر شفا یافت...» (قرآن، ترجمه زین العابدین رهنما، ج ۲ ص ۱۱۲، به نقل از «سیره ابن هشام»).

۸. لَوَكُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا:

این حدیث در فیض القدير، ج ۵، ص ۳۲۹ بدین صورت آمده است:

«لَوَكُنْتُ مَتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا دُونَ رَبِّي لَا تَخَذْتُ ابَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي.»

۹. الرفیق الاعلی: روایتی در سیرت رسول الله (ص ۱۱۱۳) آمده که: عایشه رضی الله عنها روایت می کند که چون وفات وی (پیغمبر) نزدیک شد آخر سخنی که از وی شنیدم این بود که می گفت «بل الرفیق الاعلی من الجنة» یعنی جوار حق می خواهم در بهشت نه زندگانی و عیش دنیا.

۱۰. اِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ:

عبارت مصراع دوم بیتی است از متنبی. صدر بیت این است:

وَحِيدٌ مِنَ الْخُلَآنِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ...

و بیت از قصیده معروفی است به مطلع:

۱. مخدنه: بروزن رونده، جنبنده، خزنده.

۲. رسیدن، تمام شدن؛ نظیر:

جهد بسیار بکردم که نگویم غم دل عاقبت جان به دهن آمد و طاقت بر سید (سعدی)

عواذُلُ ذات الخال فی حواسدُ و انّ ضجیع الخود منی لماجدُ
 ابوالفضل بیهقی در حق این قصیده گفته است: «... تا در جهان سخن تازی است
 مدروس نگردد و هر روز تازه تر است...» (تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، ص ۳۸۵).
 ۱۱. الشَّرْکَةُ فی الاعیان عیب؛ نظیر:
 الشَّرْکَةُ فی الملك تؤدّی الی الاضطراب (شراکت و انبازی در مال به تشویش و جدایی
 می انجامد) (غرر و درر آمدی، ج ۷، ص ۱۷۵).

مقامه ۱۴

۱. لا تُتَّبِعِ النظرة النظرة:
 رك مقامه ۸، تعلیقات ۱۷.
۲. عیش کثیر، لیلۀ نابغه:
 کثیر: ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن الخزر جی مشهور به ابی جمعه از شعرای عرب و
 معشوق عَزّه دختر جمیل بن حفص کلّبی است و «عیش کثیر» اشاره دارد به ناکامی وی
 که برای دیدار معشوقه اش به مصر رفت، ولی وقتی به آنجا رسید، عَزّه را مرده یافت. مرگ
 او به سال ۱۰۵ هـ در مدینه اتفاق افتاد و عکرمه هم همان روز وفات یافت. مردم گفتند:
 مات افقه الناس و اشعر الناس.
 برای شرح حال کثیر رك: ابن قتیبۀ، الشعر و الشعراء، ص ۴۱۰ و عقد الفرید.
 نابغه: زیاد بن معاویه دُبیانی، از اعظم سخنوران عرب در عصر جاهلیت بود. در حدود سال
 هجدهم پیش از هجرت در گذشته است (لغت نامه). اطلاق نابغه به وی گویا به این علت
 بوده است که او پس از آنکه کامل مرد شد، شعر گفتن آغاز کرد و یا از اشتقاق کلمۀ نابغه
 از «نَبَغَتِ الحمامة اذا تَغَنَّتْ». (بلوغ العرب، ج ۳، ص ۱۰۱)
 لیلۀ نابغه:

«ابوالعیناء از قول اصمعی گوید که اصمعی گفت: شبی از پیشگاه رشید در آمدم و از دردی
 رنج می بردم. صبح که به پیشگاه بار یافتم، رشید گفت: چگونه شبی گذراندی و چگونه
 صبح کردی؟ گفتم: یا امیر المؤمنین همچون شب نابغه. خلیفه گفت «انالله». خلیفه این

بیت را از نابغه به یاد آورده بود:
 فَبِتُّ كَأَنِّي سَاوَرْتُ ضَيْلَهُ مِنْ الرُّقْشِ فِي أُنْيَاهَا السَّمُّ نَاقِعٌ
 (شب را به روز آوردم چنانکه گویی ماری باریک دورنگ - با سمی کشنده در نیشش به
 سوی من می جست).

اصمعی می گوید: گفتیم والله یا امیر المؤمنین من از این معنی خبر نداشتیم بلکه قصدم این
 بیت نابغه بود که گفته:

کلیني لِهُمَّ يَا أُمَيْمَةُ نَاصِبٌ وَ لَيْلٍ أَقَاسِيهِ بَطِيءٌ الْكَوَاكِبِ
 (ای اُمیمه، مرا به خودرها کن با غمهای سخت خود، و با شبی دیرنده که ستارگانش به
 کندی می گذرند و من سنگینی آن را تحمل می کنم). (ثمار القلوب، ص ۶۳۴)
 در هر حال در زبان عرب، عیش کثیر و لیلة نابغه، کنایه از روزگار تلخ و شبی دیر پای
 دردناک است.

۳. جُعِلَ:

حق الزحمة و حق الجعالة و رشوه؛ نظیر:
 «هَمْهُ مَوَكَّلَانِ مَلُوكٌ بِهِ يُجْعَلُ خَوْشِ سِيمٍ وَ خُورْدَنِي سَتَانْدَ وَ اَيْنِ مَوَكَّلٍ (عزرائیل) جز جان
 نستانند.» غزالی، نصيحة الملوك، تصحيح استاد همایی ص ۶۶.

مقامه ۱۵

۱. کافور رباحی:

رك مقامه ۳، تعليقات ۱.

۲. نگارستان:

این کلمه ظاهراً در مفهوم «نگار، زیباروی» به کار رفته است.

۳. الجنون فنون:

از امثال عرب است (رك «فرايد الادب» ذيل المنجد و امثال و حکم دهخدا)

۴. لیلی عامری:

لیلی دختر مهدی بن سعد، (متوفی حدود ۶۸ هـ) ام مالک العامریه، از بنی کعب بن ربیعہ

معشوق مجنون قیس بن الملوح. در وجود هر دو تردید هست.
(اعلام زرکلی، ج ۶، ص ۱۱۷)

مقامه ۱۶

۱. اگر این نبود که در ضبط و چاپ متون کهن باید رعایت امانت شود و در نظر گرفتن این نکته که متن و محتوای این مقامه، گوشه‌ای تاریک از میل و اندیشه ناسالمی از گذشته را تصویر می‌کند، بجا بود که این مقامه بازنویسی نشود.

۲. تناکحوا تکتروا...

تمام حدیث چنین است: «تناکحوا تکتروا فانی أباهی بکم الأمم یوم القیمة حتی بالسقط»، تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷ و ۸، ص ۲۰۹، ذیل آیه: وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم (قرآن، نور/۳۲).
۳. دَعْ ذَکْرَهُنَّ...

این بیت به صورت زیر منسوب است به حضرت علی (ع):
دَعْ ذَکْرَهُنَّ فلیس لهنَّ وفاءٌ ریح الصبا و عهدهنَّ سواءٌ
(دیوان امیرالمؤمنین، ص ۴، چاپ دمشق، ۱۳۸۲)

۴. ناقصات عقل:

ترجمه حدیث: «هنَّ ناقصات العقول» است و با این عبارت نهج البلاغه: «معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان و نواقص الحظوظ و نواقص العقول...» مترادف است.

۵. داود چهل سال در خلوتخانه مناجات...

اشاره است به محنت و عبادت و اشک داود از پس آنکه بتشیاع زن اوریا را دید و دل به هوای او بست اما دو فرشته به عنوان دو خصم پیش او آمدند و طرح دعوا و مرافعه کردند و داود پی برد که این دو خصم از جانب خدا هستند و برای تنبیه وی آمده‌اند، آمرزش خواست... «گفته‌اند سبب آمرزش وی آن بود که بسی بگریست و زاری کرد. گویند که در سجود چندان بگریست که نبات از اشک وی برست و ببالید... دو دست به دعا همی برداشتی و پر اشک می‌کردی و به روی خویش فرو می‌آوردی. چنین گویند که اگر اشک داود با اشک همه جهانیان برسنجند، از آن همه افزون آید.» (عتیق نیشابوری، قصص قرآن،

ص ۳۶۴-۶

ثعلبی در قصص الانبیاء نوشته است: چون داود به گناه خود پی برد، به سجده افتاد. و چهل شب در حال سجده ماند.» (ص ۱۵۷). نیز رك مقامه ۸، تعلیقات ۱۵.
 ۶. لولا اَنْ رَأَىٰ برهان ربّه:

اشاره است به قصه زلیخا و یوسف. آنجا که زلیخا، یوسف را به خویشتن فرا می خواند و درهای قصر را می بندد اما به خواست و اعجاز خداوند، یوسف از افتادن به گناه و از آن گرفتاری رهایی پیدا می کند. این اعجاز که میان مفسران مورد اختلاف است، بعضی گفته اند باز شدن درهای بسته، و بعضی وجوه دیگری بیان کرده اند؛ در قرآن با تعبیر «برهان» آمده است. برای تفصیل بیشتر رك به کتب تفسیر؛ و نیز از جنبه قصصی، رك ابواسحاق نیشابوری، قصص الانبیاء، تصحیح حبیب یغمایی و یا ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص قرآن.
 ۷. حرفت مزدوری موسی کلیم؛

اشاره است به گریختن موسی از مصر به شهر مدین، و یاری کردن او دختران شعیب را در کشیدن آب از چاه، و آمدنش پیش شعیب همراه دختران، و پیشنهاد دختر که «دختر گفت ای پدر چه بود که این مرد را مزدور کنی تا با ما باشد که او غریب و بی کس است و ما نیز کس نداریم و این مرد قوی است... شعیب گفت یا موسی با ما باشی که مرا اندیشه می افتد که از این دودختر یکی به تو دهم به نکاح. موسی گفت من چیزی ندارم که کابین دهم. شعیب گفت که کابین دختر من آن بود که گوسفندان مرا ده سال نگاه داری. موسی... ده سال مزدوری کردم...» ابواسحاق نیشابوری، قصص الانبیاء، ص ۸-۱۵۷.
 ۸. صبر ایوب پیغمبر:

داستان ایوب در قرآن مجید به اجمال و در کتب تفسیر و قصص به طور مفصل آمده است؛ حاصل اینکه خداوند او را به فتنای ملك و مال و زن و فرزند و صحت و عافیت مبتلا ساخت تا به حدی که دارایی اش از دست بشد. فرزندانش بمردند. کرم در هفت اندامش افتاد و از آبادیش بیرون کردند. بر این همه صبر کرد و بر خداوند نالید که ربّی انی مَسْنَى الضُّرِّ. تا پس از چندین محنت، خداوند بر او بخشید وزیر پای او دو چشمه آب خنک و گوارا روان ساخت. که چون خود را بدان چشمه شست، تن درست گشت و بعد اهل و مال تباه شده اش را به او باز بخشید و فرمود: انا وجدناه صابراً (قرآن، ص ۴۴)؛ رك:

قصص الانبياء، ص ۲۶۳-۲۵۴.

۹. ناقص عقل و ناقص دین اند:

رك همين مقامه، تعلیقات ۴

۱۰. این انتم... والولدان المخلدين:

تعبیر تلمیحی دارد به قرآن، واقعه/۱۷: يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانُ مَخْلُودُونَ.

۱۱. کلاه‌دارانی که تاجداران غلام ایشانند:

یادآور بیت معروف حافظ است که:

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب بادۀ لعل تو هوشیارانند

مقامه ۱۷

۱. ادب حکم می‌کرد که این مقامه بازنویسی نشود؛ لیکن این حکم کلی که در بازآفرینی

متون کهن باید در حرف حرف کتاب امانت رعایت شود، مانع از حذف آن شد.

۲. بیاض عذار در جامۀ احتساب بود: یعنی دوران حکمروایی جوانی و سفیدرویی عهد شباب بود.

احتساب: تدبیر، سیاست، فرمانروایی؛ نظیر بیت امیر معزی:

زاغ بازآمد به باغ و احتساب اندر گرفت عندلیب از بیم او نه بمی خواند نه زیر

۳. سافروا...

حدیث نبوی است، رك: المعجم المفهرس، ج ۲، ص ۴۶۸. وترك الاطناب، ص ۳۶۸. در

مجمع الزوائد و منبع الفوائد (ج ۵، ص ۳۲۴) چنین آمده است:

قال رسول الله (ص): سافروا تصحوا و تغنموا.

۴. عاصمی:

اشاره است به كُنْ عَصَامِيًّا. رك مقامه ۲، تعلیقات ۱.

۵. سَمَّ خِيَاطُ:

مأخوذ است از قرآن، اعراف/۳۹ «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ».

۶. الجرح...

مصراع دوم به صورت: اِتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ» مثل است و تقریباً نظیر آنچه در فارسی می گویند: آب از سر گذشته و بلا از حد چاره پذیری فراتر رفته.

۷. البَيِّنَةُ عَلَى الْمَدْعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ:

عبارت معروفی است از قُسَّ بْنِ سَاعِدَةَ ایادی که اسلام هم این حکم را تنفیذ کرده است. در کتاب قصص قرآن ابو بکر نیشابوری، در شرح احوال داود (ع) و داوری او میان دو خصم، آمده است: «البَيِّنَةُ عَلَى مَنْ يَدْعَى وَالِدَلِيلُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ»؛ ص ۳۶۴.

۸. سَحْبَانُ:

سحبان بن زفر بن ایاس بن عبد شمس بن وائل - افصح علمای عرب و ابلغ بلغای ایشان بود. در بیان و فصاحت و بلاغت بدو مثل زنند که: أَفْصَحُ مَنْ سَحْبَانُ... گویند ۱۸۰ سال عمر کرد. اول کسی است که در خطبه فصل الخطاب «اما بعد» به کار برده و به عصا تکیه زده...

(رك ریحانه الادب، ج ۲، ص ۴۴۶)

مقامه ۱۸

۱. خُورَنَقُ:

قصری بوده است در کنار حیره، مقابل فرات که نعمان بن امرء القیس دستور داد آن را برای اقامت بهرام گور پسر یزدگرد - آن گاه که کودک بود - بسازند.

سَدِیر:

قصری در حیره نزدیک به خورنق که نعمان اکبر آن را بنا کرد.

۲. لَقَدْ سَقَطَتْ عَلَى الْخَبِيرِ:

عبارت مثل است: «عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطَتْ» (به شخصی آگاه و خبر رسیدی). رُك فَرَايِدُ الْأَلَالِ

فی مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۸.

۳. صُوفِي وَارِهُمَهُ رَا زَاوِيَهُ دَر كَنَارِ:

زاویه در اینجا در معنی گوشه مثلث، یا حجره كوچك كه در خانقاه برای خلوت و عبادت اختصاص می داده اند، نیست؛ بلکه به معنی سجاده و جانماز، یا از لوازم عبادت است.

کلمه زاویه را استاد فروزانفر در توضیح بیت زیر به همین معنی گرفته است:

- از علم گرفته در مشّت هم زاویه بند حلم در پشت
این کلمه در *اسرار التوحید* نیز به کرات به همین معنی به کار رفته است؛ از جمله:
«صوفیان به سر زاویه‌ها رفتند.» (*اسرار التوحید*، ص ۱۱۲)
«و حالی پای افزار و زاویه من باز نداد.» (همان کتاب، ص ۱۴۰)
۴. ترکی وار همه را دست در شلوار یکدیگر:
شاید اشاره بر این باشد که غلامان ترك را به صف و ردیف می آوردند و هر غلام عقبی دست در کمر غلام پیشی می گرفت.
۵. سنت و جماعت:
سنت: خلاف بدعت؛ به اصطلاح فقه، «عبارت است از آنچه از رسول (ص) صادر شده باشد از افعال و اقوال، بی واسطه و حی. و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده.» («نفایس الفنون» به نقل از دهخدا).
اهل سنت: اهل جماعت؛ علمای سنت و جماعت: علمای عامه.
۶. لوح توحید را در عهد مهد از بر کرده...
یعنی این طایفه، خط و مشق توحید و خداشناسی را از روزگار کودکی و در گهواره خوانده و نوشته و از بر کرده و اوامر و نواهی دینی و حلال و حرام را از آیام طفولیت چنان مراعات داشته‌اند که گویی این احکام مانند بند، بر قنذاق ایشان پیچیده بوده است. اعمال و رفتارشان چنان مطابق و ملازم احکام شرع بوده که دستیانه و گوشواره بر دست و بازو و گوش عروس مطابق و ملایم آید. سینه اینان چنان مالا مال از علم و معرفت بوده که گویی از هنگام نطفه بودن، طالب و جویای دین و دانش بوده‌اند.
۷. اَمِنْ اُم اوفی...
این بیت مطلع قصیده معروف زهیر بن ابی سلمی است که یکی از تعلقات سبعة است.
۸. هی الاراکة والطرفاء والبان...
قاضی حمیدالدین در این بیت با توجه به مناسبت و مانندگی «بان» و «طرفاء» با «بین و جدایی»، و «طرف و سو» با کلمات بازی کرده می گوید:
درخت «بان» خبر از مبانیت و جدایی و درخت «طرفاء» خبر از دوری و يك سو شدن آنها می دهد. ظاهراً این استعمال را تطبیق اشتقاقی گفته‌اند.
۹. بُثِیْنَة:

دختر حبا العذریه، شاعره‌ای از بنی عذره، معشوقهٔ جمیل بن معمر العذری، شاعر عرب است. جمیل پیش از بئینه در ۸۲ هـ. بمرد و بئینه، معشوق را رثا گفت و خود اندکی پس از وی درگذشت. (تعلیقات دیوان منوچهری، تصحیح محمد دبیر سیاقی) نوار:

نام زنی است که همسر فرزق بود. فرزق او را طلاق گفت و سپس از کردهٔ خود پشیمان شد. (اقرب الموارد).

مقامه ۱۹

۱. در مجاعت بادروزه از قناعت دریوزه نتوان ساخت:
در گرسنگی هرروزه، نمی توان از شیوهٔ صبر و قناعت و تحمل گرسنگی و گدایی، خود را زنده نگاه داشت. سه نسخهٔ مدینه، ترکیه و لندن به جای «دریوزه»، «دست یوزه» ضبط کرده اند. در فرهنگها «دست یوزه» دیده نشد، شاید مصحف «دست موزه» باشد به معنی «دست آویز» که در متون قدیم به این معنی آمده است:
«نصیحت اشرار را دست موزهٔ سعادت ساختن همچنان باشد که کاهِ پیخته را به باد صرصر سپرده اند.» (کليلة و دمنه).
در این صورت معنی عبارت چنین خواهد بود: قناعت را دست آویز و سبب نشانیدن آتش گرسنگی هرروزه نمی توان ساخت.

۲. غدرفی:

درم غدرفی، درهم غطریفی؛ عامهٔ مردم بخارا غطریفی را غدریفی و غدرفی می گفتند و غطریفی نام درهمی که در بخارا رایج بوده است و آن را از آهن و روی و جز آن می کرده اند. (صورة الاقالیم اصطخری)

درمهای غطریفی، منسوب است به غطریف بن عطاء. «مهدب الاسماء» درمهایی بوده است که در بخارا به وسیلهٔ غطریف بن عطاء حاکم خراسان در زمان خلافت هارون الرشید زده می شد. (دزی، ج ۲، ص ۲۱۶) به نقل از دهخدا، نیز رك: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، چاپ ابن سینا. ص ۲۰.

۳. أَلَا إِنَّ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ...

عبارت به حدیث می ماند؛ نظیر:

ابن آدم، لا بقلیل تقنع ولا بکثیر تشبع. اذا ملک الکثیر، تقول هل من مزید، تطلب الزیادة علی ما حصل لك، فانت جائع دائماً الی المزید (ترك الاطناب، ص ۳۴۶).

ونیز:

لو كان لابن آدم وادیان من ذهبٍ لا تبغی ثالثهما ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب، (جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۲۰) و نیز (الایضاح، تصحیح محدث ارموی، ص ۲۲۱).

نظیر این بیت گلستان:

گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور
۴. معده در رسته او به آرزو نرود...

طعام و مأكولات آن بازار ورسته چنان لذیذ است که معده هرگز سیر نمی شود و در بازار آن شهر ترازوی ناقص و کم و آمیخته به خیانت و غش رواجی ندارد و دیده نمی شود. وزن و عیار طلا و جواهر آن (اتقال: متاع گران بها و جواهر) چنان کامل و درست است که در جای و شهر دیگر عیار و وزن آن را دوباره نمی سنجند. فروشندگان آن بازار چنان درستکار هستند که وقتی متاع و کالایی را با دست می دهند، نیازی به ترازو نیست و کامل است.

مقامه ۲۰

۱. لِكُلِّ قَوْمٍ یَوْمٌ:

از امثال عرب است؛ نظیر: هر کسی پنجروزه نوبت اوست (امثال و حکم).

۲. تصنع، صنیعت گشت و تطیع، طبیعت:

تصنع: به تکلف نیکو سیرتی کردن. روش نیکو نمودن از خود.

صنیت: هنر و کار.

تطیع: به تکلف و به خلاف طبع کردن کار را.

مفهوم عبارت این است:

رفتار نیک و کارهای خوب را که نه از روی میل و رغبت، بلکه به تکلف و تظاهر انجام

می‌دادم، رفته‌رفته خوی و طبیعتم شد.

۳. هست از جملهٔ عجایب دهر زمن پیک و اعمش کَحَال:
زَمَن: برجای مانده؛ بیماری که بیماریِ وی دیر کشیده. اَعمش: سست بینایی که چشمش به علتی آب راند.
کَحَال: کسی که بیماریهای چشم را مداوا می‌کند.
حاصل بیت: از شگفتیهای روزگار است که شخص بیمار و زمینگیر را پیک و قاصد امری سازند، یا از آدم کور، چشم پزشکی خواهند!
عبارت حکم مثل دارد؛ نظیر: و مِنَ الْعَجَائِبِ اعمش کَحَال.
(ثعالبی، التمثیل و المحاضره، ص ۱۸۲)

۴. أَخْلَايَ...

هان ای دوستان من گوش به من بدهید و سخنان مرا بشنوید: به گشت و گذار شهرها بروید و بگردید. همچنان، در دریای دانش به سیاحت بپردازید، بنگرید که شگفتیهای این جهان دون چه فراوان است!
چه بسا مرد ساکت و ساکن در مفاکهای زمین، به خاطر طمع سرکش و آزمندی گویی که می‌خواهد پرواز کند.

و بسا اقوام و گروهی که به سبب فراخی جهلشان، باقل و جریر پیش آنها یکسانند. شگفت آورتر، چشم پزشکی است که میل را در سرمه‌دان طبابتش به حرکت در می‌آورد و چشم مردم را درمان می‌کند، حال آن که خودش نابیناست.

۵. حَدَّثَ عَنْ رَجَبٍ وَ لَا حَرَجَ:

از رجب سخن بگوئید که شما را حَرَج و گناهی نیست.

عبارت جزء امثال است و در «فراید الادب» / المنجد به دو صورت آمده است:
حَدَّثَ عَنْ مَعْنٍ [معن ابن زائده]... وَ حَدَّثَ عَنْ الْبَحْرِ... صورت اخیر در مثنوی تضمین شده است:

بهر این گفت آن خداوند فَرَج حَدَّثُوا عَنْ بَحْرِنَا اذْلا حَرَجَ

و نظیر این هر سه صورت حدیث ذیل است:

بَلَّغُوا عَنِّي وَ لَوْ آيَةً وَ حَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ

(رک فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۲۰۴)

۶. بی نفسی بود از معرفت به نفس خود پرداختن و در هفتاد سال خدای را ناشناختن: در حاصل این عبارت دو توجیه به نظر می‌رسد:
- الف - کسی که از شناخت آفرینش و نفس و ذات خود - که جهان اکبر است - روی برتابد (پرداختن = فارغ شدن. رها ساختن امر) و هفتاد سال زندگی کند و از شگفتیهای خلقت خود، پی به هستی خداوند نبرد، او بی نفس و بی جان است و بحق باید جماد به حساب آید نه آدمی.
- ب - دور از خاصیت انسانیّت و زنده بودن است که آدمی به جای توجّه (پرداختن = اقدام، توجّه) به معرفت الحق و شناخت خداوند، به خود بهر دازد و هفتاد سال به راه هوای نفس برود و نفس پرستی کند و آفریدگار خود را نشناسد.
۷. خاصیت این گوشت پاره...

مفهوم عبارت، نظیر سخن امیرالمؤمنین است در کلمات قصار خود:

اعجبوا لهذا الانسان، يتنفس في حرمٍ و يسمع بعظمٍ و يتكلم بلحمٍ و يبصر بشحمٍ:

چه شگفتی زاست این آدمی که از راه غضروفی نفس می‌کشد و با استخوانی می‌شنود و با گوشت پاره‌ای سخن می‌گوید و با پیه می‌بیند!

مقامه ۲۱

۱. شعار شاعیان، فرش هامون:
- شیعی، شیعه؛ و در اینجا به قرینه، شیعه فاطمی است.
- ناصر خسرو گوید:
- زاب خرد گر خبرستی ترا میل تو زی مذهب شاعیستی
و با توجه به اینکه شعار فاطمیان رنگ سپید بود (آ.ی. برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه ی. آرین پور ص ۲۵۵) و به قرینه بیتی دیگر از ناصر خسرو:
- آرجو که زود سخت به فوجی سپید پوش کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب^(۱)
- دانسته می‌شود که منظور از عبارت شعار شاعیان، فرش هامون، یعنی صحرا و دشتی است

۱. امید است که هر چه زودتر، خداوند به دست فاطمیان، حکومت بنی عباس را برافکند.

که جامه سفید به تن کرده و برف همه جا را پوشانیده باشد. بیت زیر از امیر معزی هم شاهد روشنی است:

هوا از ابر چون رایات عباسی، سیه باشد بود چون رایت مصری^(۱) سپید از برف، کوه و در
۲. شمع منور روز را قد قناتی به حد براتی رسیده بود:

قنات: نیزه؛ قد قناتی: قدی مانند نیزه کشیده و راست.
برات: جمع بره؛ بره: حلقه بینی شتر... و هر حلقه که باشد چون دستانه و خلخال و مانند آن.

معنی عبارت چنین است: شمع بلند و کشیده روز، سوخته بود و به حد حلقه‌ای، رسیده بود؛ یعنی روز به غروب رسیده بود.

۳. چون چشم بینداختند به همبستی وثاق روز میثاق مرا بشناختند:
منظور این است که: تا چشم‌شان به من افتاد، بنا به عهد و پیوندی که در روز الست بین ما بسته شده بود و الفت و آشنایی که بین ارواح ما وجود داشت، (اشاره دارد به حدیث «الارواح جنود مجنّده... همدیگر را شناختیم».)

۴. در چنین وقت آمدن، عین غدر:
یعنی تو به هنگامی آمده‌ای که غذا و خوراکی و نوشیدنی تمام شده است و ما نمی‌توانیم از تو پذیری شایسته‌ای بکنیم؛ بنابراین شرمنده خواهیم شد و از این بابت تو در حق ما غدر روا داشته‌ای.

۵. شیطان بر عقيله طبیعت، عقال شریعت از پای گشاده:
عقيله: زن کریمه مخدّره؛ عقال: رسن که بدان ساق شتر را به هم بندند.
معنی عبارت این است: چنان احوال اغواکننده‌ای بود که شیطان هوی و نفس از پای طبیعت، بند شرع و منهیات را باز کرده بود.

۶. جمع را سلك انتظام پروینی شده:
پروین یا ثریا مجموعه شش یا هفت ستاره است... در باورهای عامیانه، پروین، نمودار جمعیت و اتفاق است، به خلاف بنات النعش که نشانه تفرقه و پریشانی است (رك فرهنگ اصطلاحات نجومی). بدین ترتیب معنی عبارت چنین است: رشته نظم یاران، همچون ستاره‌های پروین به هم آمده و اتفاق و اتحاد حاصل گشته بود.

۱. منظور پرچم و شعار فاطمیان مضر است که سفید بوده است.

۷. شخص را رفتار قدم فرزینی شده:

فرزین: وزیر مهره‌های شطرنج است. و به عکس رخ (یکی دیگر از مهره‌ها در بازی شطرنج) که مستقیم حرکت می‌کند، فرزین، هم مستقیم می‌تواند حرکت کند و هم ضربدری. بنابراین، رفتار فرزینی، کنایه از رفتار نامستقیم و مجازاً رفتار ناپسامان است. و از آنجا که مستان نمی‌توانند مستقیم راه بروند، راه رفتن ناراست و تلو تلو خوردن آنها را به کنایه «رفتار فرزینی» گویند.

بیت زیر از «سری رفاء» شاعر معاصر سیف الدوله حمدانی شاهد این استعمال است:

وفتیة زهرا والاداب بینهم ابهى و انضر من زهرالریاحین
 راحوا الى الراح مشى الرخ وانصرفوا و الراح تمشی بهم مشی الفرازین
 (ابن خلکان، ذیل اخبار سری رفاء)

۸. آن شب سرمای عظیم بود... ماه و انجم گفتی که از حجاب پنجم می‌تابد:

در مورد تابیدن ماه و انجم از حجاب پنجم، آقای ابرقویی نوشته‌اند: «دانشمندان علم هیئت در قدیم معتقد بودند هر يك از سیارات را فلکی است. و ماه را در فلک اول می‌دانستند. در اینجا مقصود این است که تاریکی شب به حدی شدید بود که گویا به اندازه پنج فلک فاصله با ماه و ستارگان زیاد شده است.» (مقامات حمیدی، ص ۷۰).

۹. فضای عالم پر از قواریر زمهریر:

در استعمال این ترکیب به قرآن، دهر / ۱۲-۱۵ عنایتی بوده است:

متکین علی الارائك لا یرون فیها شمساً و لازمهریراً... یطاف علیهم بانیة من فضة و اکواب کانت قواریراً.

۱۰. خمدت فی الشتاء مقلوبه:

اگر کلمه «شتا» مقلوب و معکوس شود، «آتش» خوانده خواهد شد. در مرزبان‌نامه هم آمده است: «فاکھه روحانی با ریحان زمستانی بر هم آمیختند و صیرفی طبع در رغبت قلب الشتاء هر ساعت می‌گفت».

(مرزبان‌نامه، باب ۴، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۶۲)

۱۱. علی باخرزی:

ابوالحسن، ادیب، شاعر، نویسنده از اهالی باخرز نیشابور است. در مولد خود تحصیل علم کرد. سفرهای طولانی به بلاد فارس و عراق کرد. در مجلس انس - در

باخرز - کشته شد (۴۶۷ هـ). در فقه و حدیث عالم بود. با کتاب دُمیة القصر و عصرة اهل العصر شهرت دارد و این کتاب در واقع ذیلی است بر یتیمه/الدهر ثعالبی. جز این دیوان شعر نیز دارد.
(اعلام زرکلی، ج ۵، ص ۸۱ و وفیات الاعیان، چاپ محیی الدین عبدالحمید، ج ۳، ص ۶۷).

۱۲. لَبَسَ الشَّتَاءُ...

ابن خلکان، (چاپ محمد محیی الدین، ج ۳ ص ۶۷)، در ضبط این ابیات تفاوت‌هایی با متن دارد.
در مورد اعراب بیت این قطعه «و ترى طیور الماء...»، رك: توضیحات علامه محمد قزوینی؛ مرزبان‌نامه، چاپ بنیاد فرهنگ، ج ۲، ص ۶۴۴.

مقامه ۲۲

۱. وحادث الموت - وهو حق...
- مصرع دوم بیت، ناظر است به قرآن، نساء/۷۸: اینما تكونوا، يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بَرْجٍ مَّشِيدَةٍ.
۲. لقمان اند هزار سال بماند و نماند.
رك مقامه ۲، تعلیقات ۶.
۳. آفریننده در آفریده خود...
- ظاهراً مفهوم عبارت این است: خداوند که خالق آدمی است در مخلوق خود تصرف کرد و کسی را میراند، دیگر جای غمز و اشاره با چشم و ابرو و سؤال و تحقیق نیست.
۴. مرگ علماء ثلثة مسلمانان است. نظیر:
اذمات العالم ٔلیم فی الاسلام ثلثة لا یسُدُّها شیءٌ الی یوم القیمة
(سفینه/البحار، ج ۱، ص ۱۳۵)
۵. و ماكان قیسٌ هُلَکَ هُلَکَ واحد:

این مصرع از «عبدة بن الطیب (م - ۲۵ هـ) است که در مرثیه «قیس بن عاصم منقری» گفته است. همین مصرع در زبان عرب حکم مثل به خود گرفته است و اغلب در مرگ

اشخاص بزرگ و کم نظیر بدان متمثل شوند. هشام نیز در مرگ پدرش - عبدالملك - این بیت را می خواند (رك تجارب السلف، ص ۷۷). درباره همین بیت گفته اند: «ارثی بیتِ قَالَتِ الْعَرَبُ». به عنوان شاهد، این ابیات از تمام قصیده نقل می شود:

عليك سلامُ الله - قيس بن عاصم - و رحمته ماشاء أن يترحمنا
تحية من أوليته منك نعمة اذا زارعن شحط بلادك سلما
فما كان قيس هلكه هلك واحد و لكنه بنیان قوم تهدما
(/اغانی، چاپ دارالکتب، ج ۱۴، ص ۸۴)

مفهوم مرثیه یادآور دو بیتی است که رودکی در رثای شهید بلخی گفته است:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم يك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

مقامه ۲۳

۱. سیر و تعلموا...

رك مقامه ۱۷، تعلیقات ۲.

۲. مرکب طلب را زین در جُل کشیدم:

زین در جُل کشیدن، ظاهراً کنایه از توقف کردن است و غاشیه بر روی زین انداختن. رسم بر این بوده است که پس از توقف اسب، برای اینکه عرق تن حیوان به تدریج خشک شود و سرما نخورد و زین نیز از گرد و خاک و باران محفوظ باشد، بلافاصله پس از اینکه سوار از راه می رسید، پرده و زین پوشی بر روی اسب و زینش می انداختند. خدمتگزارانی را که مأمور این کار بودند، غاشیه دار یا غاشیه کش می گفتند و بیت گلستان هم ناظر به همین معنی است:

إن لم أكن راكب المواشي اسعی لكم حامل الغواشي
۳. ولو صح شعر ابن الزبیری و ضربهُ:

ابن الزبیری: «عبدالله بن قیس السهمی، شاعر معروف عرب در آغاز اسلام است. او را اشعاری در هجای رسول (ص) بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریض می کرد و در

غزوه اُحد در جیش مشرکین بود و اشعاری در مسرت از فتح قریش و شکست مسلمانان بسرود؛ لکن پس از فتح مکه، اسلام آورد. تاریخ وفات او معلوم نشد. (لغت نامه)؛ نیز رک: اعلام زرکلی ج ۴، ص ۲۱۸ و سمط اللالی، ص ۳۸۷ و ۸۳۳ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۹۱.

مطلع قصیده ابن الزبیری که در این بیت به آن اشاره شده، این است:
 لَيْتَ اشِيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ
 و ترجمه ابیات چنین است:

ای کاش بزرگان ما که در جنگ بدر به دست مسلمانان به قتل رسیدند، حاضر بودند و زاری گروه خزرج را از وقوع نیزه می دیدند. مهتران آنان را کشته و با تلافی جنگ بدر، کار به اعتدال انجامید، وقت حضور از روی شادی با آواز سا می گفتند: «بزید دست شل مباد، از خندق نیستم اگر از فرزندان احمد (ص) انتقام آنچه را که مرتکب شده است، نکشم». بنی هاشم سلطنت را بازیچه خود قرار دادند و گرنه، خبر و وحی اساس درستی ندارد.

(ابو عبدالله زنجانی، عظمت حسین بن علی (ع)، کتاب فروشی سروش تبریز، ص ۶۱).
 ۴. وفي المقتفی بالله والله جاره:

عنوان همسایگی مقتفی با خدا، شاید بدان مناسبت باشد که او را در تابوتی که از تخته های درهای کهنه کعبه بود گذاشتند و دفن کردند. در تجارب السلف آمده است: «در خمس و خمسين و خمسمائه وفات یافت و در حیات خویش بفرمود تا از برای کعبه درهای نیکو بتراشند و درهای کهنه را به بغداد آوردند و چون وفات یافت از آن درهای کهنه، جهت او تابوت ساختند و او را با آن تابوت دفن کردند.» (ص ۳۰۶).

خاتمه

۱. اضعف من علل النحويين:

عبارت حکم مثل پیدا کرده است؛ چنانکه در شعر ابن فارس «استاد بدیع الزمان همدانی» آمده است:

تَرْنُو بِطَرْفٍ فَائِنٍ فَاتِرٍ أَضْعَفُ مِنْ حُجَّةٍ نَحْوِيٍّ
(به نقل از لغت نامه)

۲. إِنَّ فِي الْقُرْآنِ لِحَنًا...

عبارتی است از عثمان و تمام آن چنین است:

«وروی ابن الانباری و ابن داود من قتادة ان عثمان لما رفع اليه المصحف قال ان فيها لحناً و ستقیمه العرب بالسنتها، و فی خبر آخر عن قتادة عن نضر بن عاصم عن عبد الله بن فطيمة عن يحيى بن يعمر قال قال عثمان ان فی القرآن لحناً و ستقیمه العرب بالسنتها. وعن عكرمة ان عثمان لما راى فيه شيئاً من لحن قال لولا كان المملى من هذيل والكاتب من ثقیف لم يوجد هذا.

اقول مرادنا من ذكر هذه الاخبار تصحيح دعوى وقوع بعض التغيرات فى القرآن على اى وجه كان فلا يضرنا لو اول بعض هذه الاخبار بالتأويل بالقراءة و نحوها فتأمل.»
(مولانا ابوالحسن عاملى، مقدمه تفسیر مرآة الانوار و مشکاة الاسرار)

واژه‌نامه

استجارت: یاری و پناه خواستن	آ-ا
أَسْرَه: ج. سِرار، خطوط پیشانی و کف دست	آثام: ج. اِثم؛ گناهها
إِسْهَاب: بسیارگویی، اطناب	آسمانه: سقف خانه و بام
إِسْهَب: هر چیزی که رنگ آن سیاه و سفید	آلاء: ج. إلی؛ نعمتها، نیکوییها
باشد؛ اسب خاکستری	ابا: آش
اشیاع: پیروان	اباحت: حلال گردانیدن
اصایل: ج. اصل	أبطال: ج. بَطْل؛ شجاعان و دلاوران
اصلاب و ارحام: پشت پدران و رحم مادران	اثمار: میوه‌ها
إِصْغَا: گوش فرادادن، شنیدن	اجتنا: چیدن میوه
اطلال: ج. طَلل، جایهای بلند از خانه‌های	اجتياز: گذشتن
خراب	احتساب: مزد و ثواب چشم داشتن
اغبر: خاك رنگ، خاکی؛ بساط اغبر؛	احداث: ج. حَدَث، پیشامدها
زمین	اختبار: آگاهی یافتن از چیزی
اغتراب: مسافر و غریب شدن	اختلاف: آمد و شد
أَفَاعی: ماران افعی	إدام: نانخورش
اقالت: به هم زدن بیع، بخشیدن	ادمان: پیوسته و دائم کاری را کردن
اقتبال: آغاز	ادهم: تیره‌گون؛ اسب خاکستری که
اقتراح: خواستن و آرزو کردن	سیاهی آن بر سفیدی غالب باشد
اقتناء: فراهم آوردن، ورزیدن، ذخیره کردن	ارتجال: به بدیهه سخن گفتن
اِقْهَام: ناگاه کسی را بی اندیشه در کاری	أرق: بیداری شب
افکندن	استبرق: دیبای ستبر

السن: شخص فصیح و بلیغ و زبان آور
امیان: همیان، کیسه زر
إنبات: رویانیدن
انتجاع: به طلب آب و علف و منفعت و
نیکویی شدن
انتحال: شعر دیگری را بر خود بستن
اندمال: خوب شدن زخم
انقاس: ج. نفس، سیاهی دوات، مرکب
انکال: ج. نکل، بندهای سخت
انیاب: دندانها
انیقه: نیکو و شگفت و خوشایند
انین: ناله
اوتاد: پیشوایان طریقت

بُعیت: آرزو و خواهش
بقاع: ج. بقعه، خانه‌ها، سراها
بنان: انگشتان
بُتوت: پسری، پسر خواندگی
بهار دادن: سبزه خوراندن ستور را
بیداء: بیابان؛ زمینی هموار بین مکه و مدینه

پ
پشماگند: پالان
پله: درجه و مرتبه
پوده: کهنه، پوشیده، بی مغز
پی شمار: مراقب

ت
تہاشیر: سپیدی صبح
تتق: پرده بزرگ
تثقیب: سوارخ کردن
تجاور: در پناه هم در آمدن، همسایگی
تجرع: جرعه جرعه نوشیدن آب
تجویف: خالی کردن آنچه در میان چیزی
خالی باشد
تحصیص: بهره بهره کردن
تراقی: ج. ترقوه، استخوان سینه
ترایب: استخوانهای سینه
ترتیل: حسن کلام، خوش آوازی
ترح: اندوه
توقیع: پینه زدن جامه را
تزاور: یکدیگر را زیارت کردن
تسوید: سیاه کردن. پیش نویس کردن
تشقیص: اعضای ذبیحه را جدا کردن،

پ
پلخروزه: هر روزه
بارنامه: غرور و تفاخر
باسق: بلند و بالیده
بالیه: کهنه
بخور: هر ماده خوشبویی که در آتش
ریزند و بوی خوش دهد
بددل: بیمناک، ترسو
بدور: ج. بدر، ماه تمام
برخ: حصه، نصیب
بر صحرا نهادن: آشکار کردن، بیان کردن
بستگی: پیوند، دلبستگی
بضاعت مزجات: متاع قلیل، کالای اندک
بطحا: زمین هموار؛ محلی نزدیک مکه
بعره: پوشکل

پاره پاره کردن گوشت

تشویر: شرمساری

تشبید: استوار کردن

تصرف: تغییر دادن

تصاف: لاف زنی و چاپلوسی

تطفل: ناخوانده به مهمانی رفتن

تعریك: تنبیه

تعزیر: نکوهش، گوشمالی دادن

تعسیر: دشوار ساختن، سخت گرفتن

تعلل: مشغول شدن، بازی کردن

تعمیه: پوشیده کردن، پوشیدن معنی بیت؛

ایراد کردن سخن به صورت معما

تعویذ: پناه دادن

تغرب: غربت اختیار کردن

تفسیدن: گرم شدن از تف آتش یا آفتاب

تقییل: بوسه زدن

تقریع: ملامت و سرزنش

تمحل: جستجو

تململ: بی آرامی کردن، برگشتن از جانی

به جانی از بیماری و اندوه

توقی: پرهیز کردن، خویشتن داشتن

تهتك: پرده دری به رسوایی

تهویل: سهمناک کردن

تیسیر: آسانی

ث

ثقات: اشخاص معتمد

ثقب: ج ثقبه، سوراخها

ثلمه: رخنه، شکاف

ج

جروجوی: زمین شکافته

جلد نامدبوغ: پوست و چرم دباغی شده؛

ناپیراسته

جمجمه: سخن مبهم گفتن

چ

چفته: خمیده

چفسیدن: منحرف شدن

چمانه: پیاله شراب، صراحی

ح

حانوت: دکان، کلبه، میکده

حلول: حایل شدن

حبل: بار گرفتن، آبستنی

حجر: کنار، دامن

حدث: ریح، ناقض وضو

حرث: کشت

حرون: سرکش

حطام: خرده و شکسته؛ مال دنیا

حظر: حرام کردن

حکمه: حلقه لگام؛ کام لگام که در آن افسار

باشد

حلبه: مسابقه اسب دوانی؛ میدان

حلیف: هم عهدی

حمحه: بانگ کردن اسب تاتاری به وقت

جو خواستن

حمراء: مؤنث احمر، سرخ

حمل نهادن: وضع حمل کردن

دستگیر: مددکار، یاری کننده
 دلوك: فروشدن آفتاب، یا زرد شدن و
 برگشتن
 دمدمه: گفتگو، آواز
 دواج: بالا پوش و روانداز
 دهشت: حیرت، ترس
 دیاجیر: سیاهیهای شب

ذ

ذات الاغصان: دارای شاخه‌ها
 ذراع: بازو
 ذنابة الدهر: اواخر زمانه
 ذؤابه: گیسو و پیشانی؛ آغاز
 ذیل: دامن

ر

رایق: صاف، خوشایند، اعجاب آور
 رباع: ج ربع، سراها
 رث: کهنه
 رحل: بار، رخت
 ردی: قبیح و پست
 رستاق: روستا
 رسوم بالی: نشانهای سرای باز زمین
 هموار شده؛ بالیه: فرسوده و
 کهنه؛ رسوم: ج رسم

رضیع: شیرخوار
 رفقه: یاران و همسفران
 رق: بنده، بنده شدن
 رقدت: به خواب رفتن

حنطه: گندم
 حنین: زاری و ناله
 حیاض: ج حوض
 حیلولة: مانع، حاجز

خ

خیایا: نهانیها
 خَبَل: تباهی اعضا؛ مجنون شدن
 خد: رخسار؛ جمع، خدود
 خدر: چادر و پرده
 خرده چینی: خرده گیری
 خرسنگ: سنگ بزرگ ناهموار
 خرق: شکاف، رخنه
 خلّ خمر: سرکه انگور
 خلاعت: افسار گسیختن، پریشانی
 خُلُقان: ج خلق، کهنه‌ها، ژنده‌ها
 خنق: خفه کرده شده
 خنور: کوزه و خم
 خنوس: پنهان شدن
 خوی: عرق؛ خوی کردن: عرق کردن؛
 شرمگین شدن
 خوید: غله سبز که هنوز نرسیده است
 خُیلا: غرور و خودبینی

د

داج: تاریك
 دانی: پست
 دراری: ج درّی، ستارگان درخشان
 درشکستن: درهم آمیختن، مخالطت

رکوه: کوزه آب	اسلحه و لباس و غیره
رمارم: متعاقب و پیایی	سلوت: شادی و تسلی
رندیدن: جلا دادن و تراشیدن چوب و فلز	سماط: صف، رشته، سفره
رنگ فروش: فریب دهنده	سمر: افسانه و افسانه گوئی
رواء: منظر: دیدار، چهره	سواد کردن: نوشتن، نسخه برداشتن
رواج: شبانگاه	سونش: ریزیدگی؛ ریزه های فلز که از دم
روث: سرگین	سوهان ریزد

ز	ش
زاخر: دریای پر آب	شباهنگ: مرغ سحر؛ ستاره صبح
زحمت: ازدحام	شبان: ج. شاب، جوانان
زرق: کبودی	شب پوش: برقع، لباس شب
زُفت: بخیل، لثیم، ستیزه جوی	شح: بخل و آزمندی
زفیر: ناله	شخسیدن: لغزیدن، لیز خوردن
زمهریر: سرمای بسیار سخت	ششدر کردن یا شدن: وقتی هر شش خانه
زنیم: سخن چین	نرد با مهره گرفته
زهومت: گنبدیگی	شود و راه فراری

س	س
سابع: شناکننده	سایق: مشوق و محرك
سائم: به ستوه آمدن، دلتنگی	سباح: شناوری، شناگری
سرح: گرداگرد خانه، استراحتگاه	سرد: بی اصل
سرؤ: شاخ جانوران	سرؤ: سرور
سرواره: شعر، قافیه شعر	سرفه: سخن تازه، تحفه
سلف: هر چیزی که از دشمن بگیرند مانند:	شعیر: جو
	شفاه: ج. شفه، لبها
	شفشه: موی چند از کاکل و زلف معشوق

که بر صورت افتاده باشد
 شقاشق: ج. شقشقه، زبان آوری
 شکال: پای بند ستور
 شکرافشانی: شیرین زبانی
 شمر: آبگیر؛ تالاب
 شوارد: ج. شارده؛ رمنندگان

ص

صاع: واحد وزن معادل هشت رطل
 صبر: عصاره تلخ گیاهی است
 صدق: سختی
 صفر: زردی
 صیرف: صراف

ض

ضرع: پستان
 ضنت: بخل ورزیدن
 ضنین: بخیل
 ضمیران: ریحان دشتی

ط - ظ

طارق: به شب آینده؛ ستاره صبح
 طاری: گذرنده، غیرمقیم
 طامات: اقوال پراکنده؛ گفتار بیهوده؛ لاف
 و گزاف صوفیان در باب اظهار
 کشف و کرامات خود
 طایل: فزونی و توانگری، فایده و سود
 طراز: نگارجامه؛ کناره جامه که به رنگی
 غیر از رنگ متن ملون شده باشد

طرف: چشم

طری: تازه. شاداب
 طوارق حدثان: پیشامدهای بد روزگار
 طیش: سبکی و سبکسری؛ خشم و
 اضطراب
 طیلسان: جامه گشاده و بلند که بر دوش
 اندازند

ظباء: ج. ظبی، آهوان

ظرف: زیرکی

ضمان: تشنه

ع

عایل: نیازمند، درویش

عبره: اشک ریختن

عبری: جامه نیکو و نفیس

عثر: لغزش و خطا

عجم: نقطه گذاشتن

عرس: پیوسته در شادمانی بودن

عروه: دسته ابریق، دستاویز

عرین: بیشه

عشوا: ماده شتری که جلوی خود را نبیند

و دست بر هر چیز گذارد

عطلت: بیکاری

عظام رفات: استخوانهای پوسیده

عقبه: راه دشوار در کوه

عقوق: نافرمانی

عکازه: نوعی از عصا که بر نوک آن آهن

تیزی نصب کنند

علك: سقر، صمغ، مصطکی

ف

فلم: وام، قرض

فجیعت: سختی و اندوه دردناک

فحول: ج فحل، دلیران، نامداران؛ مردان

بزرگ که بر سایر مردان از لحاظ

فضل و علم و ادب برتری دارند

فراز کردن: بستن

فَرْتُ: سرگین که در شکنجه باشد

فرض: سنت، واجب کرده خدا

فَصَّال: مداح مردم به امید صله

فضفاض: مرد زیاد بخشنده

فضیحت: بدنامی و رسوایی

فلک: کشتی

ق

قادح: طعن کننده و عیبجو؛ برآورنده آتش

از سنگ آتشرنه

قاصی: دور؛ عالی

قَحَف: کاسه سر

قَدَح: طعن و عیب جویی

قذات: خاشاک

قریض: شعر

قصب ممزج: کتان رنگین؛ ممزج، جامه‌ای

که از زر ممزوج می‌بافته‌اند

قطایف: ج قطیفه، لوزینه؛ رشته‌ای که از

میوه گندم درست کنند

قَطْر: مس؛ مس گداخته؛ نوعی چادر و

جامه

قطعیت: جدایی

علم انساب: دانشی که از نسب مردم سخن

می‌راند

عَمَش: سستی بینایی که اکثر اوقات با

جریان اشک همراه است

عویل: بلند آوازی در گریه و فریاد

عیبه: کیسه‌ای از چرم و مانند آن

غ

غازی: کسی که در راه دین با کافران جهاد

کند

غاسق: تاریکی پس از غروب

غَبوق: شراب شبانگاه

غُت: لاغر کم گوشت

غُدف: زاغ سیاه

غَدُو: رفتن صبح

غدیر: آبگیر، تالاب

غریم: وامخواه

غزات: ج غازی، غزوکنندگان

غَض: تازه روی، خندان

غُفل: بی علامت و نشان از تیر قماروراه و

جز آن؛ شعری که قایلش معلوم

نباشد

غَلَس: تاریکی آخر شب

غُلواء: اول جوانی و سرعت آن

غمام: ابر

غواپ: گمراهی

غوغا: شورانگیزان، رندان، آشوبگران

قفا خوردن: عقوبت دیدن
قفیز: واحد وزن که در اعصار و ازمئه
مختلف متغیر بود
قَلَاب: آنکه سکه قلب زند
قُلَب: دستیانه

قِمَاط: پارچه عریضی که بدان كودك را
پیچند
قِمّه: بالای هر چیز، سر هر چیز
قنات: نیزه
قوارع: ج. قارعه، آیتها که به وقت مهمات
خوانند

قواریر: ج. قاروره، شیشه‌ها
قیادت: رهبری
قیفال: رگ ورید

ك
کاستی: حيله و کژی
کاوین: کابین، مهریه
کؤوس: جام شراب خوری، جام پر از
شراب
کثافت: ستبری، هنگفتی، ضد لطافت
کرا کردن: ارزش داشتن، نفع داشتن،
سزاوار بودن

کربت: حزن و اندوه
کَرَم: تَاك، درخت انگور، آب کَرَم: شراب
کسا: ج. کسوت، جامه‌ها
کشی: خوشی و نیکویی
کفته: شکافته، از هم باز کرده
کَلّه: چادر؛ اهل کله، عربهای بادیه‌نشین

کندوری: پارچه‌ای که بر روی سفره وزانو
اندازند؛ دستارخوان
کنوس: پنهان شدن
کیالی: پیمودن؛ اندازه کردن

ل
لایح: آشکار
لبید: توبره خرد
لثام: روی بند، نقاب
لُحمه: خویشی و قرابت

م
مأمون: نوعی از پودنه کوهی است
مبارات: برابری کردن با کسی در کاری؛
همچشمی

مبتفا: خواست، دلخواه
مبیت: مسکن، خوابگاه
متأنی: درنگ کننده
متعزز: ارجمند، والا
متقزز: پاک از آرایش و ریم و چرك
متملّد: تیغ بر میان بسته، قلاده پوش
متمزّق: رشته رشته و جدا از هم
متنزه: گردشگاه، محل باصفا
مثالب: ج. مثلبه، عیبها
مُثقب: وسیله‌ای که با آن چوب و جز آن را
سوراخ کنند
مُثقله: بار سنگین

مُثلث: نام خوشبویی که قرصهای آن را سه
گوشه می سازند از مشك و صندل و

کافور

مثلثه: هر سه برج که دارای يك طبع باشد
(مثلثه آبی: برج سرطان و عقرب و
حوت)

مثنوی: منزل، مکان

مجابات: گفتگو و مباحثه

مجارات: رقابت و برابری کردن؛ با
یکدیگر سخن گفتن.

مجتاز: گذرنده ازجایی

محال: سخن بیهوده، بی اصل

محطّ: منزل، جای فرود آمدن

محرور: تب دار؛ گرم مزاج و گرم شده از

خشم و تشنگی

محموم: تب زده

مخایل: ج. مخيله، نشانه ها و علائم

مخمر: آمیخته

مدابیر: ج. مدبور، بدبختها

مدام: شراب، می انگوری

مدخر: اندوخته شده

مدر: گل، کلوخ؛ ده و شهرستان

مدهن: چرب، چربی دار

مزجات: مؤنث مزجی؛ بضاعت مزجات؛

متاع قليل

مزحوف: دارای زحاف و تغییر در اصول

افاعیل عروضی

مزخرف: آراسته، نگارین به زر

مُزرد: حلقه حلقه

مسا: شبانگاه

مستسقی: کسی که به مرض استسقا مبتلا

شده باشد

مستند: محل تکیه و پستی

مسقط الهام: زادگاه؛ هام: سر

مسلحه: جایی که در آن خوف باشد که

سلاح باید پوشید

مسمّر: به میخ بسته

مسوّع: رواداشته

مشغله: قیل و قال، داد و فریاد

مصر: شهر

مضجع: خوابگاه

مُضیف: میزبان

مُطراً: تازه کرده شده

مطرح: جای انداختن چیزی؛ فرش

مطروح: افکنده شده، انداخته

مطیّه: مرکب، اسب، بارگی

معاتبه: یکدیگر را سرزنش کردن

مُعرّبد: بدخوی، جنگجوی

معضوب: سست و برجای مانده

معقبات: ج. معقبه، فرشتگان شب و روز که

گروهی پس از گروه دیگر آید

مُعَلّم: نشاندار، منقش و خطدار

معوّل: اعتماد کرده، تکیه گاه

مغیث: پناه دهنده

مفازة: فلات، بیابان خشك

مفاکّه: با کسی خوش صحبتی کردن

مِقود: افسار، لگام

مقیل: خوابگاه

مکاوحت: چیره شدن در کارزار و به

همدیگر دشنام دادن

ن	مکفّن: پوشیده
ناسی: فراموشکار	مکفوف: کور؛ باز داشته
ناضر: سبز؛ تروتازه	مکلل: تاج دار، تاج بر سر نهاده
نافله: عبادتی که واجب نباشد؛ مستحب	ملاصق: یار و همدم
نایل: عطا و بخشش؛ فایده	ملت: آیین، شریعت
نبالت: نجابت	ملّمات: گرفتاریها و سختیها
نبهره: پوشیده و پنهان؛ پول قلب	ملهوف: حسرت خورنده، سوخته دل
نجیب: شتر و اسب گزیده	ممالحت: نان و نمک خوردن با کسی
نحلت: مذهب	ممرّد: قصری از آبگینه
نخوت: غرور و تکبر	مناوبه: نوبت گذاری
نزغات: تباهیها، وسواسها	مناهل: ج. منهل، آبشخور، مشرب
نزیل: فرود آمده، مهمان	منبل: کاهل، بیکار
نَصَب: رنج و سختی	مندوب: مستحب
نصّ تنزیل: بیان روشن قرآن	منطفی: خاموش
نَصْل: آهن تیر و سنان و شمشیر و کارد	منکوس: نگونسار
مادام که مقبض و دسته نداشته باشد	مُنیت: خواهش و آرزو
نَضرت: تازگی، شادابی و خرمی	منیر: جامه دوپوده؛ پوست گنده و سطبر
نعامه: شتر مرغ	مورّدخد: گلگون چهره
نِفار: رمیدن، ترسیدن	موسر: توانگر و فراخ دست؛ جمع، میاسیر
نفایه: هر چیزی که به سبب فساد و	موصل: رساننده
بی قیمتی دور انداخته شود	موقد: جای افروختن آتش
نفل: مستحب	مهپّ: وزیدن گاه باد
نفیر: فریاد، آه و فغان	مهذب: پاک
نِکال: عذاب، شکنجه	مهل: فلزات کانی مانند مس، نقره، طلا
نوازل: ج. نازله، سختیهای زمانه و	مهلل: تسبیح گو
پیشامدهای بد روزگار	مهموم: اندوهگین
نواحی: نوحه گری	میزر: چادر
نُور: شکوفه	میسم: اثری زیبا و خوب؛ علامت و نشان
نوشته: طی شده	

نویدن: لرزیدن

نیاز: ذلت، خواری و نکبت

و

وثاق: (اتاق)، خیمه، خانه

وَجَل: ترسناک

وشی: سرخ، نقش و نگار

وطا: سفره، گستردنی

وعا: ظرف

وَكْر: آشیانه

هـ

هرزه درایی: بیهوده گویی، یاوه گویی

هَزَت: شادمانی و خرسندی

هشاشت: شادمانی

هضاب: جِ هَضْبَة: کوه؛ کوهی که از يك

پارچه سنگ باشد

هوان: خواری

هیجاء: جنگ

ی

یسار: توانگری، ثروت

یشم: نوعی عقیق

فهرست آیات قرآن

- اختلاف ألسنتكم و الوانكم ١٨٦
اغنياء من التعفف ٨٢
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ٨٨
اناخيرُ منه ١٢١
ان الله لا يضيع اجر من احسن عملاً ٢٧
ان الله لا يظلم مثقال ذرة ١٤٥
ان الله مع الصابرين ٢٢٢
ان الله يحيى الارض بعد موتها ٤٦
انا لله وانا اليه راجعون ١١٣ و ١٩٨
ان أنكر الأصوات لصوت الحمير ١٠٠
ان أوهن البيوت لبيت العنكبوت ١٢٢
ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار ١٨٢
ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ٨٨
انك ميت و انهم ميّتون ١٩٩
انهم عن السمع لمعزولون ٨٨
ان هو الاوحى يوحى ١٩٢
انى آنست نارا ١٤٦
انى لما أنزلت الى من خير فقير ١٠٧
انى مسنى الضر ١٥٣
انى و جهت وجهى للذى فطر السموات
- والأرض ١٠٢
اولم ينظروا فى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ والارض ٤٦
ايها الناس ابتغوا فضل الله و مرضاته و اتقوا الله حق تقاته ١٧٥
تبارك الذى جعل فى السماء بروجاً وجعل فيها سراجاً وقمراً منيراً ١٨١
جاء الحق و زهى الباطل ١٠٢
حورٌ مقصورات ١٥٠
الرأسخون فى العلم ٨٢
سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين ١٢٢
سُبْحَانَكَ هذا بهتانٌ عظيمٌ ١٥٩
السّلام على من اتبع الهدى ٩٦
السماء بَنَيْنَاهَا بايْدٍ وانا لَمَوْ سَعُونَ ١٠١
صبغة الله و من أحسن من الله صبغةً ٤٧
طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ ٨٦
فاستغفر ربّه و خرّ راكعاً و اناب ٨٩
فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها ٤٦
فانظروا كيف كان عاقبة المُكَذِّبِينَ ٤٥

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنَى آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ...
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ٨٨

وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى
أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ ٨٩
وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ ١٠٩

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا ١٩
وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ٨٩

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ١١٩ و ٢٣٦

وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ١١٩

وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ١٢٠

وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ١٨٧

فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ١٨٥

وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ١٥٢

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزِينَةً

لِلنَّازِطِينَ ١٨٢

وَمَا أَوْتَيْنَاهُ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ١٢٠

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ

مَا كَانُوا خَالِدِينَ ١٧٤

وَمَا ذَلِكْ عَلَى اللَّهِ بَعِيزٌ ٤٦

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ٢٠٦

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ نَافِلَةً لَكَ ٩٩

هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ ١٣١

يَوْمَ الْحَشْرِ وَالْجَزَاءِ وَاللَّهُ يَضَاعِفُ لِمَنْ

يَشَاءُ ١٠٩

فَتَفَشَلُوا فَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ ٢٢٢، ٤١

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ ١٥٢

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ ٤٦

قَمُ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا نَصْفُهُ ٩٩

كَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ٨٨

لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ

ظَهِيرًا ١٩٢

لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمٌ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ٢٠٠

لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ ١٥٢

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ

الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى ١٠٧

لِيُعْرِفَ الصَّاحِبُ مِنَ السَّقِيمِ وَيُعْلَمَ أَنَّ فَوْقَ

ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ٢١٤

لَهُ الْخَلْقُ وَلَهُ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

٤٥

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ

بَيِّنَةٍ ٩٥

مَلَكَوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ٤٦

مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى

١٣١

مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ٢٢٣

نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ ٤٢

وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيحًا

وَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ ١٧٥

فهرست احاديث

- أَجُوعُ يَوْمًا وَاشْبِعُ يَوْمًا ١٠٧
 إِذَا مَاتَ الْعَالَمُ، ثَلَمَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَمَةٌ
 لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ ٢٠١
 أَرْحَنَا يَا بِلَالُ ٨٤
 الْأَكْلَةُ بَعْدَ الْأَكْلَةِ مُضِرَّتَانِ وَالْبِطْنَةُ مَعَ الْفِطْنَةِ
 ضِرَّتَانِ ١٠٨
 الْآنَ جَوْفَ آدَمَ لَا يَمْلَأُهُ إِلَّا الرَّغَامُ
 ١٧٦
 إِنَّ فِي الْقُرْآنِ لِحَنًا سَتَقِيهُمَا الْعَرَبُ
 بِالسَّنْتِهَا ٢١٤
 تَنَافَحُوا تَكَثَّرُوا فَأَنَّى أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَمُ يَوْمَ
 الْقِيَمَةِ حَتَّى بِالسَّقَطِ ١٥٠
 الدَّلِيلُ ثُمَّ السَّبِيلُ ١٢٧
 الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا ١٣٠
 رَأَى قَلْبِي رَبِّي ١٠٢
 سَافَرُوا تَصَحَّوْا وَتَغْنَمُوا ١٥٥
 السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ ١٢٩، ١٤٩
 السَّفَرُ مَعْيَارُ الْإِخْلَاقِ ١٢٩
 سِيرُوا تَعْلَمُوا وَسَافَرُوا تَصَحَّوْا وَتَغْنَمُوا
 ٢٠٣
 الشَّرْكَةُ فِي الْأَعْيَانِ عَيْبٌ ١٣١
 صَاحِبُ الْقَمِيصِينَ لَا يَجِدُ حُلَاوَةَ الْإِيمَانِ
 ١٠٩
 صَلَاةُ الْمَسَافِرِ مَثْنَى ١٣٠
 الصَّمْتُ حَكْمٌ [وَقَلِيلٌ فَاعْلُهُ] ٨٩
 الصَّمْتُ مِفْتَاحُ بَابِ الْإِيمَانِ ١٢٢
 الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ ١٢٢
 الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ ٨٦
 كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ
 ١٣٠
 لَا تَتَّبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ ٨٩، ١٣٤
 لَوَدَعَيْتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ ٦٤
 لَوْ كَشَفَ الْغَطَاءُ مَا زِدَدْتُ يَقِينًا ١٠٢
 لَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا
 ١٣١
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ١٨٥

فهرست ضرب المثلهاوعبارتهاى عربى

- | | |
|--|---|
| السَّفرُ قطعةٌ من السقر ١٢٩ | الاقارب كالعقارب ٧٠ |
| السَّفرُ معيارُ الاخلاق ١٢٩ | أَبْصُرُ من زرقاء اليمامة ٧٧ |
| الشَّبابُ داءٌ دوى ٣٤ | اتَّسع الخرقُ على الرَّاقع ١٥٨ |
| الشَّبابُ شعبة من الجنون ٣٤ | إذا عَظُمَ المطلوبُ قلَّ المساعدُ ١٣١ |
| الشَّبابُ مطيَّةُ الشيطان ٣٤ | الاستعجال بريدُ الآجال ١٧٩ |
| الشركةُ فى الاعيان عيبٌ ١٣١ | اقيموا ولا تبرحوا ١٣٠ |
| الصَّمْتُ حكم ٨٩ | الذالكلام اوجزُه ٩٨ |
| صموتُ كالحيثان وسكوت كالحيطان ٩٥ | انَّ العشق اولُه كلام وان الخمر آخره خمار ١٦٦ |
| الطبيعةُ مألوفةٌ والنفس ألوفةٌ ١٨١ | البيئنة على المدعى ١٥٨ |
| العشق آخره تفكر ١٤٥ | الجنون فنونٌ ١٤٤ |
| العشق اولُه تذكر ١٤٥ | الحبُّ ما منع الكلامَ الألسنا ١١٢ |
| على قدر سعى المرء تُكتسبُ الامانيا ١٥٦ | حدِّث عن رجب ولا عجب ١٨٥ |
| الفرار من سنن المرسلين ٧٢ | الحربُ سجاله ٤٢ |
| فمن نجا برأسه فقد ربح ٧٢ | حى على الفلاح ٤٠ |
| فى الخمر معنا ليس فى العنب ٨١ | الخدعة بدعة و الاغترار اضرار ١٥٧ |
| فى الصَّيف ضيَّعتِ اللَّبن ١١٤ | الدليل ثمَّ السَّبيل ١٢٧ |
| لا عيبَ بعد الغيب ١٤١ | الدَّهرُ دُودول ١٩٨ |
| لقد سَقَطَت على الخبير ١٦٢ | رأس اللَّعب عرفانُ الحريف ١٢٩ |
| لكل قومٍ يومٌ ١٨٠ | رُبَّ اكلةٍ تمنعُ اكلات ٦٧ |
| ليس البيان كالعيان ١٦٨ | رُبَّ عَليقٍ الباذئُ بالكُرَش ١٧٥ |
| ماكان قيسٌ هلكه هلك واحدٌ ٢٠١ | |

المحتال خائن ١٣٤

المرء يقتبس من قرينه والليثُ يفترس في

عرينه ١٨٤

المقدّر كائن ١٣٤

من اشبه اباه فما اظلم ٣٦

الواحد شيطان ١٣٠

و ليلاً قطعناه كَليلة نابغة ١٣٦

فهرست لغات و ترکیبات

ارزن ۲۲	آ- ۱
أرق ۱۵۰	آب ۱۵۷، ۱۱۶
أسد ۱۸۳، ۱۷۵	آبدستان ۷۱
اشتر عشوا ۷۲	آب شوم ۷۰
اشك تمساح ۱۰۹	آبگینه ۱۱۶
اصایل ۱۳۸	آخر ۱۷۵
اطباق احداق ۲۰	آزرم ۱۳۲، ۱۲۰
اطلس مُعَلِّم ۸۶	آژنگ ۱۸۹
أعجوبه ۱۵۹، ۲۶	آسمانه ۱۹۱
افسوس ۴۹	آمدوشد ۸۴
اقتباس شباب ۶۸	آن کاره ۱۵۹
السن ۷۸	آه کردن ۱۰۶
الفاظ طامات ۱۱۶	آهوی تناری ۸۳
الماس انفاس ۳۳	آینه طبیعت ۲۰
أمّهات بلاد ۳۹	ابوت ۱۵۶، ۹۴
امیان ۱۵۸، ۷۷	احتماء ۶۴
انای مفروغ ۶۴	اختبار ۳۹۰
انتجاع ۲۵	اخوان صفا ۶۸
انتحال ۵۰	إدام ۲۰۵، ۱۹۰
اندام ۲۰۰، ۹۵	ادمان ۱۲۷
اندمال ۸۵	ادهم شب ۶۹، ۳۲

بر ناخن انداختن ۷۹	اندودن ۴۸
بزغاله گردون ۲۰	انيقه ۱۰۸
بزیدن (وزیدن) ۱۲۸، ۱۰۶، ۸۴	انقاس ۱۹۳
بساط اغیر ۲۸	ایوان ۷۱
بستگی ۴۸	
بسد ۱۵۱	ب
بشکوه ۱۵۶، ۷۷	بادخانه ۱۰۱
بصره ۳۴	بادروزه ۱۷۴، ۲۲
بقراط ابر ۱۷۳	بادگیر ۱۶۵
بقراط طبیعت ۵۵	باده گسار ۱۵۱
بقل مانده ۵۵	بارانی ۱۳۵
بلعجب ۱۷۱	بارنامه ۱۰۰
بنات النعش ۲۰۸، ۱۶۹، ۴۳	باره ۱۷۷
بند و گشاد ۱۸۶	باز یافت ۴۳
بنفشه مطرا ۴۸	بازی جای ۱۷۰
بنوت ۲۸	باس ۱۱۳
بهار دادن ۱۴۲	باسق ۳۹
بهیمی ۱۶۲	باش ۱۶۲، ۱۴۲
بیت الاحزان ۱۱۳	بالوعه خاطر ۲۱۴
بیغوله ۷۱	باندام ۲۰۰
بی فرهنگ ۱۵۵	بتخانه چین ۱۳۳
بیمارستان ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۱۳	بدست ۱۶۹
	بدگوار ۶۵
پ	برات ۱۹۰
پرست و گشاد ۱۸۵	برآویختن ۹۵
پرداختن ۱۰۰، ۹۶	براق همت ۱۲۷
پرستار ۷۱	بر انداختن ۱۲۹
پرند ۴۴، ۴۰	برخ ۷۱، ۳۵
پرویزن سحاب ۱۸۹	برزن ۷۰، ۲۲

پرّه قفل ۱۹۱

پشماگند ۳۴

پشیز ۱۳۰

پوده ۱۸۱

پیازده جامه ۱۰۹

پیرایه ۱۴۴

پی شمار ۲۰۵

ت

تابوت ۱۹۹

تاوان دار ۹۶

تبکیه ۸۶

تق جمال ۱۶۵

تخته ابجد ۸۱

تخته تکلیف ۹۹

تخته وقف ۱۰۶

ترازو ۱۷۷

ترانه ۱۶۹

ترح ۱۸۰، ۲۰

ترفع ۱۵۸

تریالك ۱۸۱، ۱۴۲

تریالك کردن ۱۴۲

تشویر خوردن ۱۰۶

تطویق ۱۴۵

تعویذ ۱۱۴، ۸۷، ۴۵

تفسیدن ۱۲۰

تفتن ۱۱۶

تقریب ۱۷۶

تقصی ۱۱۳

تمحل ۱۷۴

تنگ پهنا ۱۴۶

تنیدن ۱۲۲، ۵۶

توریق ۵۲

توقی ۱۸۰، ۱۵۲

ث

ثریا را رقیبی کردن ۱۱۳

ثور ۶۶، ۴۶

ج

جاسوس ۱۹۳

جام حریف افکن ۱۹۳

جامه دوگانی ۱۰۸

جدود ۵۴

جدی ۱۸۴، ۱۸۳

جذر اصم ۱۳۵

جراب ۲۰۳، ۱۸۹

جروجوی ۷۲

جشن ونوبهار ۷۵

جُعَل ۱۳۷

جُل ۲۰۴

جمجمه ۱۹۳

جمع بین الاختین ۶۷

جناب ۱۵۶

جوزا را طیبی کردن ۱۸۲، ۱۱۳

جوشن مزرد ۲۱

جوهر عمانی ۴۹

جیاد ۱۶۴

جیم ولام ۱۳۴

چ

چادر ۴۷

چالاک ۴۵

چراغ نیم مرده ۷۱

چربیدن ۷۱

چرم ۱۶۲، ۲۰

چشم بد ۸۶

چشم زخم ۷۳

چشیدن عرض کسی ۱۵۷

چفته ۱۶۷

چفسیدن ۱۲۰

چلیپا ۹۹، ۴۷

چمانه ۶۴، ۱۶۹، ۲۰۴

چهره امل ۴۱

چینه ۱۳۴، ۱۱۵

ح

حاجی ۱۵۹

حبل ۲۱

حجر الاسود دیده ۱۹۱، ۱۱۵

حُجره دل ۱۱۲

حجّ مفرد ۲۸

حرز ۸۷

حَظَر و اباحت ۸۹

حِکَم لقمانی ۲۰

حَکَمَه ۸۴

حلبه ۷۸

حمحمه مراکب ۴۰

حَمَل ۶۶، ۴۶

حِنْطَه ۳۴

حوت ۱۸۳، ۱۸۴

حتول ۱۷۴

حیدروار ۱۵۷

حیلوله ۱۴۲

خ

خاکستر ۲۰۳

خاموشی ماهی ۹۸، ۷۷

خان ۸۳

خان ومان ۸۳

خَبَل ۲۱

خرزینی ۹۶

خرقه عباسی ۹۵

خروار ۳۵

خروس ۴۰

خطبه و سگّه به نام کسی گفتن و زدن ۱۱۲

خَطّ معما ۲۵

خلاعت ۱۵۰، ۶۳، ۳۴

خلال دندان ۱۵۹، ۱۰۸

خمسه متحیره ۱۸۳

خنق خانه ۲۱۳

خنور ۷۲، ۶۹

خنوس ۱۶۷

خوارزمی وار ۶۴

خوی ۱۵۹

خوید ۸۸

خیری کده ۱۴۱	دی پرستان ۳۵
د	دیده مور ۱۱۱
داج ۶۸	دینار ۳۵، ۷۹
دارالضرب خرسندی ۱۳۶	ذ
دامگیر ۱۱۱	ذنبه ۳۳
داوری ۱۹۹، ۱۵۶	ذوابه ۱۵۱، ۶۳، ۳۳
دخل ۵۷	ذوجسیدین ۱۸۳
دربستگی ۹۵	ذوالشرفین ۵۹، ۵۷
درّاعه ۹۶	ذوالطرفین ۵۹، ۵۷
درتنیدن ۹۵	ر
درست زرّین ۴۹	رایگان ۹۰
درشکستن ۱۵۰	رباب ۴۲
درفشیدن ۱۳۶	رث ۷۸
درمسنک ۳۵	رستاق ۱۶۱
درم غدرفی ۱۷۶	رصاصی ۱۸۴
دریوزه ۷۳، ۲۲	رفات عظام ۴۶
دستگیر ۲۰۶	رفیقانه ۹۵
دست یوزه ۱۷۷	رقدت ۱۸۰
دف عروسی زدن ۲۱۳	رقیبی کردن ۱۱۳
دلو ۱۸۴، ۱۸۳	رکن مقام ۳۹
دُلُوك ۱۹۰، ۱۵۵، ۱۱۳، ۸۹	رمارم ۵۵
دمدمه مواکب ۴۰	رکوه ۸۵
دواج ۱۲۲، ۱۰۸، ۵۰	رواء ۸۴
دواسبه ۱۰۳	روزنامه ۷۱
دوشیزه تر از صدف ۱۵۸	روث ۱۵۱
دوك و سوزن ۳۹	روسپی باره ۱۵۹
دوگانی ۱۰۸	روضه نسل و حرث ۱۵۱
دَوّی ۱۱۴	

س	رومی روز ۱۳۶
ساحری بابل ۸۴	رهایش ۷۳
سال پیموده ۲۰۶	ره زده ۵۵
سالوس ۶۰	رندیدن ۱۳۶
سایس عشق ۱۱۲	
سایق ۸۰، ۲۵	ز
سبیلی ۸۷	زاغ عدو ۴۰
سپر افکندن ۴۱	زاویه ۱۶۴، ۵۶
سپر برآب افکندن ۴۹	زبانہ ۵۴، ۴۵
سپر گیلی ۴۰	زحف ۲۱۴
سپید گلیم ۹۵	زحل ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۵، ۷۹
ستیزش ۱۵۷	زرق ۱۸۴
سر پوشیدگان ۱۵۵	زفان= زبان ۸۴
سرح ۴۳	زفیر ۱۹۹
سرو ۱۹۱، ۸۷	زمن ۱۸۲، ۱۰۵
سرطاق ۱۹۱	زنار مغانه ۱۵۱
سرطان ۱۸۳	زنج زدن ۲۱۴
سرواره ۱۴۴	زندان ۷۳، ۷۱
سرهنگ ۱۰۸	زنك= زن+ك ۱۵۹
سفته ۱۵۸	زهره ۱۸۳
سکباچ ۶۸، ۶۶، ۶۴	زهومت ۱۸۹
سگه به ناخن برانداختن ۷۹	زیره به کرمان بردن ۱۲۲
سلام نماز ۱۱۳	زین در جل کشیدن ۲۰۴
سلسبیل کلام ۸۴	
سماط ۵۴	ژ
سمُ خر ۹۹	ژنگ ۸۵
سمّ خیاط ۱۵۸	ژنگار ۴۷
سنان ردّینی ۴۱	
سنبله ۱۸۳، ۴۶	

شست ۱۹۳، ۱۵۲، ۱۰۱، ۷۱، ۳۹

شطرنج ۲۱

شفشه ۱۴۱

شقاشق ۱۸۷، ۱۷۷، ۸۹

شکال ۱۵۰

شکر افشاندن ۸۷

شکر عسکری ۶۶

شکستن نان ۶۸

شکم سمور ۷۰

شموس ۵۸، ۵۷

شوارد اقوال ۵۳

شه پوش ۱۵۴، ۱۳۹

شیطان شب ۴۱

شیطان صبی ۵۳

ص

صابونی ۶۷

صاف عمانی ۹۱

صاع ۴۶

صراف اعمش ۲۲

صرح ممرّد ۲۱

صرف لای نصرف ۲۱۴

صف نعال ۵۵

صوفی وار ۶۴

صوامع ۸۵

صیرفی قلاب ۴۸

ض

ضرع ۷۰

سنگ (اعتبار) ۳۴

سورت ۲۲

سونش ۱۸۹

سُها ۳۵

سه گانی ۸۸

سئامت ۱۶۶، ۱۲۷، ۱۰۶

سیاه باف شب ۱۱۳

سیر صد عمامه ۱۰۹

سیر عریان ۷۳

سیم خام ۱۸۹

ش

شاد بود ۱۶۲

شاهد و سماع ۸۳

شب عیب پوش ۸۳

شباهنگ ۱۹۸

شب آبستن ۲۱۳

شب پوش ۱۵۳، ۱۳۴

شب حبشی ۴۳

شب داج ۶۸

شبه ۱۵۹

شب یلدا ۱۴۱، ۱۳۶، ۱۱۳، ۷۲، ۶۸

شجاع امل ۴۱

شَح ۱۷۳، ۱۲۹، ۵۷

شخشیدن ۷۴

شراب سه گانی ۱۷۹

شراب ناز ۴۸

شُرود ۵۸

شریح وار ۱۵۶

عطار ۱۸۳	ضنّت ۸۵،۲۰
عُقَاب اجل ۴۱	ضنین ۱۷۹
عِقَال عقل ۵۵، ۹۹، ۱۵۰، ۱۷۹	ط
عقرب ۱۸۳	طارق ۱۴۵
عقیله ۱۹۱، ۱۴۴	طاق ۱۷۵، ۱۶۴
عقیلی ۴۰	طامات ۸۳
عُكَازَه ۶۹	طبق ۷۲، ۶۸
عَلِك ۱۲۲	طبل عَطَّار ۱۳۵، ۲۰۴
عمامه ۱۹۸، ۱۶۵، ۱۱۹، ۱۰۸، ۴۳، ۴۱	طَنَازوار ۷۸
عمایت ۱۵۵	طنز ساختن ۳۳
عمره ۲۸	طیلسان ۱۶۲، ۱۰۲، ۹۶، ۴۵
عنقا ۷۷، ۲۶	طیلسان پیلی ۶۹
عنکبوت روزگار ۸۴	ظ
عیار ۱۴۵	ظریف ۱۴۴، ۶۳
عیبه ۱۵۸	ظمان ۱۷۳
غ	ع
غبوق ۱۸۰	عایل ۱۷۷
غثّ ۷۸	عبارت مسترسل ۱۸۵
غدرفی ۱۴۹	عَبْدَه نار ۹۹
غلط افکنان ۱۰۲	عبر کنعانی ۲۰
غلواء ۱۳۵، ۴۳	عَبْرَه ۱۱۳، ۱۰۹
غنودن ۱۳۵	عَبْرَه کردن ۱۰۹
غوغا ۱۹۴	عَرس ۸۳
ف	عَرَض کسی را چشیدن ۱۵۷
فابیحیدن ۱۷۰	عطار سپهر ۱۸۹
فام (وام) ۲۸	عطر مثلث ۱۰۸
فَرث ۱۵۱	

قوارع ۴۰	فسانه ۱۸۶،۱۶۵،۲۱
قواریر ۱۹۲	فصال ۲۰۲
قوت الیوم ۲۹	فصل الخطاب ۵۳
قوس ۱۸۳	فضفاض ۲۸
قیادت ۱۶۶	فلاخن ۳۹
قیلوله کردن ۱۴۲	فلک الافلاک ۱۸۴
	فوطه کردن ۱۹۸

ک

کارد به استخوان رسیدن ۱۱۶،۷۲
کاسه و کیسه در کار آوردن ۱۷۹
کافور رباحی ۴۰
کاوین (کابین) ۱۵۳
کاهل (سرکتف) ۹۴،۴۳
کبود پوشان ۲۰۵،۸۶،۸۲
کبیب ۱۳۵
کحال شب ۶۶
کرا کردن ۲۸
کرم ۵۵
کرنج ۲۱۵
کفته ۱۵۸
کفش ۱۰۹
کلاه مغانه ۱۷۵
کله ۱۵۵
کندوری ۲۰۴،۲۶
کن و مکن ۹۹
کلب عقور ۱۳۵
کهر با ۱۴۳
کی کردن ۱۱۴
کیمیا ۱۲۲،۷۳

ق

قادحان زناده کرم ۲۸
قاروره ۱۱۴
قامت گرفتن ۱۹۸
قدح نیاز ۴۸
قذات ۱۰۶
قرض ۱۸۸
قریض ۷۸
قسط ۱۵۹
قصب بندان ۸۶
قطایف ۷۳
قطر ۳۳
قفاخوردن ۱۳۵
قفل زبان ۱۹۱
قُلب ۱۶۵
قلتبانان ۱۷۱
قلندری ۱۵۰
قماط ۱۶۵، ۱۳۳
قَمّه ۱۶۴
قنات (نیزه) ۱۹۰
قند عسکری - شکر عسکری ۶۶

گ

متعزز ۳۵	گرفت و گیر ۹۶
متعزز ۳۵	گریست (مصدر مرخم) ۱۶۷، ۷۳
متقله ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۱۱، ۹۴، ۸۸	گندم فروختن و جو دادن ۱۵۷
مئلث ۱۹۷، ۲۱	گوز پوده ۲۶۵، ۲۱۴
مئلثه آبی ۱۸۳	گوشواره ۲۲
مئلثه آتشی ۱۸۳	
مئلثه ارضی ۱۸۳	
مئلثه بادی ۱۸۳	

ل

مئلثه ۵۳	لاف ۴۹
مَجَاعَت ۱۷۶، ۱۷۴، ۶۴	لب اجل ۴۱
مُجْتَاز ۱۵۷، ۱۳۳، ۲۶	لب و دندان شدن ۱۹۰
مَجُوس ۴۳	لب معسل ۶۶
مَحْطَّ زحل ۲۱۳، ۲۰۶	لُحمه ۱۰۷
محموم ۱۷۶، ۱۷۳	لحن ۲۱۴
مخنث ۱۰۸، ۸۷	لعاب زنبور ۴۵
مدا بیر ۶۹، ۴۹	لغات شمس ۵۸
مریّع ۷۷	لقمه بر نمک زدن ۶۸
مربخ ۱۸۳، ۱۷۵	لوزینه ۶۴
مزبله روث و فرث ۱۵۱	لیله نابغه ۱۳۶
مزخوف ۲۱۴	
مزرد ۲۱	

م

مستحیل ۱۰۵	ماتم داری ۱۷۰
مستقط الهام ۳۹	ماتم سرای ۸۶
مشتري ۱۳۶، ۷۹	ماه تمام ۹۶
مشعله دار ۱۱۳	مامون ۷۳
مضاف ۳۹، ۲۱	مُبْتَغا ۱۰۷
مصروع ۸۸	متاع سبیلی ۸۷
مطرح ۱۹۴، ۱۳۰	متحنن ۱۷۹
معهده مدبوغ ۶۴	متطلس ۱۰۶

مهیّد ۱۲۶	معضوب ۷۸
میاسیر ۶۴	مغلف ۶۵
میزان ۱۸۳،۴۶	مُغانه ۱۷۵،۱۵۱
میزر احرام ۳۹	مغفل ۵۹،۵۷
ن	مغنی ۲۰۴
ناباکی ۵۲	مُغیث ۱۱۳
نار ۸۰	مفازّه ۱۶۱
نار ناکفته ۱۵۸	مفالیس ۸۷،۶۹،۴۹
نان شکستن ۶۸	مقشّر ۸۷
نامدبوغ ۱۶۷	مقفّل ۵۸،۵۷
ناؤس ۱۹۹	مقیّر ۶۶
نایاب ۱۷۸	مکفن ۶۴
نبالت ۱۴۳	مگس ۱۵۲،۲۸
نبهره ۲۲	ملافظه ۷۹
نجیب ۱۶۴	ملّمع ۲۰۱،۵۷
نحلت ۱۱۹	ملّمع پوش ۸۶
نذر مّخلد ۷۳	ملوّز ۶۶
نرّاد روزگار ۲۱۰	ممرّد ۲۱
نرخ ۷۱	مناوبه ۹۸،۳۲
نرد، ۲۱	منّیل ۲۰۳،۱۳۰
نژند ۱۴۵،۱۳۸،۱۰۳	مندوب ۱۷۰،۶۹
نصب ۱۰۷	منسب ۱۶۳
نصیبه ۱۶۲،۱۳۵	منّیر ۱۱۳،۴۷
نطح کسادى ۸۷	مواضعت ۱۸۳
نعامه آتشخوار ۶۴	موج قیر ۱۹۲
نفار ۱۴۴	مؤدّب ۸۱،۳۵
نقایه ۷۹	مؤنث (نامرد) ۱۶۲
نفت ۴۹	موییدن ۱۲۸
	مهره باختن ۲۲

- نفثة المصدور ۱۷۶
 نفیر غزو ۳۹
 نفور ۱۲۱، ۱۲۰، ۳۱
 نقره آزاد ۷۹
 نقطه پرگار ۱۱۳
 نقش آزری ۴۵
 نقش ارزنگ ۶۶، ۴۶
 نُقله ۵۳
 نگار ۱۷۷
 نگارستان ۱۴۳
 نگریدن ۷۳
 نگین جم ۱۱۳
 نماز استخارت ۱۹۷
 نماز چهارگانی ۱۷۹، ۷۷
 نمایش ۱۳۷
 نمد در آب ۱۱۴
 نوازل ۱۶۸، ۱۰۰، ۳۲
 نوآموز ۱۱۱، ۸۶
 نوآیین ۵۶
 نور ۲۰۵، ۴۶
 نوروز ۳۵
 نویدن ۱۳۷
 نهنگ ۴۳
 نیل بر عارض کشیدن ۸۶
 نیاز ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۳۸، ۱۲۱، ۱۱۳
 و
 وایاد آوردن ۱۸۰
 وثاق ۲۰۵، ۱۹۱، ۱۶۱
 وُجل ۵۷
 ورق الابیض سینہ ۱۱۵
 وسیط ۲۶
 وشى ۱۶۱
 وِبی ۶۹
 وقایه ۱۷۶
 وکر ۱۶۱
 ه
 هامون ۳۲
 هرزه لایی ۴۹
 هاششت ۵۴
 هشت بهشت ۱۵۲
 هشت جنات ۴۷
 هضاب ۱۰۵
 هفت اقلیم ۱۱۲، ۴۷
 هفت عضو مار ۱۷۹
 هفت نوبت زدن ۴۹
 هم آشام ۱۰۳
 همای استخوان خای ۶۴
 هم بستی ۱۹۱
 همیان ۱۷۶
 هنگامه ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۳۸، ۱۰۰، ۹۵، ۳۵
 ی
 یار غار ۱۶۶
 یازنده ۹۴
 یاقوت رمانی ۴۹
 یجوز ولا یجوز ۸۳
 یشم ۱۵۹، ۱۵۱
 یکسوتر ۹۵

فهرست نام اشخاص

اعمش ۲۲	آدم (ع) ۱۷۴، ۱۵۲، ۱۱۹، ۸۶
اقلیدس ۱۳۴	آزر، ۱۶۱، ۴۵
امّ اوفی ۱۶۸	اباالعباس، رك: سفّاح ۲۰۹
امین (محمد بن هارون الرشید، ششمین خلیفه عباسی) ۲۰۹	ابراهیم (پیامبر) ۲۰۰، ۱۰۲
اویس ۲۰۵	ابراهیم (ابن ولید بن) عبدالملك
ایوب (پیامبر) ۱۵۳	سيزدهمین خلیفه اموی ۲۰۹
باخرزی علی ۱۹۳	ابلیس ۱۵۳، ۱۳۴، ۱۲۱
باهلی ۵۸	ابن الزبّعی ۲۰۷
بایزید ۱۶۳	ابن سینا ۱۸۱
بُثینه ۱۷۰	ابوبکر ۲۰۹
بدیع الزمان همدانی ۲۱	ابوالقاسم حریری ۲۱
بقراط ۱۷۳، ۱۱۴، ۱۱۳، ۵۵	ابوحنیفه ۱۲۳، ۱۲۱
بلال ۱۱۳، ۸۴	ابوطالب ۱۰۲
بنی امیه ۲۰۹	ابوهراس، رك: فرزّدق ۱۵۰
بنی شیبان ۸۲	ابونواس ۱۵۰
بنی شیبیه ۱۰۸	ابویوسف ۱۲۳
بنی قحطان ۸۲	اخفش ۴۲
تہمتن ۲۱	ارسطا طاليس ۱۸۱
جالوت ۱۵۱	اسکندر ۲۵
جبریل ۸۶	اصمعی ۸۲، ۸۱
	اعشی ۵۸

- جریر ۳۴
حاتم (طی) ۲۸
حریری، رك: ابوالقاسم ۵۹
حسن (ع) ۲۰۹، ۱۹۹
حوا ۱۵۲
حسین (ع) ۱۹۹
حیدر (لقب حضرت علی) ۱۵۷
خضر ۱۳۱، ۲۵
خطاب ۱۰۲
خلیل (ابن احمد فراهیدی) ۸۲
داود (پیامبر) ۱۵۱، ۱۵۰، ۸۹
راشد (ابومنصور، سی امین خلیفه عباسی)
۲۱۰
راضی (- بالله، بیستمین خلیفه عباسی)
۲۰۹
زرقای یمامه ۷۷
زهر ۱۲۴
زلیخا ۲۰۰
زید ۴۵
سحبان ۲۰۵
سفاح (ابوالعباس، نخستین خلیفه
عباسی) ۲۰۹
سکندر ۲۵
سلیمان (پیامبر) ۲۰۰، ۱۳۴
سلیمان (- ابن عبدالملك هفتمین خلیفه
اموی ۲۰۹، ۸۹
سینا ۱۸۱
شافعی ۱۲۱
شبل ۱۶۳
شریح ۱۵۶
شیبانی ۱۲۳، ۸۱
شیطان ۱۷۴، ۱۵۳
صاحب (- بن عبّاد) ۶۵
طائع (- لله، بیست و چهارمین خلیفه
عباسی) ۲۰۹
عبّاسیان ۲۰۹
عبدالملك (- بن مروان، پنجمین خلیفه
اموی) ۲۰۹
عثمان ۲۰۹
عذرا ۲۰۰، ۷۷
عصام ۲۸
عفان ۱۲۱
علی (ع) ۲۰۹
عمر (- بن خطاب) ۱۰۲
عمر (- بن عبدالعزيز) ۲۰۹
عیسی (پیامبر) ۳۳، ۲۰
فرا ۸۱
فرزدق ۳۴
فرعون ۱۰۷، ۳۳
قائم بامرالله (بیست و ششمین خلیفه
عباسی) ۲۱۰
قادر بالله (بیست و پنجمین خلیفه عباسی)
۲۱۰
قاهر بالله (نوزدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
قیس ۲۰۵
کلیم، رك: موسی ۱۳۰
کشیر ۱۳۶
لات ۸۰

- لقمان ۲۰۰، ۳۴
 لید ۲۰۵، ۸۵، ۸۲، ۵۸
 لوط ۱۵۱، ۱۵۰
 لیلی ۲۰۰
 ماروت ۱۵۱
 مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مانی ۱۶۱
 متقی لله (ابراهیم، بیست و یکمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 متنبی ۱۱۲
 متوکل (جعفر، دهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مجنون ۲۰۰
 محمد بن حسن ۱۲۴
 محمد (ص) ۲۰۰، ۱۵۰، ۱۲۳
 محمد زکریا ۱۸۱
 محمد مهدی (سومین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مروان (- بن حکم) ۲۰۹
 مسترشد بالله (بیست و نهمین خلیفه عباسی) ۲۱۰
 مستظهر بالله (بیست و هشتمین خلیفه عباسی) ۲۱۰
 مستعین (دوازدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مستکفی بالله (بیست و دومین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مستنجد بالله (سی و دومین خلیفه عباسی) ۲۱۰
 مطیع (بیست و سومین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 معاویه (بن ابی سفیان) ۲۰۹
 معاویه (بن یزید) ۲۰۹
 معتز بالله (سیزدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 معتصم بالله (هشتمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 معتضد بالله (شانزدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 معتمد (بالله پانزدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مقتدر بالله (هیجدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مقتدی (- بامر الله بیست و هفتمین خلیفه عباسی) ۲۱۰
 مقتفی (- لامر الله، سی و یکمین خلیفه عباسی) ۲۱۰
 مکتفی (- بالله، هفدهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 منصور (ابو جعفر، دومین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مهدی (محمد، چهاردهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 مهدی (محمد، سومین خلیفه عباسی) ۱۴۳، ۱۵۲، ۲۰۹
 موسی (پیامبر) ۱۳۱، ۱۰۷، ۳۳
 نابغه ۱۳۶
 نعمان، رکن: ابوحنیفه ۲۰۵، ۱۲۳
 نوار (زن فرزدق شاعر) ۱۷۰
 نوح (پیامبر) ۲۰۰، ۱۱۵، ۳۴
 واثق (- بالله، نهمین خلیفه عباسی) ۲۰۹
 واثق ۲۰۰، ۷۷، ۴۷

هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى)

۲۰۹

هشام (- بن عبد الملك، خليفه اموى) ۲۰۹

يحيى زكريا ۳۳

يزيد (- بن عبد الملك، خليفه اموى) ۲۰۹

يزيد (- بن وليد خليفه اموى) ۲۰۹

يعقوب (پيامبر) ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۷۴، ۲۰۰

يوسف ۱۵۲، ۱۷۴، ۲۰۰

وليد (- بن عبد الملك، ششمين خليفه

اموى) ۲۰۵، ۸۲

وليد (- بن يزيد، يازدهمين خليفه اموى)

۲۰۹، ۸۲

هابيل ۱۵۲

هادى (موسى، چهارمين خليفه عباسى)

۲۰۹

هاروت ۱۵۱

فهرست نامهای جغرافیایی

حجاز ۲۵، ۲۶، ۸۲، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۷۹	آذربادگان ۴۵
حَلَّه ۱۲۳	آمل ۱۳۳
حُنَین ۱۹۹	أُحُد ۱۹۹
حومانة الدّراج ۱۶۸	ارمنیه ۲۰۴
خجند ۳۲، ۹۶، ۱۱۴	اسفاهان - اسفهان ۱۱۲
خستا ۱۶۵، ۱۲۵	اسفهان ۱۱۳، ۱۹۷
خراسان ۹۴، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۳	اوش ۸۴
خلیج ۲۵، ۸۴، ۱۸۰	اهواز ۱۵۶
خورنق ۱۶۲	ایلاق ۱۶۵
خوزستان ۱۵۶	بابل ۸۴
دامغان ۹۴	بدخشان ۸۴، ۱۳۷
دمشق ۷۷، ۱۱۲	بُست ۴۰
رَباح ۱۴۱	بَطحاء ۱۶۵
روم ۴۵	بلغار ۹۴
ساری ۸۳، ۱۳۳	بلخ ۲۵، ۸۲، ۱۲۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۰۶
سامره ۸۳	بیت المقدس ۱۶۷
سریر ۱۶۲	بهشت ۱۶۱
سرخس ۱۷۹	تبت ۱۴۱
سیبجاب ۱۶۱	جیحون ۳۲
سرانندیب ۸۶	جنت ۱۷۴
سمرقند ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۷۷	چین ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۸۷

کشمیر ۱۳۷	شام ۱۱۲، ۲۵
کعبه ۱۵۹، ۱۲۹	صور ۱۳۲، ۱۰۵
کنعان ۱۵۲	صیدا ۱۳۸، ۱۳۲، ۱۰۵
کوفه ۲۹	طائف ۲۶
مدینه ۱۶۷	طراز ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۷۹
مرغز (مرو) ۲۸	طور ۱۳۰
مشعر الحرام ۱۶۷، ۹۴	عدن ۱۸۷
مصر ۹۶	عراق ۱۶۵، ۱۱۱، ۷۷، ۲۵
مغرب ۲۵	عمّان ۱۵۳، ۱۳۷، ۱۲۲، ۸۴
مکه ۱۶۳	غور ۱۵۹
موقف ۵۳	فلسطین ۱۱۴، ۱۰۱
نیشابور (نیشابور) ۲۰۳	فردوس ۱۷۴
هرات (هری) ۱۰۱	قبة الاسلام (بغداد) ۱۶۷
همدان ۱۹۲، ۱۴۲، ۱۲۱، ۱۲۰	قندهار ۵۴
هند ۴۰	قیروان ۲۰۲
یشرب ۹۴، ۲۵	کاشان ۱۴۹
یمن ۱۵۷	کرخ ۲۰۶، ۱۶۷، ۱۲۳، ۸۲
یونان ۱۸۱	کرمان ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۲۲

کتابنامه

- آیتی، عبدالمحمد. معلقات (ترجمه)، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- ابراهیمی حریری، فارس. مقامه نویسی در ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- ابن اثیر جوزی، مجدالدین. جامع الاصول فی احادیث الرسول، بیروت، ۱۳۸۹ هـ.ق.
- ابن خلکان، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، مصر.
- ابن عربی، محیی الدین. محاضرة الابرار و مسامرة الاخيار، مصر، ۱۳۸۸ هـ.ق.
- ابن منظور، محمد. لسان العرب، قاهره، ۱۳۰۷ هـ.ق.
- ابن ندیم، الفهرست، قاهره، ۱۳۴۸ هـ.ق.
- ابن هشام، السيرة النبویة، قاهره، ۱۳۵۶ هـ.ق.
- ابوالفدا، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- ابوالقاسمی، محسن. جشن نامه محمد پروین گنابادی، (تدوین)، تهران.
- اته، هرمان. تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- اصفهانی، ابوالفرج. اغانی، بیروت، ۱۳۸۱ هـ.ق.
- اقبال، عباس. یادگار (مجله)، سال اول، شماره ۷.
- انوری، دیوان، تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- بدوی، امین عبدالمجید. القصة فی الادب الفارسی، قاهره، ۱۹۶۴ م.
- براون، ادوارد. تاریخ ادبی ایران، ترجمه صدری افشار، تهران، ۱۳۵۱ ش.
- بردسیری، شمس الدین. مصباح الارواح، تصحیح فروزانفر، دانشگاه تهران.
- بلاذری، احمد. فتوح البلدان، ترجمه آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ.
- بهار، محمدتقی. سبک شناسی، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲ ش.
- ثعالبی، ابو منصور. التمثیل والمحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمدالحلو، قاهره، ۱۳۸۱ هـ.ق.

- نمارالقلوب فی المضاف والمنسوب، مصر، ۱۳۸۴ هـ.ق.
- حموی، یاقوت. معجم الادباء، قاهره، ۱۹۳۸ م.
- _____ معجم البلدان، قاهره، ۱۹۳۸ م.
- خزائلی، محمد. اعلام قرآن، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- خواندمیر، غیاث الدین. حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، تهران، ۱۳۳۳.
- دمیدانی، ابوالفضل. مجمع الامثال، بیروت، ۱۳۶۱ هـ.ق.
- دمیری، کمال الدین. حیوة الحیوان، مکتبة الاسلامیه.
- دینوری، ابومحمد. عیون الاخبار، قاهره، ۱۳۸۳ هـ.ق.
- راغب اصفهانی، ابوالقاسم. المفردات فی غریب القرآن، تهران، افست.
- رضا، احمد. متن اللغة، بیروت، ۱۳۷۷ هـ.ق.
- رهنما، زین العابدین. قرآن مجید (تدوین و تفسیر)، تهران، سازمان اوقاف، ۱۳۵۲ ش.
- ریپکا، یان. تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی شهابی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
- زاوی، طاهر احمد. ترتیب القاموس المحیط، چاپ دوم.
- زرکلی، خیرالدین. اعلام، چاپ سوم، ۱۳۹۰ هـ.ق.
- زمخشری، جارالله. اساس البلاغه، بیروت، ۱۳۸۵ هـ.ق.
- _____ مقدمه الادب، به کوشش محمد کاظم امام، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ ش.
- زوزنی، شرح المعلقات السبع، بیروت، ۱۳۹۲ هـ.ق.
- سراج، ابونصر. اللمع فی التصوف، لیدن، ۱۹۱۴ م.
- سیوطی، جلال الدین. الجامع الصغیر، قاهره، ۱۳۷۳ هـ.ق.
- _____ تاریخ الخلفاء، قاهره، چاپ سوم.
- شرتونی، رشید. مبادئ العربیه، بیروت، ۱۹۶۴.
- شرتونی، سعیدخوری. اقرب الموارد، چاپ افست.
- شکری الوسی بغدادی، محمود. بلوغ العرب فی معرفه احوال العرب، مصر، چاپ سوم.
- صفا، ذبیح اله. تاریخ ادبیات ایران، تهران، دانشگاه تهران.
- عاملی، ابوالحسن. تفسیر مرآة الانوار و مشکات الاسرار، تصحیح سید محمود زرندی، تهران ۱۳۷۵ هـ.ق.
- عبد الحمید، محیی الدین. الترغیب والترهیب من الحدیث الشریف، (تحقیق) مصر، ۱۳۷۹ هـ.ق.
- عوفی، محمد. لباب الالباب، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- غزالی، امام محمد. احیاء علوم الدین، قاهره، ۱۳۵۲ هـ.ق.



- _____ نصيحة الملوك، تصحيح همايي، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ ش.
- فؤاد، محمد. المعجم المفهرس لالفاظ قرآن الكريم، قاهره، ۱۳۶۴ هـ.ق.
- فروزانفر، بديع الزمان. احاديث مثنوی (تدوين)، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- قرشي مصري، عبدالقادر. الجواهر المضية في طبقات الحنفية، حيدرآباد دكن، ۱۳۳۲ هـ.ق.
- قزويني، محمد. چهار مقاله عروضي (تعليقات)، (تصحیح)، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- قضاعي، ابوالحسن. ترك الاطناب في شرح الشهاب، به كوشش محمد شيرواني، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- قلقشندی، صبح الاعشى في صناعة الانشاء، قاهره، ۱۳۴۰ هـ.ق.
- قمي، عباس. سفينة البحار ومدينة الحكم والآثار، تهران، ۱۳۵۵ هـ.ق.
- كاشفي، كمال الدين. الرسالة العلية في الاحاديث النبوية، تصحيح محدث ارموي، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- محدث ارموي، جلال الدين. شرح فارسي غرر و دررآمدی، (تنظیم)، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- مدرس تبریزی، ريحانة الادب، تبريز، چاپ سوم.
- مستوفي، حمد الله. نزهة القلوب، به كوشش محمد دبیرسیاقي، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- مصفی، ابوالفضل. فرهنگ اصطلاحات نجومی، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۷ ش.
- منادی، فیض القدير شرح الجامع الصغير، بيروت، ۱۳۹۱ هـ.ق.
- نخجواني، هندوشاه. تجارب السلف، تصحيح عباس اقبال، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- نفیسی، سعید. تاريخ نظم و نثر در ايران، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- نیشابوری، ابواسحاق. قصص الانبياء، تصحيح حبيب يغمایي، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹ ش.
- نیشابوری، ابوبکر عتيق (سورآبادی). قصص قرآن، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ ش.
- واعظ بلخي، صفی الدين. فضائل بلخ، تصحيح عبدالحی حبيبي، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- واعظ كاشفي، مولانا حسين. فتوت نامه سلطاني، به كوشش محبوب، تهران، بنياد فرهنگ.
- وراويني، سعدالدين. مرزبان نامه، تصحيح محمد روشن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵ ش.
- هادی شکر، شاکر. انوار الربيع في انواع البديع، نجف، ۱۳۸۸ هـ.ق.
- هجویری، علی. کشف المحجوب، تصحيح ژوکوفسکی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- هدایت، رضاقلی خان. مجمع الفصحاء، تصحيح مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- یغمایي، حبيب. ترجمه تفسير طبري، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش.